

لحظهٔ خون:

پژوهشی دربارهٔ خیزش توده‌ای دی

طه رادمنش



لحظهٔ خون: پژوهشی دربارهٔ خیزشِ توده‌ایِ دی

طه رادمنش

برای سروهای خونینِ دی
و
پیشکش به «پیکر ناشناس»

فهرست

- مقدمه
- فصل ۱) بازار: لحظه اعتراض
- فصل ۲) خیابان: لحظه انفجار
- فصل ۳) شعار: لحظه فریاد
- فصل ۴) پهلوی: لحظه ارگ و نیرنگ
- فصل ۵) رسانه: لحظه پروپاگاندا
- فصل ۶) دیاسپورا: لحظه فالانتری
- فصل ۷) حکومت: لحظه توحش
- فصل ۸) بازماندگان: لحظه النحیط
- فصل ۹) امید: لحظه پاندورا
- فصل ۱۰) جمع بندی و نتیجه گیری
- گفتاری درباره روش
- بعد التحریر) آهای فرشته! من هنوز عزادارم
- پیوست ۱) شورش / جنبش / خیزش
- پیوست ۲) دولت / نظام / رژیم
- منابع و مآخذ

مقدمه

اعتراضاتِ دی‌ماه ۱۴۰۴، در تاریخ ۷ دی از بازار تهران آغاز گردید و به سرعت فراتر از بازار رفت و به شهرهای بزرگ (قزوین، اصفهان، یزد، کرمانشاه، همدان، تبریز، رشت و ...) و همچنین شهرهای کوچک (آبدانان، پرنجان، کوهدشت، فولادشهر، لردگان، ازنا، هرسین، یزدان‌شهر، نی‌ریز، نورآباد، ملک‌شاهی و ...) رسید و، پراکنش جغرافیایی این اعتراضات تا نیشابور، بجنورد، مرودشت، تهرانسر، قیدار، نجف‌آباد، شهرکرد، باغ‌ملک، سمنان، هرمزگان، لپی و ... نیز گسترش یافت.

جرقهٔ اولیهٔ اعتراضات ناشی از ابرتورم غیرقابل مهار، حذف ارز ترجیحی، اختلال در چرخهٔ مبادله، جمود دستمزدی، روند صعودی نرخ ارز و ... بود، که خرده‌بازاریان را به خیابان کشاند. در حینی که «الیگارش‌های حاکم بر بازار» از هر تحریم و فراز نرخ ارز نهایت سود را می‌برند و، سرمایه‌داری انگلی‌شان فربه‌تر می‌شود، در همان «بازار»، این لایه‌های میانی و پایین‌تر این «مکان» و آگورا هستند که ضرری خانمان‌سوز را تجربه می‌کنند.

بر اساس آمارهای رسمی حکومت، تعداد واحدهای دارای پروانهٔ کسب تا پایان اسفند ۱۴۰۳ (یک سال پیش از کشتار دی) در کل کشور، به عدد ۳/۳۶۵/۰۷۹ واحد می‌رسید و علاوه بر آن، ۸۲۲/۲۴۹ واحد صنفی فاقد مجوز نیز در بازار کل کشور فعال بودند و هستند. بدین ترتیب، خرده‌بورژوازی «بزرگ‌ترین» جا و بیشترین وزن عددی را در میان بازار دارد. در مجموع بیش از ۴ میلیون و ۱۰۰ هزار واحد صنفی در کشور فعال هستند، که بخش بزرگی از جمعیت شاغل در کشور را مالکان و مستأجران این واحدها در بر می‌گیرند، که بدنهٔ اصلی خرده‌بورژوازی را تشکیل

می دهند. صادرکنندگان و واردکنندگان وابسته به نهادهای فرادولتی و خصوصی نیز که درگیر صادرات محصولات غیرنفتی هستند، در شرایط تحریم سالیان اخیر، با بهره‌گیری مدام از رانت تفاوت «نرخ ارز بازار آزاد» و «نرخ بازار رسمی»، سودهای هنگفتی به جیب زده‌اند.^۱

با افت روزافزون درآمدها و بی‌ثبات‌تر شدن وضعیت بی‌ثبات‌کارها^۲، و عدم اطمینان نسبت به آینده (چه از منظر اقتصادی و سودبنیان، چه از حیث امید به زندگی) و فقدان هرگونه چشم‌انداز، و درهم‌شکستن تمام اتحادیه‌ها و امحای زیرساخت‌های تکوین‌تشکل، همه‌وهمه دست‌به‌دست هم داده تا این لایه مهم از بازار – که مطلقاً ذیل طبقه سرمایه‌دار به‌شمار نمی‌آید – از توانایی هرگونه تشکل‌یابی محروم شود و، پتانسیل شکل‌گیری «طبقه‌ای برای خود» را هرگز بالفعل نسازد و به محاق برود. به موازات پراکندگی و تشتت خرده‌بورژوازی فعال در بازار، آن سوی بازار، تراستی‌ها و الیگارش‌های رانتی حضور دارند که به میانجی اتصال به بدنه اصلی قدرت و حضور فعال در بدنه حاکمیت، در کنار نابودی تشکل‌های پایین‌دستی، به گسترش امپراتوری مالی خود ادامه می‌دهند. بنا بر آنچه گفته شد، تجمیع تمامی شاغلین در بازار را ذیل عنوان «بازاری» ذکر کردن، غلط است و خطای فاحش روش شناختی دارد.

جامعه آسیب‌دیده ایران که طعم سرکوب، فقر، کشتار، تبعیض سیستماتیک و بی‌عدالتی را روزبه‌روز بیشتر لمس و تجربه و زیست می‌کند، همواره در کمین است

۱. پرویز صداقت، (بهمن ۱۴۰۴)، «پیش‌درآمدهای پرده آخر: از اعتراضات دی‌ماه تا پس از آن»، نقد اقتصاد سیاسی.

۲. گای استندینگ، (۱۴۰۴)، پریکاریا: طبقه نوپدید بحران‌زا، ایمان شعبان‌نژاد، تهران: شیرازه.

تا با اولین جرقه اعتراضات، به حریق خیابان اضافه شود. در دی ماه زمستان سیاه ۱۴۰۴، با حجیم‌تر شدن غول تورم، مردمانی که دمام بی چیزتر از روز قبل می‌شدند و چیزی برای از دست دادن نداشتند، جز جان‌هایشان، به خیابان زدند. دانشجویان دانشگاه‌های تهران، علم و صنعت، علامه طباطبائی، خواجه نصیر، شهید بهشتی، علم و فرهنگ، صنعتی اصفهان و ... به خیل عظیم معترضان پیوستند و، اعتراض و معترض در «انحصار» بازار نماند. خیابان به تسخیر فرودستان درآمد و گزارش‌های موثق و میدانی از آستانگی سقوط کلان‌شهرهای اصفهان، رشت و مشهد، حکایت از آن داشت که حکومت در «لحظه بقاء»^۱ قرار دارد.

پرواضح است که در محیط ملتهب ایران که کمینه رسیدگی به جهت تأمین نیازهای اولیه مردمان صورت نمی‌گیرد و پاسخ هر خواسته و درخواستی، زندان است و گلوله و اعدام، هر حرکت صنفی، بالذات آستن این است که «سیاسی» شود و از «دغدغه اقتصادی» گذر کند و رأس سیاست و قلب قدرت را هدف قرار دهد. در همین شرایط ملتهب بود که پزشک‌یان، رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی ایران، به وزیر کشور دستور داد تا با مأموریتی ویژه با نمایندگان معترضان بازاری دیدار و گفتگو کند. که دیر شده بود. نه اعتراض در حصار «بازار» ماند، و نه کسی خام دروغ‌های همیشگی شد.

در بودجه‌ای که در آن، «مرکز خدمات حوزه علمیه» ۱۶ هزار میلیارد تومان، «صدا و سیما» ۳۴ هزار میلیارد تومان، «شورای عالی حوزه علمیه» ۷ هزار میلیارد

۱. ایران پسا ۵۷، خیزش‌ها، شورش‌ها و جنبش‌های زیادی را به خود دیده (کمینه ۱۸ مورد)، اما هیچ‌کدام همچون خیزش دی ۱۴۰۴ نظم مستقر را در «لحظه بقاء» قرار نداد. در ترمینولوژی سیاسی، هرگاه حکومت و نظام مستقری در تنگنایی ساختاری گیر کند که نتواند یا نخواهد قدمی جهت تسهیل زندگی مردمانش بردارد، ناگزیر به شدیدترین برخورد و سرکوب و دهشت مطلق روی می‌آورد.

تومان، «سازمان تبلیغات اسلامی» ۷ هزار میلیارد تومان، «جامعه المصطفی» ۱۸۰۰ میلیارد تومان، «شورای سیاست‌گذاری حوزه علمی زنان» ۱۵۰۰ میلیارد تومان پول و نقدینگی دریافت می‌کنند، مبرهن است که جایی برای رفع نیازهای مردم نیست و ردیفی در بودجه برای برطرف کردن ابتدائیات این مردمان وجود ندارد.

اعتراضات دی‌ماه به خونین‌ترین اعتراضات تاریخ معاصر ایران بدل گشت، که حکومت^۱ دست به: زنده‌سوزی، زدن تیر خلاص به مجروحان، حمله به بیمارستان‌ها — فقط در دو مورد: بیمارستان سینا (تهران) و بیمارستان امام خمینی (ایلام) —، قتل عام سراسری مردم به بهانه حضور مأموران موساد در میان مردم و ... زد.^۲

ایلنا پونیا توسکا وقتی تاریخ «جنگ کثیف»^۳ و قتل عام دانشجویان و مردمان بی‌دفاع را در تِلِوِلِوِکو نوشت، گویی برای ایرانِ دی‌سطور سیاه می‌کرد: «زیاد بودند. پیاده و خندان می‌آمدند. از هر سو روانه بودند، از خیابانِ ملکور اوکامپو، لارفورما، خوارس و سینکو دِ مایو؛ دختران و پسران دانشجو، بازوبه‌بازو، شاد و سرحال، درست مانند روزهایی که به شهر بازی می‌رفتند. جوانانی سرخوش که از فردا، از چند روز بعد، خبر نداشتند. خبر نداشتند که قرار است جسدهای متورم‌شان زیر باران بماند. خبر نداشتند در این شهر بازی قرار است سیبلِ تفنگ بازی شوند. سیبل‌های انسانی، بچه‌هایی که همه چیز شگفت‌زده‌شان می‌کرد. بچه‌هایی که هر

۱. در پژوهش حاضر، به فراخور متن، گاه از عباراتی چون: دولت، رژیم و نظام برای ارجاع و اشاره به نظم مستقر استفاده شده است، که ابضاح کامل و نشر لَف آن، در پیوست شماره ۲ تشریح گردیده است.

۲. از آنجا که نوشته حاضر، عنوان «پژوهش» را یدک می‌کشد و پژوهشگر موظف و ملزم است بر اساس داده و فاکت، کارش را پیش برد، در بخش انتهایی کتاب حاضر، ذیل قسمت «گفتاری درباره روش»، به شکل مبسوط و تخصصی به واکاوی چندوچون استنتاج و تعین و ... پرداخته‌ام؛ به‌ویژه که سوژه کتاب حاضر اتصال مستقیمی با عبارات و گزاره‌های بیش‌حساسی چون: جاسوس، نفوذ، کشتار وسیع و ... دارد. ولی از برای تدقیق گزاره فوق‌الذکر، به یادداشت نسبتاً جامع زیر نک: ا. م. شیر، «چرا در ایران جاسوس زیاد است»، مجله جنوب جهانی.

۳. عبارتی در ادبیات سیاسی، که در آن، حکومت مردم خود را به وحشیانه‌ترین شکل ممکن به قتل می‌رساند.

روز را روزِ جشن می‌دیدند، تا اینکه روزی مالک غرفه تیراندازی از آن‌ها خواست به صف شوند، مثل اردک‌های روی سیبل‌های متحرک، و بعد، تق، تق، تق، تق، جلوی چشم همگان، آماده! شلیک! یکی یکی روی پرده سرخ به پشت‌شان می‌افتادند.^۱ پژوهش پیش رو تلاش دارد تا با اطلاق عنوان «لحظه خون» به قتل عام معترضان و مردمان بی دفاع در دی ۱۴۰۴ و تقسیم آن به چند بخش و لحظه، و به تعلیق و تأخیر انداختن عامدانه رخداد اصلی، به واکاوی آن خیزش، و آن توحش حکومت بپردازد.^۲

در بخش «بازار: لحظه اعتراض» به تشریح لایه‌های مختلف بازار می‌پردازم و علیه این پنداشت که «بازار» مکانی ثابت با ماهیت طبقاتی ثابتی است می‌ایستم و تلاش می‌کنم نشان دهم خاستگاه یک خیزش^۳، اتصال و همگرایی و این همانی مطلق با تمامیت یک خیزش ندارد. همچنین، تلاش می‌کنم با مرور مختصر و موجز تاریخچه بازار پس از ۵۷، دگردیسی‌های آن را در حد توان نشان دهم و سیاست‌های دولت را در مقام «بازوی خادم طبقه مسلط و عامل پیاده‌سازی نئولیبرالیسم»^۴ نقد کنم.

در بخش «خیابان: لحظه انفجار» به خیزش‌های توده‌ای و ذات و طبیعت انفجاری آن‌ها در ایران معاصر خواهیم پرداخت و ضمن تمیزدادن «خیزش توده‌ها»

۱. إلنا پونیا توسکا، (۱۴۰۲)، قتل عام در تلاتلولکو: به شهادت تاریخ شفاهی، زهرا نعیمی، تهران: دیدآور، ص ۵۱.

۲. جهت ایضاح بیشتر از برای استفهام چرایی تعلیق و تأخیر سوژه اصلی، جهت تقریر و تحریر دقیق‌تر محل نزاع، نک: نامیدن

تعلیق، (۱۳۹۸)، ابراهیم توفیق، تهران: مانیا هنر
۳. جهت ایضاح دقیق‌تر اصطلاحاتی چون «خیزش»، «شورش» و «جنبش»، در بخش «پیوست ۱» همین پژوهش، به شکلی موجز و تا حدی مختصر، تعاریفی مفروض از این سه عامل تغییرساز را به دست داده‌ام.

۴. نک: دیوید هاروی، (۱۳۹۵)، تاریخ مختصر نئولیبرالیسم، محمود عبدالله‌زاده، تهران: دات؛ و: مانفرد بی. استگر، (۱۳۹۹)، نئولیبرالیسم: درآمدی خیلی کوتاه، مسلم قربان بابایی، تهران: لوگوس.

از «خیزش توده‌ای»، نقبی به مفاهیم توده، جامعه توده‌ای و میدانِ اعتراضیِ «خیابان» خواهم زد.

در بخشِ «شعار: لحظه فریاد» به واکاوی شعارها از منظر روان‌شناسی اجتماعی و سیاسی خواهم پرداخت، تا جایابی خواسته‌های مردم و نگرش سلبی/ایجابی آن‌ها نسبت به قدرت، در هر شورشی را نمایان‌گر باشم.

در بخشِ «پهلوی: لحظه ارگ و نیرنگ» به چگونگی فرادست‌شدن جریان پهلوی و شخص رضا پهلوی در این خیزش خواهم پرداخت و سخنی در مورد موج‌سواری و مفت‌بری و سرقت خیزش‌ها (هایجک) خواهم راند و حولِ دالِ نوستالژی، منظومه‌ای گفتمانی خواهم ساخت تا تأثیر آن بر گرایش به جریان‌هایی با محتوای باستان‌گرایی را برجسته سازم.

در قسمتِ «حکومت: لحظه توحش» به کشتارِ وحشیانه مردم بی‌دفاع توسط مأموران حکومتی و اقتصاد سیاسی کشتار و سناریوهای حکومتی در بابِ آن خیزش خواهم پرداخت و، با تمیزدادن مفاهیم «ماشین مرگ» و «رژیم کشتار»، دربارهٔ ذات و ماهیتِ مرگ‌بنیانِ نظام مستقر، و تلاشِ بیشینهٔ حکومت در پیاده‌سازی «مرگ سیاست»، این سیاست راهبردی رژیم خواهم نوشت.

در بخشِ «رسانه: لحظه پروپاگاندا» به نقش رسانه‌ها، سانسور، شایعه، دروغ‌های رسانه‌ای، اتاق‌های فکر، کلیتِ تلویزیون و همدستی شبه‌اپوزیسیونِ پهلوی در قتل‌عام مردم، و کلاً افکار عمومی و روان‌شناسی توده‌ای، به کفایت خواهم نوشت. در قسمتِ «دیاسپورا: لحظه فالانتری» به بهانهٔ طرح این سؤال که: آیا دیاسپورا می‌تواند داعیه نمایندگی مردمان داخل را داشته باشد؟ به ایضاح هسته‌های

فاشیستی ایرانی و حامیان رضا پهلوی در دیاسپورا و تمیزدادنِ مردمانی که از سرِ استیصالِ حول یک آیکون و فیگور جمع می‌شوند، حرف خواهیم زد.

در بخشِ «بازماندگان: لحظه‌ی التَّحِیْط» به سوگ و ترومایی که ماحصل این فجع‌ترین کشتار در تاریخ ایران معاصر است خواهیم پرداخت، و به نقشی که بازمانده و شاهد خواهند داشت، گریزی خواهیم زد.

در بخشِ «امید: لحظه‌ی پاندورا» تلاش می‌کنم با اتخاذ «عقل سرد» و دست‌شستن از «خوش‌بینی‌های کاذب و دروغین»، به «اصل امید» بازگردم و، اتصالی عینی و انضمامی میان انتزاعیات و خاکستری که در اکنونِ زمان بر آن نشسته‌ایم، ایجاد سازم.

و در بخشِ آخر و انتهایی، به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از آنچه نگاشته‌ام خواهیم پرداخت، تا شاید خیزش بعدی را نه از برای «شکستِ بهتر» و استمرارِ اصلِ بکتی، که به جهتِ «فتح خیابان» و «پیروزی نهایی» به سرانجام برسانیم. و سرآخر، در بخشِ «گفتاری درباره‌ی روش»، به شکلی مفصل، طولانی و مبسوط، به روشِ اتخاذشده جهتِ پژوهش و نگارشِ این نگاشته، و تدوین یک «تاریخ ترکیبی» پرداخته‌ام.

و کلام آخر: هیچ تحقیق و پژوهشی، چه در قامت مقاله باشد و جستار، و چه در قالب کتاب، به‌تنهایی نوشته و تألیف نمی‌شود و افراد زیادی مستقیم و غیرمستقیم در نوشتنِ آن دست دارند. قدردانِ رفقایِ هستم که در نهایت دقت

۱. جهت ابضاح دقیق‌تر تمیزدادن هسته‌های سازمان‌یافته پهلوی با مردمانی که از سر استیصال و فرسودگی سیاسی دنبال «ناجی» می‌گردند، نک: سمیه رستم‌پور، «پهلوی‌گرایی دیاسپورایی و پیوندهایش با راست افراطی جهانی»، دموکراسی رادیکال.

و وسواس و سخت‌گیری، نسخه اولیه کتاب را خواندند و با نقدهای مهم و رفیقانه‌شان، به بهبود خروجی اثر کمک شایان و کتمان‌ناشدنی کردند. و تشکر ویژه از رفیق گرامی و هنرمندم، آزاده حسینی، که با نقاشی درخشانش، گوشه‌ای از آن «خیزش» را جاودانه کرد و بر سیاه‌ام رنگ پاشید و زینت بخش طرح جلد کتاب شد.

فصل ۱

بازار: لحظهٔ اعتراض

پیشتر اشاره شد که اعتراضات دی از «بازار» آغاز شد، ولی در همان حصار نماند و تحدید نگردید.

شاید از مهم‌ترین خطاهای روش‌شناختی – به‌ویژه از سوی برخی از جریان‌ات چپ – خلط‌کردن «مکان» بازار با قشر بازاری، و یکی دانستن این دو با هم بود و است. مارکس پیشتر به‌درستی اشاره کرده بود که «بازار عرصهٔ گردش است.»^۱ و در نتیجه، دربرگیرندهٔ روابط اجتماعی‌ست. برخی کلاسیک‌ها بازار را مترادف با مکان بازار یا حوزهٔ جغرافیایی تلقی می‌کردند و در بین کلاسیک‌ها، اساساً تولید امر مهم‌تری بود. نئوکلاسیک‌ها اعتقاد دارند بازار یک مفهوم و واقعیت انتزاعی با مکانیسم‌های تخصیص منابع و قیمت‌گذاری است. و بر از سوی دیگر اعتقاد داشت بازار یک موقعیت^۲ است که جایگاه کنشگران، تعیین‌کنندهٔ موقعیت طبقاتی آنان نیز هست.

بهتر آن است از صرف نظریه و انتزاعیات محض فراتر رویم و با بررسی فرازوفروند «بازار» و دگردیسی پساانقلاب آن، تدقیق مسئله را بیشتر سازیم. در دوران نبود وسایل

۱. کارل مارکس، (۱۳۹۹)، گروندریسه، کمال خسروی و حسن مرتضوی، تهران: لاهیتا، ص ۴۱؛ و کارل مارکس، (۱۳۸۸)، سرمایه، حسن مرتضوی، تهران: آگاه، صص ۷۷-۱۰۱.

ارتباط جمعی، اعتصاب بازار به مانند یک شبکه خبری عمل می کرد. از همین رو بود که تعطیلی بازار، در کار غیرسیاسی ترین مردمان نیز اختلال ایجاد می کرد. تلاش سازمان یافته بازاری های سنتی برای تشکیل «مجلس وکلای تجار»، مشارکت مؤثر بازاری ها به ویژه کسبه و تجار در پیروزی قیام تنباکو و نهضت مشروطه، حضور در مجلس مؤسسان و نقش تأثیرگذار و سازمان یافته به همراه روحانیون در تأسیس مجلس شورای ملی، نقش کسبه و پیشه وران در تولید و توزیع کالاهای عمومی و تقویت بورژوازی ملی در سال های آخر سلطنت رضاشاه پهلوی، مشارکت بازاری ها به همراه عده ای از روحانیون در به قدرت رسیدن دکتر مصدق و نهضت ملی شدن صنعت نفت، حضور در سازمان ها و گروه های سیاسی ضد استبدادی حول جبهه ملی، نهضت مقاومت ملی و نهضت آزادی، هیئت های مؤتلفه اسلامی، مشارکت همه جانبه بازاری های سنتی در مخالفت با لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی، و نیز حضور در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در حمایت از روحانیون و بالاخره انقلاب اسلامی، گواهی ست بر ارتباط مداوم نهاد قدرت و بازار با یکدیگر.

اما با وقوع انقلاب ۵۷ و ناتمام ماندن آن و دگردیسی اش به «انقلاب اسلامی»، بازار نیز دستخوش تغییرات اساسی گردید، به نحوی که فارغ از تغییر در جایگاه و نقش، اعتماد و تعاملات همیارانه در بازار نیز دگرگون شد. پیوندهای موجود در بازار، دیگر درازمدت، عمودی، افقی، و چندوجهی نیست و اکنون، بیشتر به شکل ازهم گسیخته، موقتی و نابرابر است.^۱

اگر دولت با تصویب قوانین تعزیرات (مبارزه با گران فروشی) تلاش داشت بازار

۱. نک: آرنک کشاورزیان، (۱۳۹۹)، بازار و دولت در ایران: سیاست مکان بازار تهران، ابراهیم اسکافی، تهران: شیرازه.

را کنترل کند، بازار نیز با نفوذ در دولت و ایجاد صندوق‌های قرض‌الحسنه، میدان و عرصهٔ این زورآزمایی را ترک نمی‌کرد. به همین اعتبار، بهتر آن است که به سیر رابطهٔ دولت با بازار در دههٔ ابتدایی انقلاب بپردازیم.

بده‌بستان و مراودهٔ دولت و بازار در پسا ۵۷ را در سه فاز و برههٔ زیر خلاصه می‌کنم:

(۱) از انقلاب تا تشکیل کابینهٔ موسوی

(۲) از تشکیل کابینهٔ موسوی تا استعفای عسکراولادی

(۳) از استعفای عسکراولادی تا ۱۳۶۸

در دورهٔ اول و دوم (از انقلاب تا استعفای عسکراولادی) بازار دستِ بالا را داشت و قدرتمند بود، و در دورهٔ سوم، بازار در محاق و تنگنا قرار گرفت و دولت «بازار» را تحت نظارتِ خود درآورد. پس از پیروزی انقلاب، بازاری‌ها تلاش کردند تا در اتاق بازرگانی نفوذ کنند. بازاری‌هایی که به اتاق بازرگانی راه یافته بودند، جزو آن فهرست ۵۲ نفرهٔ سرمایه‌داران نبودند که اموالشان از طرف حکومتِ اسلامی وقت مصادره شده بود.

پس از انقلاب، فعالیت اصناف نیز به کنترل بازار درآمد. در دورهٔ دوم، با تشکیل کابینهٔ دولت و انتخاب حبیب‌الله عسکراولادی به عنوان وزیر بازرگانی، کنترل بازار و توزیع در اختیار بازاریان قرار گرفت. در این دوره، نمایندگان دولت در اصناف، همگی توسط «جامعهٔ انجمن‌های اصناف و بازار» معرفی شدند و کمیتهٔ امور صنفی را تشکیل دادند. در این برهه، مهم‌ترین کالاهای مورد نیاز شهروندان از طریق دولت تأمین می‌شد و در اختیار کمیتهٔ امور صنفی قرار می‌گرفت، که به واسطهٔ مساجد

زیر نظارت کمیته توزیع می‌شد. در این دوره، تجارت خارجی به بازارها (و طبعاً بازاری‌ها) واگذار شده بود.

در دوره سوم، با استعفای عسکراولادی، حسن عابدی جعفری برای وزارت بازرگانی انتخاب شد. وی در قدم اول، تعداد زیادی از کارمندان وزارت بازرگانی را تعویض کرد و اقداماتی را برای کنترل بازار در دستورکار خود قرار داد. «مجمع امور صنفی» جایگزین «کمیته امور صنفی» شد و عابدی جعفری با نگارش نامه‌ای، «کمیته امور صنفی» را غیرقانونی اعلام کرد. توزیع کالاها از ید اختیار کمیته خارج شد و فعالیت آن‌ها محدود گردید. کمیته امور صنفی ولی تسلیم این حکم و تصمیم وزیر نشد، زیرا نمایندگان که از طرف وزیر برای کمیته انتخاب شده بودند، مورد موافقت کمیته قرار نگرفتند. کمیته امور صنفی که نماینده بازاری‌ها بود، در سال ۱۳۶۴ نهاد جدید «شورای مرکزی اصناف» را تشکیل داد که دولت آن‌ها را به رسمیت نشناخت. دولت تمام فعالیت‌های اقتصادی را به «مجمع امور صنفی» واگذار کرده بود و برای تحدید قدرت بازار، «دفتر امور اصناف و بازرگانان» را در وزارت بازرگانی تشکیل داد.^۱

در سال ۶۴، میرحسین موسوی، درصدد محدودکردن قدرت «شورای مرکزی اصناف» برآمد. وی از طریق نامه ارسالی به خمینی و پاسخ خمینی، مسئولیت‌های شورای مرکزی اصناف را به «مجمع امور صنفی» واگذار کرد، و دولت توانست نمایندگی اصناف را مجدداً عهده‌دار شود.

دولت از سوی دیگر، در تلاش بود تا با فشار بر صندوق‌های قرض‌الحسنه،

۱. محمد عتیق‌پور، (۱۳۵۸)، نقش بازار و بازاری‌ها در انقلاب ایران، تهران: کیهان.

کنترل آن‌ها را نیز در دست بگیرد یا از گردونه اقتصاد خارج کند.^۱ پس از اسلامی شدن انقلاب، «جمعیت مؤتلفه اسلامی» که نقش مهمی در بسیج نیروهای مذهبی بر ضد شاه داشت، بی‌درنگ از حکومت جدید اسلامی، تأسیس «بانک اقتصاد اسلامی» را درخواست کرد و از همان روزهای اولیه سال ۱۳۵۸، هیئت مدیره آن تصمیم گرفت با بسیج تمامی صندوق‌ها، مقدمات تأسیس یک بانک را فراهم آورد.^۲ مؤسسان بانک اسلامی در نشست‌های متعددی با مسئولان بانک مرکزی، مجوزهای لازم را گرفتند، اما در نهایت، دولت موقت تصمیم گرفت بانک‌ها و صنایع را ملی اعلام کند. هیئت‌های مؤتلفه اسلامی که متشکل از سه گروه: «هیئت مسجد شیخ علی»، «جبهه مسلمانان آزاده»، و «هیئت اصفهانی‌های مقیم مرکز» بود، تسلیم نگردید و تلاش خود را به طرق دیگری پی گرفت، که ماحصل این تلاش، ورود خیل زیادی از نخبگان مؤتلفه به بدنه دولت و اتصال مستقیم به قدرت را موجب شد. افرادی که از میان چهره‌های سیاسی هیئت مؤتلفه (سازمان تشکیلاتی بازار) در بدنه دولت قرار گرفتند، عبارت بودند از: محسن رفیق دوست (سرپرست سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و ریاست بنیاد مستضعفان و جانبازان)، مصطفی میرسلیم (معاون رئیس جمهور وقت و وزیر فرهنگ و ارشاد)، یحیی آل اسحاق (وزیر بازرگانی هاشمی رفسنجانی و قائم مقام بنیاد مستضعفان)، حبیب‌الله عسکراولادی (وزیر بازرگانی دولت‌های باهنر، موسوی و نماینده خمینی در کمیته امداد)، اسدالله بادامچیان (نماینده

۱. این قبیل صندوق‌ها به گواه تاریخ، اول بار در سال ۱۳۴۶ در مسجد لرزاده (تهران) تأسیس شد.
۲. چنگیز پهلوان، «نگاهی به جمعیت هیئت‌های مؤتلفه اسلامی»، اندیشه جامعه، ش ۵، صص ۸-۱۳.

مجلس و مشاور رئیس قوه قضائیه)، محمدنبی حبیبی (شهردار اسبق تهران)، حمیدرضا ترقی (نماینده مجلس)، سید مرتضی زواره‌ای (نماینده مجلس و عضو حقوق دان شورای نگهبان و رئیس سازمان ثبت اسناد کشور)، اسدالله لاجوردی (رئیس سازمان زندان‌ها)، سیدعلی خاموشی (رئیس اتاق بازرگانی)، و علی اکبر پرورش (وزیر آموزش و پرورش دولت‌های رجایی، باهنر و موسوی). این لیست بلندبالا نشان از عمق و ارتفاع و پهنای نفوذ و جاگیری و خیمه‌زدن بازاری‌ها در نظام سیاسی پسا-انقلاب دارد.

جمهوری اسلامی زمانی که به قدرت رسید، سازمان‌های موجود دولتی را تغییر داد و نهادهای جدیدی بر پایه پروژه‌ای دگرگون‌کننده بنا کرد تا جامعه و اقتصادی اسلامی ایجاد کند: ترکیبی از ضدیت تظاهری با امپریالیسم، و عمل و التزام به اصول قوانین اسلامی و آزادی، که این امر، فرصت‌ها و چالش‌هایی را پیش‌اروی جامعه بازار قرار داد. قصد و عزم دولت برای پاک‌سازی اقتصاد از عناصر «کمپرادور» و وابسته پهلوی، دوران جدیدی را برای مالکیت و سرمایه‌گذاری رقم زد. همان‌گونه که آرنگ کشاورزian به درستی متذکر می‌شود: «بازاریان به خوبی در جایگاهی قرار داشتند که از درآمدهای نفتی بهره گرفته، و به سادگی در کارخانجات و تجارت کلان بین‌المللی سرمایه‌گذاری کنند. همچنین، عموم قرائت‌ها از اسلام، به‌ویژه از نظر روحانیون عالی‌رتبه با احترام به مالکیت خصوصی سازگار بود.»^۱ در ابتدای انقلاب، برخی از اعضای کلیدی دولت موقت، مشخصاً مهدی بازرگان و سایر اعضای «نهضت آزادی ایران» که از بازار تهران پشتیبانی قاطع می‌کردند و از «حزب

جمهوری اسلامی» (تأسیس ۱۳۵۷) افرادی مانند محمد بهشتی و حسینعلی منتظری، با قصد فرونشاندن اضطراب طبقه متمول و ثروتمندی که در آن دوران، نظاره‌گر ستیزه‌جویی کارگران، ملی‌شدن صنایع و اقدامات قضائی علیه «مفسدین فی الارض» بودند، بیانیه‌های عمومی صادر کردند.^۱ از سوی دیگر، چشم‌انداز یک نظام اقتصادی حامی «سرمایه» و نظام سرمایه‌داری نیز از سوی اعضای برجسته ائتلاف انقلابی «ناروشن» می‌نمود (با حضور فی‌المثل، اعضای چپ سکولار، و همچنین ابوالحسن بنی‌صدر و محمدعلی رجایی). این جناح تندروتر، صحبت از بازتوزیع ثروت و تجدید ساختار کلی اقتصاد (از جمله ملی‌کردن و ایجاد تعاونی‌ها) می‌کرد، و حتی اعضایی از بخش خصوصی را متمایز ساخته و به آن‌ها برچسب و انگ ضدانقلاب و تروریست اقتصادی می‌زد.

هر چه بود، بزنگاه و اقتضای انقلاب ایجاب می‌کرد تا دگردیی و تغییری اساسی در ساختارها ایجاد شود. برنامه دگرگونی اما نظام را با مشکلی مواجه ساخت: چگونه می‌شد جماعت بازاری را در این مسیر توسعه جدید قرار داد که به دنبال سیاست‌گذاری‌های اقتصاد دولتی بود؟ از یک طرف، خط‌مشی مردم‌گرایانه بازتوزیع و حمایت از طبقات فرودست مستلزم برنامه انقلابی حکومت بود، به‌ویژه در میان عناصر رادیکال‌تر جمهوری اسلامی. بازتوزیع ثروت نفت از طریق کنترل دولتی اقتصاد، روشی مناسب برای تثبیت جایگاه دولت از طریق تحدید منابع مستقل درآمدی‌ای بود که ممکن بود مورد استفاده گروه‌های مخالف قرار بگیرد. از طرف دیگر، خمینی در اوایل دهه ۱۳۴۰، بازاریان «اسلامی و سنتی» را

به عنوان گروهی متعبد و متعهد معرفی کرده، و آنان را حامی «محرومان» یا در کنار «کوخ نشینان» توصیف کرده بود و آن‌ها را در دسته مستضعفین جا داده بود.^۱ در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، خمینی منتقد وابستگی به اقتصادهای غربی بود که بازار را ورشکسته نموده و آن را تبدیل به جایی برای کالاهای مصرفی خارجی کرده بود. مضافاً اینکه، جایگاه برجسته بازاری‌ها با پیوندهایشان با روحانیون و تشکّل‌های اسلام‌گرای سازمان‌یافته (همچون جمعیت مؤتلفه اسلامی) که از سوی حلقه‌های کوچکی از بازاری‌ها حمایت می‌شد، تقویت می‌گردید. در نتیجه، صلاح نظام و مصلحت حکومت این بود که به دنبال اتحاد با بازاری‌ها باشد.

این اتحاد از ابتدا، از پارادوکسی ذاتی رنج می‌برد: از یک طرف، دولت بنا بود انحصار اقتصاد را درید داشته باشد؛ و در سوی دیگر، قرار بود خودش با بخش خصوصی متحد شود. جمهوری اسلامی برای برطرف کردن این متناقض‌نما، دست به الحاق افراد معدودی – که پیشتر شرحش رفت – از اعضای بازار در ساختار قدرت زد، تا متحدان عقیدتی و تندرو را راضی نگه داشته و پیوندهایی را با آنان برقرار سازد، و در عین حال، ابزارها و سازمان‌هایی را ایجاد کند، چراکه به آن‌ها برای سلطه بر اقتصاد و تحت سلطه درآوردن بازار به نام بازتوزیع نیاز داشت. الحاق این نفرات و ایجاد سازمان‌هایی عریض و طویل (و نه ساختمان)، همه‌وهمه سبب گردید تا بازار فرماسیون پیشین خود را از دست دهد، و از طبقه حامی اپوزیسیون مذهبی شاه، به بخشی از بدنه حکومت پسا طاغوت بدل گردد. و در این چرخش

۱. روح‌الله خمینی، (۱۳۷۱)، موضوعات و رهنمودهای اقتصادی در بیانات حضرت امام خمینی، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی، ج ۱، صص ۲۰-۱۶۱.

و گردش بود که «کاسب حبیب الله»، رفته‌رفته جای خود را به «کاسب حبیب آیت الله» داد و، آیکون‌های موسوم به «حاجی بازاری» از بازار رفتند و یقه‌دیپلمات‌ها و «دولتی‌ها» عرصه را در دست گرفتند و بازاری که حامی روحانیت بود، اکنون با حامی پروری روحانیون، سیمای تازه‌ای پیدا کرد.

با عبور از جنگ و ورود تاریخ جمهوری اسلامی به عصر «سازندگی»، دیگر بدون تعارف و بی‌لکنت، همان کوخ‌نشینان و مستضعفینی که عادت و لقلقه دهانی سیاسیون بودند، مخل سیاست‌های جدید اقتصادی انگاشته شدند و باید کنار می‌رفتند، تا سیاست‌های بازار آزاد و خصوصی‌سازی به دست دولت در هارترین شکل خود پیاده شود.

در چنین فضای سیاسی بود که دگرذیسی‌های طبقاتی رخ نمود و جابجایی‌های گسترده‌ای در طبقات اجتماعی-اقتصادی ایران ایجاد شد. به‌هنگام ۹ اسفند ۱۳۵۷ که فرمان خمینی درباره «مصادره اموال سلسله پهلوی و وابستگان به آن‌ها» صادر شد، مصادره انجام گرفت، ولی مقصد و مقصود آن هرگز طبقات فرودست نبود، یا نیتی چون ملی کردن آن دارایی‌ها عملی نشد. از آن زمان تا امروز، دارایی و سرمایه تولیدی و صنعتی بازمانده از سرمایه‌داران پیشا-انقلاب، در چند گام زمانی به نهادها یا گروه‌های جمعیتی گوناگون واگذار شد، که حتی در دست دولت نماند و نیست، و حتی به دولت پاسخگو نشد و نیست. البته از همان گاه محرز گردیده بود، چون تأکید شد: «این غنائم مربوط به دولت نیست و امرش با شورای انقلاب است.»^۱

۱. محمد رحمان‌زاده هروی، (۱۳۹۸)، دگرگونی در طبقه‌های اجتماعی در ایران: از دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۹۷، تهران: اختران، ص ۳۷۲.

و در همین فضای «بازار» است که باید آن را نه به مثابه یک طبقه یک دست، که چونان ساختمانی با طبقات مختلف، که هر طبقه نیز لایه‌های خاصی دارد، نگریست. در این «بازار» است که خرده‌بورژوازی جدید شهری^۱ از حجیم‌ترین لایه‌های ساختمان بازار به شمار می‌آید. که از قضا، همین خرده‌بورژوازی جرقه ابتدایی خیزش دی ۱۴۰۴ را زد، که مطلقاً ذیل طبقه سرمایه‌دار^۲ قرار نمی‌گیرد. جهت تدقیق بهتر مسئله، باید به این طبقه از نظرگاه حقوقی و مالکیتی نگریست؛ که گاه در نقش کارفرمای مالک، و گاهی در نقش و سیمای کارگران بی‌مزد و حقوق ظاهر می‌شوند. این طبقه بخشی از نیروی کار بدنی یا اندیشگی سازمان اجتماعی تولید در شغل‌های تعریف شده است، که تا سقف و سرحد نه‌چندان بلندی از سرمایه می‌تواند از طبقه اصلی خود جدا شود و با لباس «کارفرمای مالک»، یک کسب‌وکار کوچک جداگانه را بپرچاند و گاه نیروی کاری هم برای پیشه خود بخرد یا تأمین کند. جدایی این بخش از جمعیت از شغل‌های هم‌تراز خود، تنها می‌تواند پیوند حقوقی آن در روابط کار جامعه را تغییر دهد. اما در زندگی واقعی، بسیاری از وابستگان به این قشر یا طبقه، به‌ویژه در طبقه‌بندی‌های شغلی، نه تنها هم‌پوشانی‌های بسیاری با کارگران و یا طبقه میانه نوین دارند، که اتفاقاً یگانه با آن‌ها هستند. ساده‌تر بگوییم: تفاوت زیادی ست میان موبایل‌فروشان که به‌مدد سرمایه‌داری احتکاری از هر جهش دلار، لذت می‌برند و سود کسب می‌کنند، با خرده‌موبایل‌فروشان که هر نوسانی شاید به قیمت نابودی و نیستی کسب‌وکارشان تمام شود. همان‌گونه که

۱. جهت تمیزدادن از خرده‌بورژوازی سنتی و روستایی.

۲. جهت خوانش دقیق و مفصل‌تر درباره تفکیک و تمایز کارآفرین / سرمایه‌دار / بورژوا / خرده‌بورژوا / رانق و ... نک: طه رادمنش، «رژه ثروت: بررسی تاریخی نوکیستی در ایران»، بخش اول، حلقه تجریش.

هروی در پژوهشی امپریک اشاره می‌کند: «یافته‌های آماری و میدانی نشان می‌دهد که اگر نگوییم گاهی میانگین درآمد و کیفیت زندگی یک خرده‌بورژوا کمتر از درآمد و کیفیت زندگی یک کارگر و کارمند است، چندان بالاتر هم نیست.»^۱

در نتیجه، بنابر آنچه شرحش رفت، نمی‌توان – چه از حیث تئوریک و وفاداری به «طبقه»، چه از منظر اخلاقی – این خرده‌بورژوازی را «آپورتونیست‌های سرمایه‌داری» دانست.^۲ چراکه اگر تنها مسئلهٔ سرمایه‌دار «تثبیت ارز»^۳ است، برای این لایه از بازار، کوچک‌ترین نوسانی اسباب عصیان به حق را فراهم می‌کند. «لحظهٔ اعتراض» بازار در چنین وضعیتی رخ نمود و به خیابان سرریز کرد.

۱. همان، صص ۴۸۶-۷.

۲. نوید قیداری، (۱۳۹۸)، انکشاف سرمایه‌داری در ایران از دههٔ ۱۳۵۰ تا دههٔ ۱۳۹۰، تهران: سمندر.

۳. چه نرخ ارز در بالاترین حد خود باشد، یا پایین‌ترین.

فصل ۲

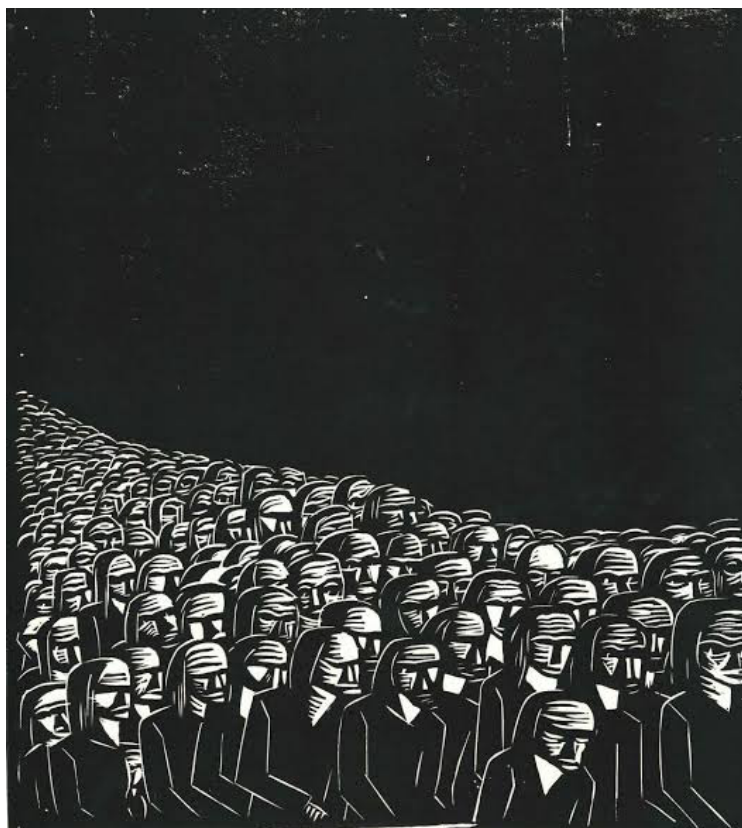
خیابان: لحظه انفجار

پیشتر نوشتم هر اختلال اقتصادی یا هر اعتراضی که ریشه در بازار داشته باشد، بلادرنگ تأثیر خود را در تمام سطوح اجتماع می‌گذارد، و خیزش دی‌ماه نیز از این قاعده مستثنی نبود و بدون فوت وقت، جامعه در کمین خیزش را به خیابان کشاند. چون اساساً سیاسی بودن نان و آب و هوا و گره خوردن آن با تغییر در نظام سیاسی، از ویژگی‌های اصلی خیزش‌ها و قیام‌های این سال‌هاست.

پیشبرد هر کارزار، مجموعه و به‌ویژه نوشتار، در گرو انتخاب و اتخاذ نام و عنوانی است برای اطلاق رخدادی که رخ داده. همان‌گونه که در تیتراژ دوم پژوهش حاضر درج گردیده، نگارنده بی‌اما و اگری، خیزش دی – که منجر به بزرگ‌ترین کشتار در تاریخ معاصر ایران به دست نظم مستقر شد – را خیزشی «توده‌ای» می‌داند. از آنجا که نگارنده تمایل ندارد یک عنوان را صرفاً برای حمل باری رتوریک اتخاذ کند، ناگزیرم درباره خیزش توده‌ای، توده، مردم، و از همه مهم‌تر، تفاوت خیزش توده‌ای با خیزش توده‌ها قلم‌فرسایی کنم.

قیام‌های توده‌ای هر چقدر که از درون بر زمینه‌های مشترک طبقاتی استوار باشند، بدون پیوند با سایر اجزای مبارزات و جنبش‌های طبقاتی واقعاً موجود نخواهند توانست مسیرشان را رو به چشم‌اندازهای رهایی بخش بگشایند.

و اما ایضاح تمایز خیزش توده‌ای و خیزش توده‌ها: در اولی، سوزدهای قیام حول انگیزه‌های سلبی و چشم‌اندازهای ایجابی قیام، یک پیکره واحد را می‌سازند^۱ و در دومی، قیام‌کنندگان همچنان توده‌هایی فاقد سویه مشترک و متحدکننده ایجابی اند و در حرکت به سمت سویه ایجابی قیام، به‌طور اجتناب‌ناپذیری از هم پراکنده و به گروه‌ها و طبقاتی با منافع غیرهمسو و متضاد تقسیم می‌شوند.^۲



نقاشی یک: تظاهرات (کارل فولکر)

۱. نقل است «ارزش یک تصویر برابر با هزار کلمه است.» پیرو همین گزاره و جهت تدقیق بیشینه و بهتر خیزش توده‌ای، چه تصویری بهتر از نقاشی «تظاهرات» (demonstration)، اثر کارل فولکر (نقاش و گرافیس‌ت آلمانی)، که در نقاشی ذکرشده، تفاوت توده‌های گله‌ای را با توده‌های عاصی نشان می‌دهد، که چگونه عصیان‌گران به‌حق همگی «یکی» می‌شوند و حتی تفاوت ظاهری در چهره‌شان نیز کنار گذاشته می‌شود.
۲. نک: «قیام گرسنگان: جدال بر سر نام یا تداوم نبردی تاریخی»، فلاخن ۲۱۱، منجنیق.

شاید مهم‌ترین دال در تکرر عبارات خیزش‌های توده‌ای و توده‌ها، خود مفهوم و عبارت «توده» است. به نقل از لوبون، خواص ویژه مختلفی از توده‌ها مثل تحریک‌پذیری، برانگیزشی، نداشتن تفکر منطقی، کمبود داشتن در قدرت قضاوت و روح انتقادگر، همچنین زیاده‌روی در احساسات را می‌توان نزد اقوام وحشی و کودکان که تکامل کمتری دارند نیز مشاهده کرد.^۱ او همچنین به دیگر خصوصیات توده‌ها اشاره می‌کند، از جمله: تلقین‌پذیری و زودباوری توده‌ها. توده‌ها می‌توانند تحت تأثیر محرک‌های آنی، به یک سلسله از احساس‌های متضاد دچار شوند. و همانند برگ‌هایی هستند که یک طوفان آن‌ها را از جای خود برمی‌کند.^۲ طبق این گفته، هر احساسی که توده بروز دهد، بسی ساده و بسیار مبالغه‌آمیز است. هر چند بایست میان توده‌ها نیز تمایز قائل شد: توده‌های ناهمگون (شبیه ازدحام‌های خیابانی) و توده‌های همگون (فرقه‌ها، کاست‌ها)

فروید، پدر روان‌کاوی نیز در باب توده‌ها سخن دارد. از نظرگاه او – که تا حد زیادی منتج از آرای لوبون است – «توده گله‌مطیعی ست که هیچ‌گاه بدون ارباب قادر به زندگی نیست. عطش توده به اطاعت چنان است که هر کس خود را ارباب جا بزند، توده به‌طور غریزی در مقابلش کمر خم می‌کند.»^۳ فروید نکته مهمی نیز در مورد «ارباب» می‌گوید، که به‌ویژه پس از رخداد‌های پسینی کشتار معترضان می‌تواند در مورد شخص رضا پهلوی صحت داشته باشد: «پرستیژ یا طلسم مغناطیسی از هر نوعی که باشد، وابسته به موفقیت است، و در صورت شکست، از بین

۱. گوستاو لوبون، (۱۳۹۵)، روان‌شناسی توده‌ها، کیومرث خواجوی‌ها، تهران: روشنگران و زنان، ص ۵۹.

۲. همان‌جا.

۳. زیگموند فروید، (۱۳۹۳)، روان‌شناسی توده‌ای تحلیل اگو، سایرا رفیعی، تهران: نی، ص ۲۶.

می‌رود.^۱ فروید ادامه می‌دهد که: تا زمانی که شاکله توده (MASS FORMATION) تداوم دارد یا گسترش می‌یابد، افراد درون توده چنان رفتار می‌کنند که گویی با هم هم‌شکل‌اند؛ با خصوصیات فردی سایر اعضای توده مدارا می‌کنند، و خود را با آنان برابر می‌پندارند. هیچ حس بیزاری‌ای به آنان ندارند.^۲

اشاره به مفهوم مهم «جامعه توده‌ای» نیز از الزامات پیش‌برنده بحث به نظر می‌رسد. طبق تعریف «فرهنگ اندیشه نو»: «جامعه توده‌ای (MASS SOCIETY) جامعه‌ای است که در آن، اکثریت بزرگ جامعه در سلیقه‌ها، خُلق‌ها، عقاید و فعالیت‌هایی واحد سهیم هستند. حداکثر صنعتی کردن، دیوان‌سالاری وسیع و رسانه‌های قدرتمند، پیش‌نیازهای لازم چنین جامعه‌ای است. تمایل به همسانی، میانه‌حالی و بیگانگی، از مختصات منفی این جامعه است.»^۳ مبرهن است که هر اصطلاحی در پهنه علوم اجتماعی، قابلیت این‌همانی تمام‌قد با واقعیت انضمامی بیرون ندارد. به عبارتی، در تعریف مذکور، برخی اِلمان‌های جامعه توده‌ای با عینیت جامعه ایران می‌خواند، و برخی نه. از همین رو، به آرای ویلیام کورنهاوزر گریزی می‌زنم تا بتوانم مبحث توده را مطابق با عینیت جامعه ایران در حد توان تئوریزه کنم و سرآخر، به تعریفی مفروض و برگزیده برسم تا پژوهش را ممتد و متصل به آن پیش بَرَم.

کورنهاوزر تزهایی مهم و بدیع درباره جامعه توده‌ای دارد که در بندهای پسینی به

۱. همان، ص ۲۷. در امتداد و تکمله این گزاره، می‌بایست به امر و متغیر مهم «اعتماد» نیز اشاره کرد، که همچون مغناطیس و جاذبه‌ای که برای فرد مرکزی به دنبال دارد، مترصد افتادن نقاب، اعتماد نیز دود می‌شود و به هوا می‌رود. جهت خوانش دقیق‌تر در این باره نک: آدام پی. سلیگمن، (۱۴۰۵)، مسئله اعتماد، نوید صادقی، تهران: شیرازه، به‌ویژه فصل دوم.

۲. همان، ص ۵۴.

۳. البور استلی پِرس و آلن بولاک، (۱۳۸۷)، فرهنگ اندیشه نو، ع. پاشائی، تهران: مازیار، ص ۲۹۵-۶.

آن می‌پردازم. به زعم او، به همان میزان که جامعه‌ای «جامعه توده‌ای» باشد، در مقابل جنبش‌های سیاسی ویران‌کننده نهادهای مردم‌سالار لیبرالی، آسیب‌پذیر می‌شود، و به همان اندازه که جامعه‌ای «جامعه کثرت‌گرا» (PLURALIST) باشد، نهادهای مذکور قدرتمند می‌شوند.^۱ وی در ادامه نکته مهمی را متذکر می‌گردد که می‌توان همان «هم-ناهم/پوشانی» که ذکرش رفت را تا حدودی برطرف سازد. «جامعه توده‌ای را نباید با جامعه مدرن یکسان دانست. آن را نباید با یک طبقه خاص نیز اشتباه گرفت. توده‌ها را نباید با طبقه کارگر، و جنبش‌های توده‌ای را نیز نباید با جنبش‌های اجتماعی متکی بر طبقه کارگر یکسان دانست.»^۲ بر این اساس، هر طبقه یا حتی همه طبقات ممکن است در «شرایطی خاص» به توده تبدیل شوند: توده به معنای شمار زیادی از مردم که عضو هیچ گروه اجتماعی بزرگی از جمله «طبقات» نیستند.

توده و جامعه توده‌ای اتصال و همگرایی زیادی با جنبش‌های تمامیت‌خواه – چه در طیف چپ سیاسی، چه راست – دارد، که از قضا به راحتی با مسئله اقتدار و «رهبر فرهمند»^۳ قابل مَفصل‌بندی است.^۴ اساساً جامعه اتمیزه‌شده بروز جنبش‌های تمامیت‌خواه را تشویق می‌کند، جنبشی که هم نوعی شبه‌اقتدار (PSEUDO-AUTHORITY) را در شمایل یک رهبر کاریزماتیک یا فرهمند پدید می‌آورد، و هم نوعی شبه‌جماعت (PSEUDO-COMMUNITY) را در قالب یک حزب تمامیت‌خواه. برخی طبقات و اقشار برای تبدیل شدن به «توده» مستعدتر از طبقات دیگر

۱. ویلیام کورنهایزر، (۱۴۰۰)، سیاست در جامعه توده‌ای، وحید بزرگی، تهران: نی، ص ۹.

۲. همان، ص ۱۴.

۳. CHARISMATIC LEADER.

۴. درباره این موضوع، در بخش مربوط به پهلوی و مختص آن، به تفصیل سخن خواهم گفت، ولی در این بخش نیز، روایت را نیمه‌کاره رها نخواهم کرد.

هستند.^۱ از همین روست که جامعه توده‌ای را «جامعه بی حفاظ»^۲ نیز می‌گویند، بدین معنی که جامعه‌ای که در آن، واحدهای اجتماعی به‌طور مستقیم در معرض نیروهای خارجی – فرادست یا بیرون از میدان و داو^۳ نبرد – قرار دارند و این امر، آزادی را متزلزل و آسیب‌پذیر می‌کند. جامعه توده‌ای فاقد بنیاد اخلاقی لازم برای مقاومت در برابر سزاریس^۴ است و، جلوگیری از استبداد سیاسی و زوال فرهنگی را کارا و یارا نیست.

رهاتر سخن گویم: جامعه توده‌ای به معنای وضعیتی است که حکومت توده‌ها به‌طور مستقیم، یا از طریق عوام‌فریبان (DEMAGOGUE) مورد حمایت عمومی، جای اشراف را می‌گیرد. از همین منظر و با این استمرار نوشتاری می‌توان جامعه توده‌ای را «حکومت ناشایستگان» (INOMPETENT) نام نهاد. این جامعه در یک برداشت به معنای مردم‌سالاری نامحدود یا فوق مردم‌سالاری (HYPERDEMOCRACY) است، و در برداشتی دیگر، به معنای استبداد نامحدود. با ارجاع به گزاره‌های کورنهاوزر، می‌توان در بندی مشخص لف جامعه توده‌ای را این‌گونه نشر داد: «جامعه توده‌ای به معنای وضعیتی است که در آن، مجموعه‌ای از افراد فقط از طریق رابطه خود با مرجعی مشترک – به‌ویژه دولت (بخوانید نهاد مقتدر متمرکز) – باهم در ارتباط‌اند. به عبارت دیگر، در این جامعه، ارتباط مستقیمی میان افراد

۱. به عبارتی، آسیب‌پذیری طبقات در مقابل پدیده‌های توده‌ای متغیر است. همان‌گونه که در بخش «بازار» توضیح داده شد، خیل عظیم خرده‌فروشان و اضافه‌شدن بی‌ثبات کاران می‌تواند عینیت این گزاره را در خیزش توده‌ای دی نشان دهد.

۲. NAKED SOCIETY

۳. برگرفته از ادبیات بورديو که معادل (stake) در انگلیسی و (enjeu) در فرانسوی است، که اتصال و همگرایی با «میدان»، از دیگر مفاهیم مصطلح در نظام اندیشگانی بورديو دارد. نک: پیر بورديو، (۱۳۹۵)، ساختارهای اجتماعی اقتصاد، حسن چاوشیان، تهران: مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی.

۴. در فلسفه سیاسی و تاریخ، به نظامی اقتدارگرا اشاره دارد که در آن، یک رهبر قدرتمند با تکیه بر اراده عمومی یا «توده‌های مردم»، قدرت را مداوم «متمرکز» می‌کند و «کانونی» می‌سازد.

از طریق انواع گروه‌های مستقل وجود ندارد. جمعیتی که در چنین وضعی قرار دارد، در مقابل گروه حاکم و همچنین عناصرِ درونِ خود، کاملاً بی حفاظ است. حفاظت و مصونیت مستلزم وجودِ انواعی از انجمن‌های مستقل و غالباً متعارضی است که هر یک از آن‌ها به قدری قوی باشد که بتواند از استقلال افراد در مقابل تهدیدها پاسداری کند.^۱ و فرد را قربانی و فدائی جمع نسازد.

اتمی شدنِ جامعه سببِ حدوث و پیدایش بیگانگی و اضطراب شدید و در نتیجه، باعث ظهور تمایل به انجام رفتارهای افراطی برای رهایی از این تنش‌ها می‌شود. در جامعه توده‌ای آمادگی بیشتری برای دلبستگی شدید به نمادها و رهبران وجود دارد. وفاداری تام نیز مبنای روانی سلطه تام، یعنی تمامیت‌خواهی را تشکیل می‌دهد. مردم وقتی برای بسیج از طرف نخبگان در دسترس هستند که از زندگی در یک گروه مستقل محروم باشند. واژه توده‌ها فقط در مورد افرادی مستعمل می‌شود که نمی‌توانند وارد سازمانی مبتنی بر منافع مشترک، احزاب سیاسی، حکومت‌های محلی، سازمان‌های حرفه‌ای یا اتحادیه‌های کارگری بشوند. فقدان روابط مستقل باعث بروز بیگانگی اجتماعی گسترده‌ای می‌شود، و بیگانگی باعث افزایش آمادگی برای پیوستن به جنبش‌های توده‌ای می‌شود، زیرا این جنبش‌ها امکان ابراز نارضایتی از وضع موجود را فراهم می‌کنند و علاوه بر این، پدید آمدن جهانی کاملاً متفاوت (با وعده و وعید و برساختِ یوتوپیا در معنای حقیر و سخیف آن) را نوید می‌دهند. به طور خلاصه، کسانی که اتمی می‌شوند، به راحتی بسیج نیز می‌گردند. آن رویِ این سکه جامعه توده‌ای، نقش دیگری وجود دارد که هر چند در ظاهر

در برابر و ضدیت با اپوزیسیون قرار دارد، اما از منظر ماهیت، با یکدیگر «خویشاوند» هستند: دولت پادگانی (garrison state)، که دقیقاً نشانگر چنین بسیجی به دست نخبگان به نام امنیت ملی است. دولت پادگانی بدون شک یکی از مسیرهایی است که جامعهٔ توده‌ای می‌تواند طی کند.

و اما رفتار توده‌ای. رفتار توده‌ای شکلی از رفتار جمعی است که این ویژگی‌ها را دارد:

- افراد به مسائل دور از تجربهٔ شخصی و زندگی روزانه توجه دارند. مسائل دور عبارت‌اند از: مسائل یا وقایع ملی و بین‌المللی، نمادهای انتزاعی و هر چیز دیگری که فقط از طریق رسانه‌ها شناخته می‌شود. البته هر گونه توجه به مسائل دور، نشانه‌ای از رفتار توده‌ای نیست؛ بلکه فقط وقتی می‌توان از رفتار توده‌ای سخن گفت که توجه به مسائل دور باعث بروز واکنش‌های مستقیم و فعالانه گردد.
- در مورد مسائل دور، واکنش مستقیم نشان داده می‌شود، کاهش احساس واقعیت و مسئولیت و اراده و عزم راسخی که با تمرکز توجه بر مسائل دورتر همراه است، به خصوص وقتی پیامدهای قابل توجهی در بر دارد، که واکنش فرد به‌طور مستقیم انجام گیرد و نمود و بروز یابد - نه با واسطهٔ چند لایه از روابط اجتماعی.
- رفتار توده‌ای معمولاً خیلی بی‌ثبات است و نقطهٔ تمرکز و شدت واکنش آن به راحتی تغییر می‌یابد. واکنش‌های فعالانه ممکن است به‌طور متناوب جای خود را به واکنش‌های منفعلانه بدهد. در جامعهٔ توده‌ای، هم انفعال و

بی تفاوتی توده‌ای (mass apathy)، و هم فعالیت و کنشگری توده‌ای رواج دارد. بی تفاوتی توده‌ای همچون کنشگری توده‌ای، بی ثبات و پیش‌بینی‌ناپذیر است؛ زیرا آن هم از بیگانگی اجتماعی سرچشمه می‌گیرد، و آن نیز به مثابه نشانه‌ای از نارضایتی از نظم اجتماعی ممکن است در زمان‌های بحران، به حمله‌های افراطی به آن نظم اجتماعی تبدیل شود و استحاله یابد.

- وقتی که رفتار توده‌ای حول برنامه‌ای سامان می‌یابد و در اهداف و فعالیت‌های آن، نوعی تداوم و استمرار به وجود می‌آید، به جنبش توده‌ای تبدیل می‌شود. جنبش‌های توده‌ای عموماً ویژگی‌های زیر را دارند: اهداف آن‌ها دور از دسترس و افراطی است؛ از شیوه‌های فعالانه برای مداخله در نظم اجتماعی حمایت می‌کنند؛ بخش‌های بی‌ریشه و اتمی شده جمعیت را بسیج می‌کند؛ و ساختار درونی گروه‌های مستقل (مثل واحدهای منطقه‌ای یا کارکردی که مقداری آزادی عمل دارند) را ندارند.^۱

خصوصیت متمایز جنبش‌های تمامیت‌خواهانه این است که در پی کنترل کامل پیروان خود و کل جامعه هستند. جنبش‌های تمامیت‌خواهانه از نوعی سازماندهی محکم به دست نخبگانی جویای قدرت کامل برخوردارند، ولی جنبش‌های توده‌ای معمولاً بی‌شکل و فاقد هرگونه رهبری پایدار هستند.^۲ جنبش‌های توده‌ای فرصت‌هایی عالی برای نفوذ گروه‌های تمامیت‌خواه فراهم می‌کنند.^۳

۱. همان، صص ۴۵-۵۰.

۲. و شاید همین گزاره، اثبات کند که هایچک خیزش دی و دگردیسی آن به «انقلاب ملی ایرانیان» و «انقلاب شیر و خورشید» به رهبری رضا پهلوی، بیشتر از آنکه برآمده از واقعیت عریان خیابان باشد، ناشی از خصلت ذاتی این قسم خیزش‌ها، و البته تأثیر رسانه است، که در بخش مربوط به پهلوی و بخش رسانه، مفصلاً در این باب نوشته‌ام.

۳. و از همین روست که پتانسیل بالایی جهت «هایچک» شدن دارند، به‌ویژه به‌میانجی و با واسطه الگوریتم‌های مجازی هادی، که قاطبه‌شان از نظرها سیاسی «آلوده» هستند و ناسالم و مکار و دروغ‌زن.

آنچه تحلیل طبقاتی نمی‌تواند تبیین کند، افراط‌گرایی (EXTREMISM) جنبش‌های تمامیت‌خواهانه است. استفاده آن‌ها از افراطی‌ترین تمایلات افراد و آمادگی آن‌ها برای هر گونه افراط در تعقیب اهداف خود. از طرف دیگر، دقیقاً همین خصلت افراط‌گرایانه این جنبش‌ها باعث می‌شود که آن‌ها برای فرآیند سیاسی مردم‌سالارانه و آزادی فردی بسیار خطرناک شوند.

وقتی که «نخبگان» نسبتاً در دسترس و بدون حفاظ هستند^۱، احتمال بروز جنبش‌های توده‌ای بیشتر است.^۲ جامعه را نه تنها ماهیت ساختار اجتماعی آن، بلکه کیفیت فرهنگ و وضع روانی اعضای آن نیز تعیین می‌کند. جایگزینی معیارهای توده‌ای به جای فرهنگ‌های محلی، از طریق تضعیف شالوده فرهنگی وفاداری‌های چندگانه، و از طریق تقویت مشروعیت توده، باعث افزایش توانش دسترسی به مردم می‌شود. لازم به ذکر است که «معیارهای توده‌ای» سیال نیز هستند و ناثابت. وقتی معیارها را شمار زیادی از مردم تعیین می‌کنند، معمولاً از نظر محتوا دائماً تغییر می‌یابند. مشارکت در جنبش‌های توده‌ای معمولاً با تسلیم در برابر یک رهبر و ایدئولوژی از یک سو، و دشمنی با دنیای خارج از سوی دیگر همراه است، در حالی که انسان توده‌ای تمامیت‌خواه نیست، ولی به راحتی می‌تواند چنین شود و چونان خمیری باشد که در دست نخبگان، شکل مطلوب و مورد پسند رهبران را به خود گیرد.

رشد روابط توده‌ای، آزادی فردی را به خطر می‌اندازند، گو اینکه آن‌ها در مورد

۱. که این مهم به واسطه رشد فزاینده شبکه‌های اجتماعی و نفوذ دمام آن در سپهرهای شخصی و عمومی زندگی مردمان، و اصطلاحاً «کول‌ترشدن» نخبگان (بخوانید سیاستمداران با مردم و ویژه توده) بیش از پیش شده است.

۲. این امر به‌ویژه به واسطه انقلاب دیجیتال و وجه انفجاری رسانه‌ها، کمک کرده است تا رهبران یا شبه‌رهبران، رابطه مردم و توده را چونان ارتباط و مراوده‌ای «دوستانه» جعل کنند و فاصله میان البت و توده را از بین ببرند و لحظه‌ای پوپولیستی فراهم آورند.

ماهیت روابط مذکور با هم اختلاف نظر دارند. جامعه توده‌ای عمدتاً جامعه‌ای کلان‌شهری است، چون هر گونه احساس وحدت و یکپارچگی خود در نقش عموم مردم را از دست می‌دهند. افراد تشکیل‌دهنده توده‌ها در جامعه‌ای کلان‌شهری یکدیگر را فقط در حکم اجزایی در قالب محیط‌های تخصصی، و بر اساس نقش‌ها و هنجارهای تحمیلی و دیکته شده می‌شناسند.

زوال و امحای همبستگی جمعی و انجمن‌ها این فرصت را به جنبش‌های توده‌ای می‌دهد که کلیه محدودیت‌های نهادی قدرت را از بین ببرند و گستره قدرت را دگرگون کنند. کسانی که شیوه زندگی شهری را ملازم با سکولاریسم و دنیاگرایی، فردگرایی و به مثالی آن می‌دانند، تلویحاً شهر مدرن را نیز نمونه بارز جامعه توده‌ای می‌دانند.^۱ در امتداد و بسط همین گزاره شایان ذکر است که گسست‌های قابل توجه در اقتدار و همبستگی جمعی باعث ظهور گرایش‌های توده‌ای بلندمدت می‌شود. گسست‌های ناگهانی در شالوده کل جامعه معمولاً به ظهور گرایش‌های توده‌ای کوتاه مدت کمک می‌کند. چنین بحران‌هایی اغلب پس از رکود اقتصادی شدید^۲ یا ناکامی ملی رخ می‌دهند و معمولاً هم‌زمان به تضعیف همبستگی جمعی و اقتدار منجر می‌شوند، که در نتیجه، به ظهور جنبش‌های توده‌ای کمک می‌کند.

بیکاری طولانی به شدت روابط فرد را با جامعه و خودش کاهش می‌دهد. به

۱. از همین رو و به همین اعتبار است که عمده خیزش و جنبش‌های توده‌ای از «شهر» برمی‌خیزد و اتصال و جسبیدگی و جسبندگی زیادی با شهر دارد. مضافاً که به دلایلی که در این مقال نگنجد، «شهر» بستر مناسب برای نضج شورش است. برای فهم دقیق‌تر در این باب نک: سی. رایت مایلز، (۱۴۰۰)، جامعه توده‌وار، حسین معصومی‌همدانی، تهران: همان، و مارک بایسینگر، (۱۴۰۳)، شهر انقلابی، داود نجفی، تهران: نگاه معاصر.

۲. نک: بخش «بازار: لحظه اعتراض»

نظر می‌رسد که این اثر، به خصوص در مورد کسانی صادق است که قبل از بحران، پیوندهای اجتماعی قوی و وابستگی و تعلقات گروهی و بینا-گروهی نداشته‌اند. بحران‌های جنگی شدید^۱ نیز همچون بحران‌های اقتصادی به گرایش‌های توده‌ای دامن می‌زنند، زیرا آن‌ها نیز مردم را ناگهان از جایگاه اجتماعی خود برمی‌کنند و مردم را در مقابل خطرهای واقعی یا تخیلی بی‌دفاع می‌سازند. بالاترین خطر، شکست نظامی است، زیرا در این صورت، دولت و ساختارهای اجتماعی کوچک‌تر فرومی‌پاشند. خطر شکست نظامی ممکن است به جای تضعیف، اسباب تقویت اراده جمعی برای مقاومت شود، ولی این به خودی خود ممکن است شکلی از بسیج توده‌ای باشد و فرم‌اسیون سازمانی به خود نگیرد.

موفقیت جنبش‌های توده‌ای به ضعف نهادهای موجود و حمایت فراوان شمار زیادی از مردم بستگی دارد. ضعف سازمان‌ها در جامعه توده‌ای باعث می‌شود که آن‌ها در معرض نفوذ جنبش‌های توده‌ای قرار گیرند. بنابراین، مردم راحت‌تر در این سازمان‌های تحت نفوذ (و همچنین در بسیج مستقیم برای یک جنبش) – از جمله سازمان‌های اقماری ایجادشده برای ارتباط با توده‌های سازمان‌نیافته – جذب می‌شوند.

نظریه توده‌ای این پیش‌بینی را تقویت می‌کند که افراد گسسته و بیگانه همه طبقات، بیش از هم‌تایان دارای ریشه طبقاتی، به سمت نمادها و رهبران افراطی

۱. فاکتور و متغیر بسیار مهم «جنگ ۱۲ روزه» را لحاظ کنید و در نظر داشته باشید. * و نکته بسیار مهم: در بخش‌هایی از این پژوهش، به «جنگ» اشاره شده، که مشخصاً به جنگ‌های مداوم و در سه فاز با همدستی صهیوفاشیست‌های نازی و ایالات متحده آمریکا علیه ایران اشاره و ارجاع دارد، اما در متن به واکاوی و پرداخت بیشتر دست نزده‌ام، که دلیل اصلی‌اش، عدم ارتباط مستقیم روشی (به‌ویژه از منظر متغیر) با سوژه پژوهش است. نگارنده در پژوهشی مستقل و مجزا، به تحلیل جنگ و تجاوزهای نظامی اخیر خواهد پرداخت.

جلب می‌شوند.^۱ در نظریه توده‌ای، فروپاشی هویت‌های طبقاتی عامل اساسی در آزاد شدن افراد برای ایجاد پیوندهای جدید بر پایه مشکلات مشترک افراد توده‌ای – نه بر پایه مشکلات متمایز افراد طبقاتی – تلقی می‌شود. شایان ذکر است که روشنفکران و دهقانان، تجار خرده‌پا و کارگران صنعتی، وقتی فاقد پیوندهای اجتماعی باشند، به یک اندازه در کنشگری و موعودگرایی جنبش‌های توده‌ای، «چاره»‌های نویدبخش‌تری برای تیره‌روزی خود می‌یابند تا در تصاویر^۲ خاص و جزئی که گروه‌های اقتصادی هم‌سود و هم‌منفعت ارائه می‌دهند.^۳ هرگونه فعالیت سیاسی که هدف آن کسب قدرت است، برای موفقیت باید از حمایت شمار زیادی از روشنفکران و افراد حرفه‌ای برخوردار باشد، زیرا مهارت‌های این افراد برای موفقیت آن فعالیت ضروری است.^۴ این دسته از روشنفکران را «روشنفکران گسسته» می‌نامند.^۵

این نکته نیز در استمرار بحث مفصلی که درباره «توده» و به‌بهانه «توده» ارائه کردم، حیاتی به نظر می‌رسد که استفاده از جاذبه‌های بیگانه‌ستیزانه (XENOPHOBIC) نیز نقش بسیار مهم و کتمان‌ناشدنی در جلب و جذب افراد از طبقات و اقشار و لایه‌های مختلف جامعه دارد.^۶ پیشتر اشاره شد که اعضا و افراد هر طبقه، پتانسیل کشش به جنبش‌ها و خیزش‌های توده‌ای را دارد. در تکمله باید گفت از آنجا که طبقات کارگر ضعیف‌ترین پیوندها را با نظام اجتماعی دارند؛

۱. نک: ایوا ایلوز، (۱۳۹۹)، صمیمیت‌های سرد: ساختن سرمایه‌داری هیجانی، مصطفی انصافی، تهران: لوگوس؛ و: فریتس پاپنهایم، (۱۳۸۷)، از خود بیگانگی انسان مدرن، مجید مددی، تهران: آگه.

۲. غرض ایماژهای آینده‌نگرانه است که به‌مدد موعودگرایی ذاتی این خیزش‌ها، سرابی از «بدیل» را برای معترض ایجاد می‌کند.

۳. همان، ص ۲۰۷.

۴. مرور کنید حضور کارآفرینان و الیت دیاسپورا و حتی برخی روشنفکرانی با عقبه چپ، که در اردوگاه جریان پهلوی قرار گرفتند.

۵. همان، ص ۲۱۱.

۶. عینیت این گزاره در «دیاسپورا» به‌وقت خیزش دی عینیت زیادی پیدا می‌کند. هر چند در این باب، در بخش «دیاسپورا: لحظه فالانژی» سخن بیشتری خواهم گفت و نوشت.

نه فقط چون کمترین عواید را از آن دریافت می‌کنند، بلکه به این علت که آن‌ها از کمترین فرصت‌ها برای مشارکت در آن برخوردارند، از قضا آمادگی لازم برای ورود به خیزش توده‌ای را دارند.^۱ و خیزش‌های توده‌ای معمولاً بیشترین اعضا (یا پیروان خود) را از این طبقه اخذ می‌کنند.

اما هر گزاره‌ای که له یا علیه، در مدح یا ذم «توده» باشد و اجماع کافی و وافی و همه‌شمول نداشته باشد، یک اصل بدیهی و محتوم است؛ همان اصلی که ئی‌گاست آن را «واقعیت ازدحام» می‌نامد.^۲ شرح ساده‌تر این گزاره این است: «واقعیتی وجود دارد و آن ارتقای توده‌های مردم^۳ است به صورت یک قدرت کامل اجتماعی، که بروز اجتماعی آن را در حضور سراسری در خیابان‌های دی دیدیم.

از منظر پژوهشی و از بُعد منبع‌شناسی، نمی‌توان درباره «توده» سخن راند و آن را یکی از دال‌های اصلی پژوهش حاضر در نظر گرفت، و به آرا و نظرات اریک هوفر نگاهی نینداخت، که با رویکردی روان‌تاریخی (PSYCHO-HISTORY) در باب توده‌ها جستارهای درخشان و مرجع‌گونه‌ای نگاشت. در ذیل، به جهت تجميع

۱. شاید نه در قامت «طبقه کارگر»، ولی احتمالاً در قواره «کارگر» و «کارگران» *فرا و وری این گزاره و جایابی آن در متن پیش رو، نگارنده بیشتر به همین بهانه، گردش و چرخش کارگران از نظرگاه سیاسی-حزبی را از بُعدی دیگر تحلیل کرده بود. نک: طه رادمنش، «چرا سوسیالیست‌ها همیشه شکست می‌خورند»، فصلنامه نگاه نو، ش ۱۳۹.

۲. خوزه ارتگا ئی‌گاست، (۱۳۸۷)، طغیان توده‌ها، داوود منشی‌زاده، تهران: اختران، ص ۱۹ و ۲۹. *با تکرار و ارجاع مدام به نقاشی «تظاهرات» که بیشتر ذکرش رفت.

۳. در ادامه بحث، بیشتر به این مهم خواهم پرداخت، ولی به جهت همگرایی و همسویی با نقل‌قول مذکور، ابضاح این است که برعکس قاطبه به اصطلاح روشنفکران، توده‌هایی که در «دی خونین» به خیابان زدند، نه فریب‌خورده بودند، نه فتیش اعتراض داشتند، نه عامل دشمن بودند، و نه نفوذی؛ انسان‌هایی بودند که کارد فقر به استخوانشان رسیده بود، و مفر و راهی (چون دیگر خیزش‌های اخیر) جز خیابان نداشتند و «امتناع از اقتدار» را پرومته‌گونه با میل و نیل به شکستن قراردادها انتخاب کردند. برای نگارنده، مواجهه با آرای این قبیل شبه‌روشنفکران دقیقاً تداعی‌کننده بندبند باوه‌های «ادگار دو وگا» بود که از موضعی بالا، مردمان کشورش را سرزنش می‌کرد و آنان را نفهم و فاقد شعور می‌دانست. (نک به رمان: اوراسیوکاستیانوس مویا، (۱۴۰۱)، انزجار، حسین ترکمن‌نژاد، تهران: خوب) درباره عصبان‌گری توده نیز نک: رافائل لادنی، (۱۴۰۳)، تبارشناسی نافرمانی در اندیشه سیاسی غرب، کیا سلیمانی، تهران: بان. تشریح گزاره‌های مهم و جزئی مطرح‌شده در این پانویس را در بخش‌های بعدی به تفصیل واکاوی کرده‌ام.

نظرات درباره توده و توده‌ها، با تکیه بر آرای هوفر و اصلی‌ترین کتاب او به نام «مرید راستین: تأملاتی درباره سرشت جنبش‌های توده‌وار» بحث را پیش می‌برم. همه جنبش‌های توده‌وار در طرفدارانشان نوعی جان‌برکفی و گرایش به عمل و اقدام مشترک برمی‌انگیزند؛ همه آن‌ها فارغ از آموزه‌هایی که می‌پراکنند و برنامه‌ای که ارائه می‌دهند، تعصب، شور، امید، نفرت و نابردباری تب‌آلود را می‌پرورند.^۱ همه این جنبش‌ها، با وجود اختلاف در آموزه‌ها و آرمان‌ها، طرفداران اولیه خود را از میان یک نوع از افراد برمی‌گزینند و جملگی به اذهان مشابهی متوسل می‌شوند. نقطه عزیمت ما این واقعیت است که سرخوردگان و ناراضیان، در میان طرفداران اولیه همه جنبش‌های توده‌وار اکثریت را دارند و، معمولاً به خواست خود به این جنبش‌ها می‌پیوندند. فرض را بر این نکته می‌گذاریم که:

الف) سرخوردگی به خودی خود بدون هر گونه تحریک بیرونی می‌تواند به ایجاد و تکوین بخش اعظم خصلت‌های عجیب و غریب یک مرید راستین بی‌انجامد؛
 ب) تکنیک و شیوه‌های مؤثر در این تغییر و تحول، اساساً شامل تلقین و تثبیت گرایش‌ها و واکنش‌هایی می‌شود که با ذهنیت انسان‌های سرخورده و ناامید همخوانی دارد.

از دیگر حقایق بدیهی در مورد خیزش‌ها و جنبش‌های توده‌وار بدین شرح است که بسیاری از کسانی که به یک جنبش توده‌وار می‌پیوندند، مجذوب چشم‌انداز تغییرات ناگهانی و چشمگیر در شرایط زندگی می‌شوند.^۲ کسانی که متأثر از محیط

۱. اریک هوفر، (۱۳۸۵)، مرید راستین: تأملاتی درباره سرشت جنبش‌های توده‌وار، شهریار خواجهیان، تهران: اختران، ص ۹.

۲. همان، ص ۱۳.

پیرامون خود در ترس و بهت به سر می‌برند، فارغ از وضعیت ناگوارشان، به تغییر نمی‌اندیشند. آنگاه که اوضاع زندگی ما چنان ناپایدار است که این تصور را القا می‌کند که نمی‌توانیم زندگی خود را کنترل کنیم، گرایش مان به چیزهای آشنا و ثابت شده بیشتر می‌شود. امید اغراق‌آمیز، حتی زمانی که قدرت عملی پشتوانه‌اش نیست، احتمالاً بی‌پروا ترین جسارت را به بار می‌آورد؛ زیرا شخص امیدوار می‌تواند از مضحک‌ترین و احمقانه‌ترین منابع قدرت - شعار، سخن‌پراکنی، نشانه و علامت - نیرو بگیرد. هیچ باوری متأثر نیست، مگر اینکه به آینده نیز معطوف و با عنصری از جنس آرمان شهر توأم باشد.

میان جذبه و کشش جنبش توده‌وار و جاذبهٔ سازماندهی عملی، اختلاف بنیادین برقرار است. سازماندهی عملی فرصت‌هایی برای پیشرفت شخصی فراهم می‌آورد و بیشتر به منافع شخصی نظر دارد. از سوی دیگر، جنبش توده‌وار به‌ویژه در مرحلهٔ کنشی و تجدید حیات آن، نه به کسانی که قصد تقویت و ارتقای منافع شخصی معزز خود را دارند، بلکه به آنان که در پی رهاشدن از یک خود ناخواسته برمی‌آیند توسل می‌جویند. هر چه شخص در ادعای برتری خودش کمتر موجه باشد، آمادگی بیشتری دارد تا همهٔ برتری‌ها را به ملت، مذهب، نژاد یا آرمان مقدس خود نسبت دهد. از همین رو، «یکی از قوی‌ترین کشش‌ها و جذبه‌های جنبش توده‌وار، ارائهٔ جایگزین‌های امیدبخش به فرد است.»^۱ وقتی مردم مستعد مشارکت در جنبش توده‌وار باشند، معمولاً برای هر جنبش بالفعل^۲، و نه صرفاً جنبشی با بینش یا برنامهٔ

۱. همان، ص ۲۵.

۲. دربارهٔ تفاوت «شدن» و «است» - استمرار و انجماد خیزش - در خیزش‌های توده‌ای، در بخش دیاسپورا شرح جامعی خواهم داد.

خاص، مهیا هستند. از جمله دشواری‌ها درباره خیزش‌ها و کنش‌های توده‌وار این است که غالباً متوقف کردن آن به قراردادن و عَلم کردن جنبش دیگری به جای آن و در برابرش مرتبط است.

فرد برتر در عرصه سیاست، ادبیات، علم، تجارت یا صنعت نقش بزرگی در شکل دادن به یک ملت دارد. اما این حقیقت، در مورد افرادی که در آن سوی طیف قرار دارند نیز صادق است: شکست خوردگان، وصله‌های ناجور، مطرودان، مجرمان و همه آنان که پایگاه خود را در میان آدم‌های محترم از دست داده‌اند، یا هرگز پایگاه و جایگاهی نداشته‌اند.^۱ هوفر اشاره می‌کند: «معمولاً کسانی که به تازگی تهیدست شده‌اند - نوتهدستان - از خشمِ نومیدی بر خود می‌لرزند و، خاطره چیزهای خوب، خون در رگ آنان به جوش می‌آورد.»^۲ نوع «امید»ی که خیزش‌های توده‌ای حمل می‌کنند، از دوگانه امیدهای: مبرم و عاجل، و دور از دسترس و مبهم، در گانه اول قرار دارد و امیدی عاجل و سریع را ارائه می‌دهد.

مناسب‌ترین محیط برای ظهور و گسترش جنبش‌های توده‌ای، محیط و فضایی است که در آن، ساختاری که زمانی دارای انسجام جمعی بوده، به دلیلی در معرض فروپاشی قرار گرفته است. از همین رو، یک خیزش توده‌ای نه از بابت آموزه و وعده‌هایش، بلکه به دلیل پناهمگامی که برای نگرانی‌ها، بی‌ثمری‌ها و بیهودگی هستی فردی فراهم می‌آورد، به جذب و نگهداری پیروان می‌پردازد، و

۱. همان، ص ۳۴.

۲. همان، ص ۳۵.

این کار را نه با برطرف کردن مشکلات، که با جذبِ آنان در یک کلِ به‌هم‌پیوستهٔ شادمان انجام می‌دهد. «شاید هیچ شاخصی به‌اندازهٔ چیرگی کسالتِ همیشگی و بی‌وقفه، نشانه‌ای قابل اتکا که حاکی از آمادگی جامعه برای پذیرش جنبش توده‌وار است، نباشد.»^۱ آماده‌شدن مشخص برای فداکاری و ایثار و «جان‌فدایی»، مستلزم دست‌شستن شخص از هویت و ویژگی‌های فردی‌اش است. وی باید هر نامی را که دارد و با آن خوانده و شناخته می‌شود، فراموش کند و خویش را ذره‌ای انسانی بداند که هستی‌اش به تولد و مرگ محدود است. و قطعی‌ترین راه رسیدن به این هدف، تحلیل رفتن کامل فرد در یک پیکر جمعی‌ست. فرد کاملاً تحلیل‌رفته، خود و دیگران را انسان نمی‌بیند. وقتی از او پرسیده می‌شود که کیست؟ پاسخ او به‌طور خودکار این است که او یک نفر آلمانی، روس، ژاپنی، مسیحی یا عضوی از یک قبیله یا خاندان – یا فرقه – است.^۲

هوفر همچنین به نکتهٔ بسیار ظریف و مهمی اشاره می‌کند که عینیت آن در دی به‌تمامی رؤیت شد: «مردن و کشتن و کشته‌شدن چنانچه جزئی از نمایش یا بازی آئینی، تشریفاتی و هیجان‌انگیز باشند، آسان به نظر می‌رسد. یکی از وظایف عمدهٔ هر رهبر واقعی، پوشاندن واقعیت خشن مردن و کشتن با برانگیختن این توهم در میان هوادارانِ خود است که گویی در یک نمایش پُر زرق و برق، جدی یا هیجان‌انگیز و شاد مشارکت دارند.»^۳ جنبش توده‌وار نه فقط اکنون را پلید و ناقابل تصویر می‌کند، بلکه عامدانه به این پلیدی دامن می‌زند و الگویی عبوس، خشن،

۱. همان، ص ۶۰.

۲. همان، ص ۶۹.

۳. همان، ص ۷۳.

سرکوب‌گر و کسل‌کننده از هستی فردی پردازش می‌کند، و تفریح و آرامش را بی‌ارزش و دون می‌شمرد و زندگی دشوار را می‌ستاید.

نفرت مشترک، ناهمگن‌ترین عناصر را متحد می‌کند. سهیم‌بودن در یک نفرت مشترک، حتی با یک دشمن، شخص را با حسی از خویشاوندی تحت تأثیر قرار می‌دهد و به این ترتیب، از توان مقاومتش می‌کاهد. معمولاً در هنگام عاشقی متحدی برای خودمان جستجو نمی‌کنیم. بی‌گمان غالباً کسانی را که به عشق ما نظر دارند، به عنوان یک رقیب یا متجاوز می‌نگریم. اما وقتی نفرت می‌ورزیم، همواره به دنبال متحد می‌گردیم.

بعد از بندهایی طولانی و شاید خسته‌کننده، ولی به زعم نگارنده «ضروری» درباره توده، در گزاره‌هایی، از هجوم اقتصاد هار جمهوری اسلامی به سمت معاش مردم و بی‌چیزکردن بیشینه آن‌ها می‌پردازم که کارد را به استخوان رسانید و خون را به جوش آورد و لحظه انفجار را رقم زد.

تورم در دی ۱۴۰۴ به‌رصد «بانک مرکزی» به ۴۴/۲ رسید (تصویر ۱) در فصل زمستان ۱۴۰۴، درصد تغییرات شاخص قیمت کل تولیدکننده نسبت به فصل قبل (تورم فصلی) ۲۴/۸ بود که در مقایسه با همین اطلاع در فصل قبل (۱۲/۷ درصد) ۱۲/۱ واحد درصد افزایش داشت. به عبارتی، میانگین قیمت دریافتی توسط تولیدکنندگان به ازای تولید محصولاتشان در داخل کشور، در فصل زمستان ۱۴۰۴ نسبت به فصل پیش ۲۴/۸ درصد افزایش داشت. در زمستان بیشترین تورم فصلی با ۴۱/۴ درصد مربوط به گروه کشاورزی و کمترین تورم فصلی مربوط به گروه تولید، انتقال و توزیع برق بود با ۰/۷ درصد.

نرخ تورم منتهی به ماه

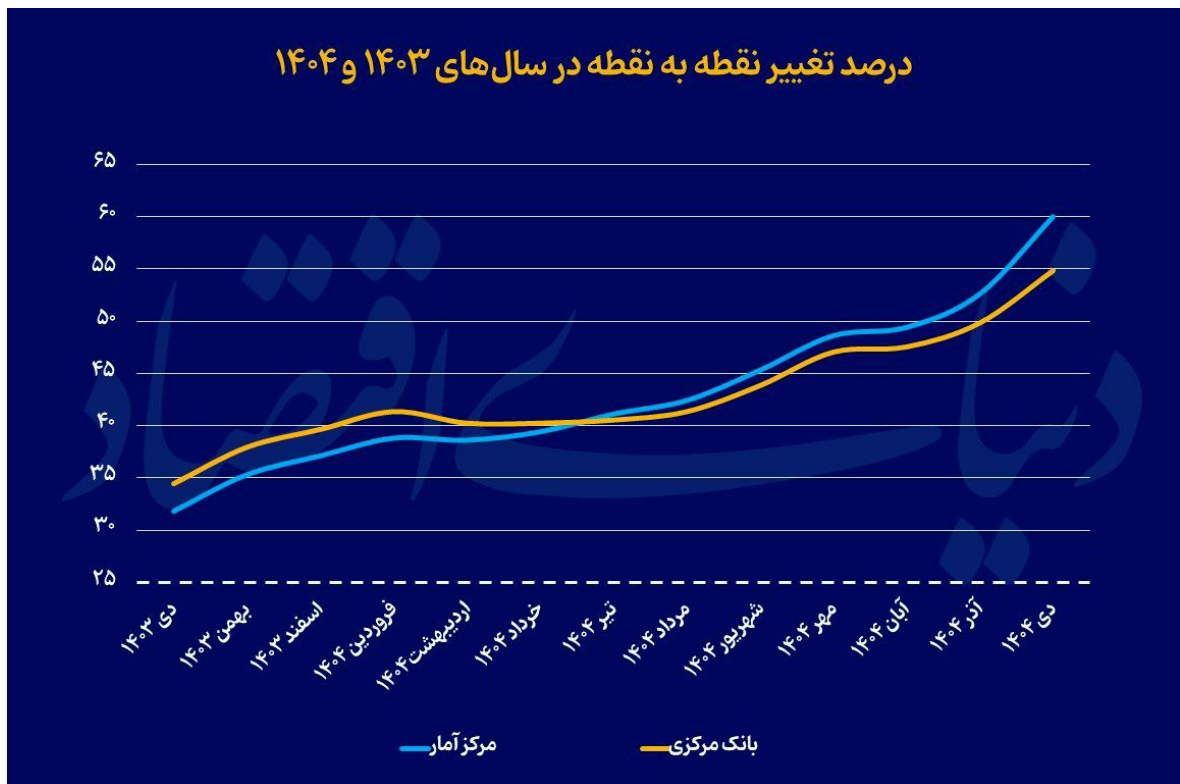
سال : ۱۴۰۴ ✓

نرخ تورم	ماه
۴۸.۳	اسفند
۴۶.۳	بهمن
۴۴.۲	دی
۴۲.۴	آذر
۴۱.۰	آبان
۴۰.۰	مهر
۳۸.۹	شهریور
۳۸.۱	مرداد
۳۷.۶	تیر
۳۷.۲	خرداد
۳۶.۸	اردیبهشت
۳۶.۴	فروردین

تصویر ۱: نرخ تورم منتهی به ماه، با تمرکز بر دی. (منبع: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران)

در فصل زمستان ۱۴۰۴، درصد تغییرات شاخص قیمت کل تولیدکننده نسبت به

فصل مشابه سال قبل (تصویر ۲) (تورم نقطه به نقطه) ۶۵ درصد بود که در مقایسه با همین اطلاع در فصل قبل (۵۲/۲ درصد) ۱۲/۸ درصد افزایش داشت. در همین فصل، درصد تغییرات شاخص قیمت کل تولیدکننده در چهار فصل منتهی به زمستان ۱۴۰۴ نسبت به مدت مشابه در سال قبل، ۵۱/۲ درصد افزایش داشت. به رصد بانک مرکزی، تورم کلی سال ۱۴۰۴ ۴۸/۳ درصد بود (تصویر ۳)، که ناگفته پیداست تأثیر این رقم هولناک - که قطع به یقین دست پایین محاسبه شده - چه بلایی بر سر فرودستان می آورد.



تصویر ۲: درصد تورم نقطه به نقطه در سال های ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ (منبع: دنیای اقتصاد)

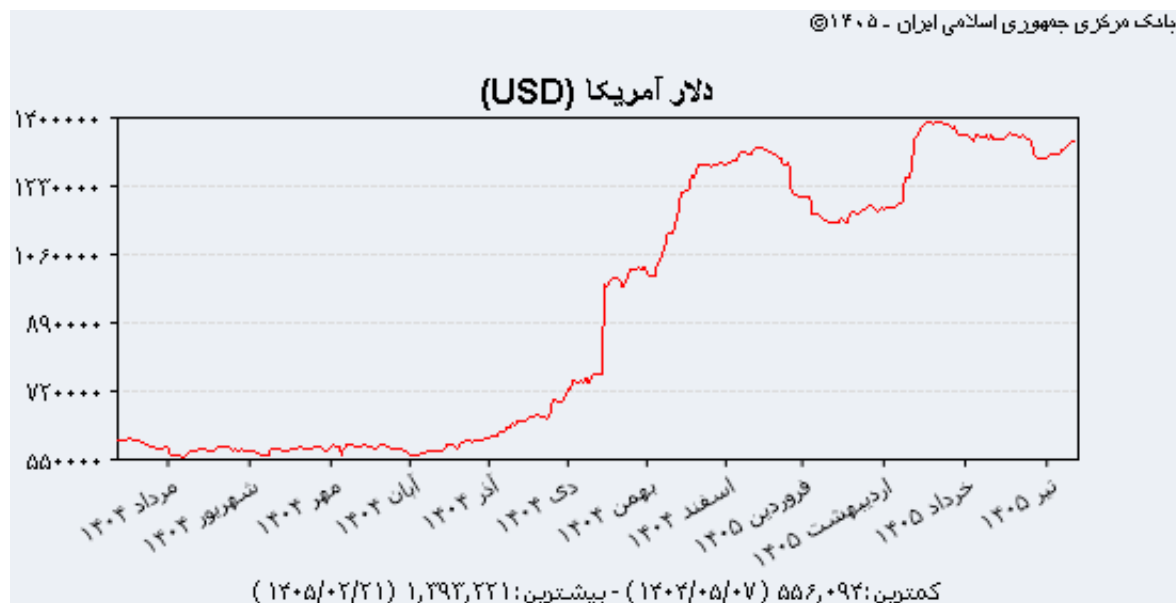
سال	نرخ تورم
۱۴۰۴	۴۸.۳
۱۴۰۳	۳۵.۸
۱۴۰۲	۴۷.۴
۱۴۰۱ (تغییر سال پایه)	۵۳.۱
۱۴۰۰	۴۶.۲
۱۳۹۹	۴۷.۱
۱۳۹۸	۴۱.۲
۱۳۹۷	۳۱.۲
۱۳۹۶	۹.۶
۱۳۹۵	۹.۰
۱۳۹۴	۱۱.۹
۱۳۹۳	۱۵.۶
۱۳۹۲	۳۴.۷
۱۳۹۱	۳۰.۵
۱۳۹۰	۲۱.۵
۱۳۸۹	۱۲.۴
۱۳۸۸	۱۰.۸
۱۳۸۷	۲۵.۴

تصویر ۳: تورم سالانه (منبع: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران)

مضاف بر آبرتورم دی‌ماه، نوسان نرخ ارز، عموماً (تصویر ۴) و دلار، خصوصاً (تصویر ۵) دست‌به‌دست هم داد تا طبقات فرودست زیر بی‌رحم‌ترین زاویهٔ ساطور قرار بگیرند.

نرخ ارز		۱۴۰۴/۱۰/۰۱	
USD	دلار آمریکا	۷۲۶,۲۲۵	 
GBP	پوند انگلیس	۹۶۸,۱۵۳	 
CHF	فرانک سویس	۹۰۹,۹۰۶	 
SEK	کرون سوئد	۷۸,۳۴۷	 
NOK	کرون نروژ	۷۱,۴۷۳	 
DKK	کرون دانمارک	۱۱۳,۸۲۶	 
INR	روپیه هند	۸,۱۰۳	 
AED	درهم امارات متحده عربی	۱۹۷,۷۴۷	 
KWD	دینار کویت	۲,۳۶۲,۹۱۳	 
PKR۱۰۰	یکصد روپیه پاکستان	۲۵۹,۱۵۲	 
JPY۱۰۰	یکصد ین ژاپن	۴۶۰,۴۵۶	 
HKD	دلار هنگ کنگ	۹۳,۳۲۹	 
OMR	ریال عمان	۱,۸۸۷,۶۶۵	 
CAD	دلار کانادا	۵۲۵,۹۶۶	 
NZD	دلار نیوزیلند	۴۱۹,۷۴۲	 
ZAR	راند آفریقای جنوبی	۴۳,۳۳۳	 
TRY	لیر ترکیه	۱۶,۹۶۰	 

تصویر ۴: نوسان نرخ ارز در ابتدای دی ۱۴۰۴



تصویر ۵: نوسان دلار آمریکا در ماه‌های متغیر ۱۴۰۴ با تمرکز و تأکید بر دی ۱۴۰۴
(منبع: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران)

فارغ از این انسداد ساختاری اقتصاد ایران، دولت ایران (در ادوار مختلف دولت‌مداری رؤسای جمهور مختلف) همواره با کسری بودجه مواجه بود. و اما سیاست دولت در مواجهه با بحران کسری بودجه چه بود و چیست؟ دولت در چند سال گذشته در مواجهه با این بحران، هم به استقراض از بانک مرکزی روی آورد، هم از بانک‌ها استقراض کرد و بانک‌ها را به سراغ بانک مرکزی فرستاد؛ یعنی مستقیم و غیرمستقیم به انتشار پول، ایجاد تورم بیشینه و بیش خالی‌سازی جیب مردمان دست زد. از سوی دیگر، گاه به انتشار و فروش اوراق قرضه نیز روی آورد و «دولت» را در مقام «بدهکار» قرار داد. اما سیاست‌های دولت فرومانده جمهوری اسلامی به همین مُسکن‌های همیشگی و مرگ‌آور محدود نشد و دولت: ۱) به فروش

اموال دستگاه‌ها (ذیل خصوصی‌سازی) – که در واقع، دارایی‌های ملت را به ثمن بخش به الیگارش‌ی اقتصادی-سیاسی واگذار کرد –؛ و ۲) آزادسازی (گران کردن) قیمت‌ها را نیز ادامه داد.^۱ طنز تلخ اما اینجاست که تمام این سیاست‌ها در راستای امحای بیشتر زیست مردمان فرودست و فربه‌سازی بالاسری‌ها ختم شد و نتیجه داد. بر اصحاب اقتصاد سیاسی پوشیده نیست که تورم ناشی از افزایش قیمت‌ها، و ساختار منفعت‌محور الیگارش‌ی حی و حاضر در دولت، نهایت استفاده و سوءاستفاده و بهره را از این سیاست‌ها می‌برد و می‌برد و خواهد بُرد. اضافه کنید که در کنار حمایتِ حداکثری دولت از تراستی‌ها و ایفای نقش و وظیفه دولت چونان بازوی اجرایی طبقه بالاسری، هیچ گام مهم و میدانی و جدی‌ای برای تغییر نظام‌های مالیاتی برداشته نشد. و در یک نمونه کوچک، هنوز که هنوز است، پس از سال‌ها بروکراسی کشور در برابر تدوین «بانک اطلاعاتی صاحبان املاک، زمین، ویلا و آپارتمان و واحدهای تجاری، اداری و صنفی» نهایت مقاومت را می‌کند.

در همین وضعیت هولناک است که با امحای طبقه متوسط^۲ و اضافه‌شدنِ بیش‌ازپیش فرودست به طبقه فرودست، خیابان تنها و آخرین پناهگاه برای حضور فرودست و رساندنِ فریاد می‌شود.

اضافه کنید بر تمام این‌ها، که «برنامه هفتم توسعه: ۱۴۰۲-۱۴۰۶» که خود از نتولیرال‌ترین برنامه‌های توسعه است، با قدرت و شدت و دهشت تمام، با هر ۱۱۷ ماده و ۲۴ فصل و ۱۴۹ صفحه‌اش، در حال اجرا شدن است.^۳ و با اتکا و پشت گرمی

۱. سیاستی که در دولت رئیسی با شدت بیشتری آغاز گردید.

۲. نک: افسانه طبقه متوسط، هری مگداف و دیگران، ترجمه مسعود امیدی، تهران: گل‌آذین.

۳. که از هجومی‌ترین بخش‌های این برنامه، آنجاست که دولت را رسماً و عملاً و علناً تا بازوی طبقه مسلط و سرمایه‌دار بالا کشید، و مجلس اختیار دولت برای تغییر قیمت بنزین را حذف کرد، تا دست الیگارش‌ها برای فرودست‌سازیِ بیشینه مردمان به شکل قانونی باز باشد.

به «برنامهٔ هفتم توسعه»، دولت ایران بیش از پیش نئولیبرال شود و، وظایف این قسم دولت را با تمام توان علیه مردم اجرایی سازد؛ «دولتی که به شدت فایده‌گراست، به این معنا که می‌خواهد تمام کنش‌های سیاسی، قانونی و عمومی را تابع ارزیابی تجربی کمی کند و عقلانیتش صرفاً ابزاری باشد برای دیدن مردمان چونان منابع اخاذی.»^۱

حضور گسترده و میلیونی خیابانی مردمانی که چیزی برای ازدست‌دادن نداشتند، رژیم را در «وضعیت بقا» قرار داد. پس از انقلاب، کمینه ۱۸ خیزش، شورش و جنبش در این جغرافیای سیاسی روی داد، ولی هیچ‌کدام نتوانستند حکومت را در تلهٔ بقا گیر بیندازند، که کشتار وحشیانهٔ زن و مرد، پیرزن و پیرمرد، کودک و نوجوان تنها راهکار برای خنثی‌سازی خیزش‌های پسینی به مدد ارباب حداکثری و عقیم‌کردن خیزش‌های داخلی در میانهٔ جنگی که روزه‌روز نزدیک‌تر می‌شد، تنها راه حل حکومت بود برای پاسخ به معترضان.

از آنجا که سخن بر سر کمیت و کیفیت و خط‌دهی «شعار» از دیگر اِلِمان‌های خیزش خونین دی بود، در بخش بعدی به این مهم خواهیم پرداخت.

۱. ویلیام دیویس، (۱۴۰۲)، حدود نئولیبرالیسم: اقتدار، حاکمیت و منطق رقابت، حسن فشارکی، تهران: شیرازه، ص ۶۱.

فصل ۳

شعار: لحظه فریاد

لنین در «در اطراف شعارها» نوشت: «هر شعاری باید از مجموعه خصوصیات اوضاع و احوال سیاسی موجود نتیجه‌گیری شود.»^۱ بر همین اساس، بررسی و واکاوی و پژوهش هر خیزش اجتماعی (به‌ویژه از سنخ توده‌ای) مستلزم غور و بررسی شعارهایی است که در میدان سر داده می‌شود.

شهید راه قلم، زنده‌یاد، محمد مختاری در پژوهش‌های درخشانی که در مورد شعارهای انقلاب ۵۷ انجام داده بود، با بررسی ۸۰۰ شعار و تقسیم شعارها به زیرشاخه‌های دقیق، نگاشته‌ای درخشان و مرجع برای مان مهیا کرده است.^۲ مختاری شعارها را از ارکان مهم هر قیام و انقلابی می‌داند و آن را ذیل روان‌شناسی اجتماعی-سیاسی برمی‌شمارد. تحلیل شعارهایی که در جریان قیام مطرح بوده است، به شناخت عوامل و خصلت‌ها و ویژگی‌های حرکت انقلابی مردم ما کمک می‌کند. در واقع، می‌توان از طریق روان‌شناسی اجتماعی گروه‌های مختلفی که طرح‌کننده شعارها بوده‌اند، موقعیت و شرایط عینی و ذهنی جامعه را آشکار ساخت. شعارها بازگوکننده جنبه‌های گوناگون فرهنگ، ایدئولوژی، روحیه و میزان

۱. ولادیمیر لنین، (۱۳۸۴)، مجموعه آثار، محمد پورهرمزان، تهران: فردوس، ج ۳، ص ۱۶۱۲.

۲. محمد مختاری، بررسی شعارهای دوران قیام، کتاب جمعه، شش ۲۰ و ۲۴. (لازم به ذکر است که این پژوهش‌ها ادامه نیافت و در حد همان دو بخش باقی ماند. در این بخش از نوشتارم، از پژوهش ارزشمند مختاری استفاده فراوان برده‌ام، که به‌جهت چشم‌آزانبودن مدام ارجاع، از زدن پانویس‌های پیاپی خودداری کرده‌ام.)

خودانگیزگی یا آگاهی است، و نیز مراحل عمل طبقات و استراتژی و تاکتیک گروه‌های سیاسی و اجتماعی مختلفی را دربرمی‌گیرد، که در مبارزه شرکت داشته‌اند و تشخیص و شناخت قیام، به تشخیص و ارزیابی آن‌ها نیز وابسته است.

بر این اساس، از طریق بررسی و پژوهیدن شعارها می‌توان دریافت که:

- ۱- جامعه‌ای که در آن «مردم» به ضرورت انقلاب پی بردند چه و چگونه بود؟
- ۲- وجه مشترک عینی مردم در مبارزه چه بود؟
- ۳- تقاضاهای دوران قیام چه بود؟
- ۴- حرکت انقلابی مردم چه مسیر و مرحله‌ای را طی کرد؟
- ۵- چه گروه‌هایی در مبارزه شرکت داشتند؟
- ۶- «رهبری» چگونه و چرا به این صورت شکل گرفت؟
- ۷- وضعیت پس از قیام می‌بایست چگونه باشد، و اکنون چگونه است؟

به عبارتی، «شعارها» فارغ از وجوه سلبی که ذاتاً همراه خود دارند، و نیست و نابودی و امحا و رفتن قدرتی را می‌خواهند، تمنای حکومت پسینی و نوع آن را نیز فریاد می‌زنند؛ که همان‌گونه که در موارد بالا ذکرش رفت، نقش پایگاه و جایگاه و منزلت و طبقهٔ افراد درگیر در میدان شعار و خیابان اعتراض نیز نقشی کتمان‌ناشدنی در این باره دارد. مضافاً که بایست فاکتور و شاخصه و متغیر مهم «نسل» را نیز در نظر داشت.^۱ در رسانه‌ها و یادداشت‌های تحلیلی به مفهوم نسل و «این» نسل انقلابی دههٔ ۸۰ و در این گاه، نسل دههٔ ۹۰، اشاره‌های زیادی شده. اولین خطر مفهومی در این باب این است که اساس جنبش و قیام با امر تکثیر و

۱. در این باب نک: طه رادمنش، «ما همه با هم هستیم: علیه تقلیل اعتراض به نسل»، حلقهٔ تجریش.

فزاینده‌گی مدام سروکار دارد، اما خط‌کشی اشتباه سبب می‌شود تا جنبش تقلیل یابد، و متعاقب آن، چه از منظر کمی و چه کیفی آسیب جدی ببیند و چه بسا آتش خروشان آن فروکش کند. دوره‌های سنی (age) و نسل (generation) نیز از زمره این آسیب‌هاست. اساساً، بر سر جامعیت و مانعیت مفاهیمی که ابداع اجتماعی هستند، شک و شبهه زیاد است. ابداعات اجتماعی می‌توانند همان‌گونه که در دوره‌ای «مُد» هستند، در زمانه‌ای دیگر از مُد بیفتند.

فارغ از ابداعی بودن دوره‌های سنی و نسل، که سبب می‌شود به اندازه هر متفکر و پژوهشگری، دوره‌بندی‌های سنی گوناگونی داشته باشیم، از زمانی به زمان دیگر نیز، این مفهوم تغییر می‌کند. تکرار گزاره «نسل انقلابی دهه ۸۰ و ۹۰» سبب می‌شود تا امور زیادی دیده نشود و به چشم نیاید و از متن کنده شود و به حاشیه الصاق گردد و به عبارتی، بخش وسیعی از مبارزات پیشینی که «تاریخ‌ساز» بودند، در خیل داده‌های تاریخی گم شوند. به عبارتی، درخت‌های زیاد نه تنها باعث می‌شوند جنگل را نبینیم، بلکه سبب می‌گردد جنگل را گم نیز بکنیم. فارغ از تقسیم‌بندی‌های ریز و اکثراً هذیان‌گونه نسل ایکس، زد، هزاره و که متن اجتماعی و بطن و ساختارهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را تقریباً هیچ می‌گیرد، می‌توانیم برای خردکردن سنگ بزرگ بحث برای توانایی زدن آن، از دوگانه «نسل‌های اجتماعی» و «نسل‌های خانوادگی» سخن به میان آوریم؛ هر چند همین دوگانه نیز دوآلیسمی لنگ و مَنگ و فشل خواهد بود، که اتفاقاً نقطه سلبی بحث ما نیز ردکردن آن است. در نسل خانوادگی، با وراثت و زیرشاخه‌های مالی و فرهنگی آن سروکار داریم که در «موقعیت نسبیتی»، نسبت به نسل قبل، یعنی

والدین و نسل بعد، یعنی فرزندان سروکار داریم، و در نسل اجتماعی، با گروهی از انسان‌ها که به خانواده‌های مختلف تعلق دارند، اما وحدت‌شان حاصل ذهنیتی خاص بوده و بقای آن به بازهٔ زمانی محدود منحصر می‌شود، که همین امر مسئلهٔ دوره‌بندی در تاریخ را پیش رو می‌گذارد، یعنی تفکیک دوره‌ها از یکدیگر یا تعیین «رخدادهایی بنیادین» که می‌تواند نسل‌ها را از هم متمایز کنند. بر اساس رویکرد نخست، یعنی تفکیک دوره‌ها، هدف ما شناسایی تغییرات، اگر نگوییم گسست‌ها، مربوط به شیوهٔ شکل‌گیری نسل‌های متوالی است؛ یعنی برای شناسایی وضعیت خاص چارچوب‌ها در بدو جامعه‌پذیری یا یافتن شیوه‌های بازتولید شاخص نسل در شکل‌گیری جامعه در برههٔ مشخصی از تاریخ تلاش می‌کنیم. رویکرد دوم، یعنی تعیین رخدادهای بنیادین، به تعیین وقایعی نظیر جنگ، انقلاب و ... می‌پردازد که می‌تواند برای کسانی که تقریباً در یک دوره آن اتفاق را تجربه کرده‌اند، ذهنیتی خاص به بار آورد.

بر اساس آنچه گذشت، اگر به صرف فروکاست جنبش و اساساً اعتراض به نسلی خاص اکتفا کنیم، هم در روش دچار مشکل می‌شویم، و هم در فهم. مشکل روش از آنجا ناشی می‌شود که، چگونه می‌توان تمام دههٔ هشتادی‌ها و نودی‌ها را یک کاسه کرد؟! همان‌گونه که بالاتر اشاره شد، نسل خانوادگی ارتباط مستقیم به مختصات مالی و فرهنگی دارد، که خود با وراثت در تمام ساحت‌های مرتبط است. اگر سرمایهٔ اقتصادی را نقطهٔ کانونی کاپیتال قرار دهیم، دیگر صورت‌های سرمایه مثل: نمادین، اجتماعی و فرهنگی، همگی ارتباط علت و معلولی و مستقیم با خاستگاه مالی و وراثتی دارد. بدین معنا که، یک دهه هشتادی طبیعتاً نمی‌تواند

شبیه یک دهه هشتادی دیگر باشد، چراکه به واسطه شکاف اجتماعی و اختلاف طبقاتی، طبیعتاً در نمودهای بیرونی همچون: مدرسه، پوشش، نظام سلامت و گروه دوستی تماماً متفاوت خواهد بود، و دقیقاً همین جاست که کُمیت نگاه نسلی - از منظر تقلیل هر رخدادی به نسل، و نه نادیده گرفتنِ تمامیتِ این متغیر مهم - لنگ می‌زند، چرا که زیست اجتماعی را نادیده می‌گیرد، و بر اساس یک نگاه استقرایی (جزء به کل) غلط، تجربه‌ی یکی را به همگی بسط و تعمیم می‌دهد. گزاره‌های طولانی بالا درباره‌ی نسل مطلقاً فحوی حذف فاکتورِ نسل از هر قسم «اعتراض» را ندارد؛ بلکه ردیه‌ای بود بر تقلیل‌گرایانِ نسلی هر خیزشی.

به بحث در باب شعارها و تفکیک و تقسیم آن‌ها بازگردیم. در ابتدای امر، به تاسی از محمد مختاری، شعارها را به سه دسته کلی و کلان تقسیم می‌کنیم:

الف) شعارهای استراتژیک

ب) شعارهای تاکتیکی

ج) شعارهای تبلیغی

شعارهای استراتژیک هدف‌های مراحل معینی را بازگو می‌کند، و مهم‌ترین تضادی را که در هر مرحله برای مردم مطرح بوده، فاش می‌سازد. این‌گونه شعارها، بازگوی راه‌حلی است که مردم با توجه و نظر به تضاد عمده جامعه می‌جسته یا ظاهر می‌ساخته‌اند. این شعارها از آنچه که باید سرنگون شود - نگاه سلبی به قدرت - و از میان برود سخن می‌گویند و از نظامی که باید مستقر شود - نگاه ایجابی و آلترناتیو بنیاد به اعتراض - خبر می‌دهد، و نشان می‌دهد که چه نیروهایی در مبارزه و مراحل مختلف آن مشارکت داشته‌اند.

شعارهای تاکتیکی ضدیت با نظامیان (مثلاً سپاه) و تمنای نابودی آن‌ها را شامل می‌شود، که در نیمهٔ دیگرش، ترغیب سربازان به فرار از خدمت و ترک پُست و درخواست برای مسلح شدنِ توده‌ها را دارد. به عبارتی، همان‌گونه که از عبارت «تاکتیک» برمی‌آید، این قبیل شعارها متناسب با وضعیت و فازی که خیزش در آن قرار دارد، تغییر می‌کنند؛ برعکسِ استراتژی که «ثابت» است و نامتغیر.

و **شعارهای تبلیغی** بیشتر جنبهٔ اِلیت‌گونه دارد و تا اندازه‌ای از زندگی روزمره به دور است. بدین معنی که از قطعه‌ای ادبی یا حماسی برگرفته شده، تا ریتمی کوبنده داشته باشد و میزانِ تهییج (آزیتاسیون) و هدایتِ خشمِ معترضان را بالا ببرد و ریل‌گذاری کند.

ارتباطِ شگفت‌آوری میان انواع مختلف شعارها با حرکت و فرهنگ خودِ مردم، و خصلت و قدرت شعارسازیِ آن‌ها وجود دارد. مردم کم‌کاریِ گروه‌های رهبری را جبران می‌کنند و ضمن تعیین شعارهای خاصِ هر مرحله، گاه آن‌ها را به رهبری ارائه و تحمیل نیز می‌کنند. بررسی شعارها مستقیماً به بررسی روان‌شناسیِ اجتماعیِ مردم مربوط می‌شود. بررسی و واکاویِ روان‌شناسیِ اجتماعیِ مردم، بررسی افکار و ایدئولوژی‌ها و مناسبات آن‌هاست. آنچه را که شعر از مواجهه و برخوردِ یک انسان با جامعه بیان می‌کند، شعار از برخوردِ گروه‌هایی از انسان‌ها با جامعه بازگو می‌کند. فکر، احساس، رفتار و عمل مردم، روان‌شناسیِ اجتماعیِ مردم را نشان می‌دهد، و دانستن و تشخیصِ روان‌شناسیِ اجتماعی برای هدایتِ جنبش توده‌ای و تشخیصِ هویت و ماهیت آن الزامی است. غافل‌ماندن از روان‌شناسیِ اجتماعی، در بررسی تاریخ هر دوره، به دریافت مکانیکی و ساده‌لوحانه‌ای از زیربنا و روبنا می‌انجامد.

ایجاد هر گونه تغییر در ایدئولوژی توده‌ها، با توجه به موقعیت اقتصادی-اجتماعی آنها، و از طریق روان‌شناسی آنان حاصل می‌شود و مشروط به آن است. در مسائل حول انقلاب، ارتباط متقابل «روان‌شناسی» و «ایدئولوژی» را باید ذیل عنوان آگاهی و خودانگیختگی (خودبه‌خودی بودن) مطرح کرد.

در جنبش انقلابی، آگاهی و خودانگیختگی که ضد یکدیگر هستند، متقابلاً بر هم تأثیر نیز می‌گذارند. به این صورت که آگاهی از خودانگیختگی ریشه می‌گیرد و با آن به مبارزه برمی‌خیزد. به همان نسبت که ادامه انقلاب ملازم تأکید بر آگاهی توده‌هاست، توقف انقلاب نیز مبتنی است بر پیروی صرف از غرایز و احساسات و تأکید بر خودانگیختگی مردم. به مرور و نرم‌نرمک هویدا می‌شود که چگونه گروهی با تأکید بر خصلت‌ها و خصوصیات سنتی و خودبه‌خودی مردم، در پی ابدی کردن ناآگاهی‌اند، و اندک‌اندک دانسته می‌شود که چه گروه‌هایی در راه منافع مردم، به ناگزیر با این خصوصیات و خودانگیختگی به مبارزه برخوانند خاست.

بخشی از شعارها بازگوی خصلت‌های گروه‌ها و قماش لمپنی، یا برخوردهای عوامانه با مسائل است. همان‌گونه که در کوران انقلاب ۵۷ شعارهایی چون: «فرح پاشو جا بنداز، کار جیمی را راه بنداز» در کنار شعارهای درخشان و به‌واقع انقلابی مطرح بود، در خیزش انقلابی ژینا نیز در کنار مثلث بنیان‌کن و بنیادساز «زن، زندگی، آزادی»، با طیفی نیز روبرو بودیم که شعار «سبزی پلو با ماهی، ... ننت سپاهی» سر می‌دادند. مبرهن است که در خیزش و جنبش و انقلاب، شعارهایی متفاوت از طیف‌هایی متفاوت با پایگاه‌هایی متفاوت حضور داشته و دارند.

قسمی از شعارها نیز ذیل شوخی‌ها و هزل‌ها قرار می‌گیرد، بی‌آنکه هدف

خاصی داشته باشند. همان‌گونه که در ۵۷ از زبانِ دخترانِ جوان گفته شد: «چرا جَوونارو کُشتین، مارو بی شوهر گذاشتین» در واقع، مردم با هر چه دلشان خواست و می‌خواهد و خواهند خواست، شوخی کردند و می‌کنند و خواهند کرد.

همان‌گونه که شعارها از طبقه‌ای نسبت به طبقه‌ای دیگر، و از پایگاه اجتماعی به پایگاه اجتماعی دیگری در نوسان و تغییر است، از حیث مکانی نیز تابع همین قاعده است و از شهری به شهر دیگر، و حتی در مقیاس خردتر، از محله‌ای به محله دیگر نیز متفاوت است و جلوه دیگری از حیث کلامی و بیانی و بروزِ واژگانی پیدا می‌کند. از دیگر نکاتِ ریز ولی مهم در مورد شعارها، تعیین عمر و حدودِ نفس کشیدنِ آنهاست. گاه شعاری در یک خیزش سر داده می‌شود و به محاق می‌رود، و گاه شعاری تا ابدالدهر ذکرِ ثابت و کلامِ همیشگیِ خواستِ فریادگونهٔ معترضان می‌شود، و گاه شعاری در یک خیزش نیز در قیاس با دیگر شعارها عمر کمتری دارد و بنا بر دلایل و علل مختلف، به سرعت فراموش می‌شود و نه در حافظه می‌ماند و نه در تاریخ.

در بخش مربوط به خیابان، آنگاه که به تفصیل در باب «توده» و خیزش توده‌ای قلم‌فرسایی کردم، به تبعیتِ افراد و گروه‌های توده‌ایِ درگیر در خیزش‌ها و جنبش‌های توده‌ای اشاره رفت، ولی گاه پیش می‌آید که همان «توده»، که گاه از سمت پژوهشگران تا حدِ «گلّه» سقوط می‌کند و پیروِ صرف در نظر گرفته می‌شود و جاهلِ مفروض و محتوم تلقی می‌گردد، هر جا احساس کند رهبری از خواست و خواستهٔ توده پیروی نمی‌کند، با ابزارِ «شعار» رهبری و هادیِ خیزش توده‌ای را به منزل مقصود هدایت می‌کند.

برخی شعارها از منظر فرمی و وزنی، حالت و سویه غیرموزون دارند، که بازگوی وضع مردم هستند و تعیین‌کننده وضع و وضعیت و موقعیت گروه‌های خاص سیاسی هستند. به عبارت ساده‌تر، در شعارهای منثور و غیرموزون و ناریتیمیک، آنچه بیش از هر چیز به چشم می‌آید، بیانِ مانیفستِ گروه‌های خاصِ سیاسی به شکل موجز است و بس. لازم به ذکر است که شعارهای شفاهی که هم حالت موزون و قافیه‌دار دارند، هم در انحصارِ اِلیتِ جامعه نیستند، تأثیر بیشتری در پیوند تظاهرات و مردم دارند.^۱

شرکت و حضور در یک خیزش عمومی و سراسری، نه فقط مانع از آن نیست که هر گروه مواضع و استراتژی و تبلیغاتِ خود را با توجه به مسئولیتی که نسبت به مردم احساس می‌کند، مطرح سازد، بلکه به عکس، ناگزیر است که به صورتِ مشخص و به طور فعال به این امر پردازد. همچنان که گروه‌هایی چنین کردند، و مردم نیز در برابر آن‌ها بی تفاوت نماندند، و قضاوت و تمایلِ خود را نسبت به تقاضاها و هویت و کارکردِ آن‌ها ابراز کردند. و از طریق همین شرکتِ فعال و مداخله‌گرانه و خلاقانه بود که روزه‌روز بر تعداد هوادارانِ برخی گروه‌ها افزوده شد. همچنان که گروه‌های غیرفعال نیز به شکل فزاینده هوادارانِ خود را از دست دادند.

مختاری در بررسی شعارها ضمن رعایت بستر تاریخی‌ای که رخداد در دلِ آن قرار داشت و نضج می‌گرفت، نگاه تیزبینانه خود را به «جزئیات» مبذول می‌داشت. در نگاشته‌اش اشاره می‌کند که تمرکزِ شعارها بر شخصِ شاه از یک سو بازگوی

۱. فی‌المثل در خیزش دی بنگرید به شعار «این آخرین نبرده، پهلوی برمی‌گردد» هر چند در باب تأثیر رسانه و پروپاگاندا و دادن وزن بیشینه به شعاری خاص و مرکزساختن از یک شعار و سانسور و تحریف و بایکوتِ دیگر شعارها، در بخش «رسانه: لحظه پروپاگاندا» به تفصیل به بسط و شرح این مهم خواهم پرداخت.

وجه مشترک همهٔ گروه‌ها و نیروهای اجتماعی و سیاسی در مبارزه با او بود، و از سوی دیگر، این حقیقت را افشا می‌کرد که گروه‌هایی، آگاهانه یا ناآگاهانه به منظور تحدید مبارزه در همین سطح (سیبل کردن یک شخص) کوشش می‌کرده‌اند. همان‌گونه که مردم لحظه به لحظه از انقلاب چیزهای تازه فرامی‌گرفتند^۱ و به یاری انقلاب، هر چه بیشتر به جنبهٔ اصلی مبارزه هدایت می‌شدند، توجه خود را به دیگر اجزای بدنهٔ عریض و طویل «حکومت» نشانه می‌گرفتند. مختاری دربارهٔ گروه‌های درگیر در انقلاب و شعارهای مختص خود گریزهای مهمی می‌زند که همچنان برای بحث حول مسئلهٔ شعارها، حتی در خیزش‌ها و جنبش‌های معاصر و اکنون نیز راه‌گشا است. او اشاره می‌کند که همان‌گونه که عوامل میانه‌رو (به‌ویژه لیبرال‌ها) که از موضع «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت»، به مبارزات و شعارهای مردم می‌نگریستند، تنها در اثر حرکت سریع و فراتر از تخمین توده‌ها، و به ناگزیر و در مراحل پایانی قیام به شعار توده‌ها گرائیدند؛ شعاری که هدف را کل نظام قرار داده بود، نه محدود کردن قدرت پادشاه و تغییر برخی نفرات در هستهٔ قدرت. البته منظور از این «گرویدن» آن بود که در مراحل بعدی بتوانند تأثیر متوقف‌کننده‌ای بر جنبش بگذارند و رادیکالیتۀ انقلاب را کاهش دهند. حال آنکه خرده‌بورژوازی این شعار را بسی تندتر و زودتر برگزید. اما این دو گروه اجتماعی (لیبرال‌ها و خرده‌بورژوازی) با مخدوش کردن مرزهای طبقاتی و با حذف شعارهای طبقاتی کارگران و دهقانان و تأکید بر شعارهای کلی‌تر، و طرح یک جنبهٔ شعارهای ضدشاه، جنبش را در جهت گسترش رهبری و اعمال قدرت خود هدایت کردند.

۱. لنین نیز در فرازی تاریخی با ادبیاتی دیگر گفته بود: «توده به‌هنگام انقلاب اندک‌اندک بالغ می‌شود.»

در ازمنه ۵۷ توجه شدید و بیشینه به استبداد فردی سبب گردید که ارگان‌های حکومتی و سازمان دولتی رژیم پهلوی، نسبت کمتری از شعارها را به خود اختصاص دهد.

رهبری قیام با استفاده از جنبه ناآگاهانه استقبال مردم از شعارهایی نظیر «نه شرقی، نه غربی» کوشید که تلقی‌های معین و جهت‌داری را نسبت به امپریالیسم در سطح جنبش اشاعه دهد.^۱ همچنان که در پلاکاردها و شعارهای کتبی راه‌پیمایی نیز گاه امپریالیسم و صهیونیسم و کمونیسم را متفقاً به صورت مثلث دشمنان خلق می‌شناساندند.^۲ حتی می‌توان گفت تلاش‌هایی صورت گرفت تا تضاد با امپریالیسم دیرتر یا کم عمق‌تر از آنچه هست، بر مردم آشکار شود. از سویی، نوع شعارهای ضد امپریالیستی نیز نشانه آن است که جهت‌گیری علیه امپریالیسم یا آمریکا، بیشتر با توجه به حکومت فردی شاه صورت گرفته بود، نه به صورتی که ارتباط ارگانیک و پیوندوار آن را با صورت‌بندی و فرم‌اسیون اقتصادی-اجتماعی جامعه برملا سازد.^۳

همین نگاه تک‌بعدی به ساختار قدرت، و شاه را یگانه‌مسبب تمامی فلاکت

۱. اشاعه‌ای که تا به امروز نیز ذات و سوبه و صورت‌کره آن هنوز پاک نشده، و سبب‌گردیده تا جناحی از چپ، رژیم جمهوری اسلامی را که خود در مقام خرده‌امپریالیستی مفلوک است که صرفاً رتوریک‌های آنتی-امپریالیستی صادر می‌کرد و می‌کند، سدی بیندارند در برابر امپریالیسم جهانی. و این شاید از مهم‌ترین وظایف امروزی چپ انقلابی و مؤمن به «راه سوم» باشد تا این نقاب را بدرود و ذات حکومتی تا مغز استخوان نئولیبرال و ضدخلق را هویدا سازد.

۲. طنز تلخ ماجرا این است که فارغ از به‌لجن‌کشیدن «نه شرقی، نه غربی» که بیانگر بریدن از امپریالیسم بود، اندک صداهایی که در همه‌مهمه شعارهای هنگامه انقلاب در همراهی با آرمان خلق‌های جهان سوم به‌مرکزیت «فلسطین مقدس» به گوش می‌رسید - مانند شعار درخشان «مردم چرا نشستن، ایران شده فلسطین» - که از طرف گروه‌ها و هسته‌های چپ مطرح و ابداع شد، و بعدها همچون دیگر سوبه‌های آن انقلاب ناتمام ولی درخشان، از سمت ارتجاعی‌ترین جناح بورژوازی درگیر در انقلاب، یعنی روحانیت به گروگان گرفته شد.

۳. شعار درخشان «ویتنام، فلسطین، متحد خلق ما آمریکا، اسرائیل، دشمنان خلق ما» از دیگر ابداعات گروه‌های چپ به‌جهت جهانی کردن ابعاد انقلاب در خاورمیانه بود، که به‌دست ارتجاع روحانیت در سطح رتوریک باقی ماند، و تاریخ نشان داد حکومت روحانیون نه‌تنها ضدیتی بنیادی و ساختاری با امپریالیسم ندارد، که از قضا بسیار اهل معامله است و از برای تعیین راهبرد و دکتترین «حفظ نظام از اوجب واجبات است» هر معامله‌ای را با جان و دل انجام خواهد داد.

ایران آن دوره دیدن، سبب شد تا انقلابیون آن چنان که شایسته و بایسته است به سایر عوامل و عناصر رژیم توجه نکنند و حتی تا برهه‌ای، آنان را از پرداختن به خود ارتش بازدارد. مردمان انقلابی دهه ۵۰ «ارتش» را متعلق به یک سیستم ضد مردمی تصور نمی‌کردند، بلکه سرچشمه تمام این دشمنی‌ها را شخص شاه می‌دانستند. و به همین سبب قادر بودند که «قاتلان» خود را نیز «برادر» خطاب کنند.^۱ از آنجا که رهبری قیام - مشخصاً روحانیت مرتجع به صدارت خمینی - ذکاوت لازم و بهینه برای فردای انقلاب را داشت و می‌دانست بعد از انقلاب «باید» از عوامل رژیم طاغوت در بخش‌های نظامی و امنیتی استفاده کند، حتی الامکان از حمله به دستگاه نظامی پرهیز می‌کرد و توده‌های حامی خود را نیز بر حذر می‌داشت تا بعد از انقلاب، حد امکان استفاده و به کارگیری عوامل سابق را برای اداره کشور پشاه بالانگه دارد، اما همان‌گونه که پیشتر نیز اشاره شد، همین «توده‌ها» که گاه اصحاب فن و دانش آن‌ها را صرفاً مرید و مقلد می‌دانند، رهبری و رهبران قیام را در فشار می‌گذاشتند و با درانداختن شعارهایی نو و بدیع، رهبری را وادار به پیروی می‌کردند؛ و این، از جمله وارونگی‌های تاریخ است. فی‌المثل در همین باب، رویارویی با ارتش و آوردن زبانی آن به مرکز شعارها مستقیماً از سمت «مردم» رقم زده شد.

کشتارهای وحشیانه رژیم سبب گردید که توده‌ها ضرورت اعمال «قهر» را درک کنند. هر چه سرکوب شدیدتر می‌شد، این «ضرورت» نیز افزایش می‌یافت.^۲

۱. شعارهای «برادر ارتشی، چرا برادرکشی» و «به‌گفته خمینی ارتش برادر ماست» و «ارتش! تو بی‌گناهی، آلت دست شاهی» از همین باور نشئت می‌گرفت.

۲. شعار «وای به روزی که مسلح شویم» نشانگر همین رویکرد و احساس ضرورت در روی آوردن به قهر است؛ شعاری که همچنان در هر خیزش پس از ۵۷ نیز جایی در میان شعارهای مصطلح دارد و رنگ نسیان ندیده.

همچنان که شعارهای ضد رژیم غالباً بر فردیت استبداد «شاه» متمرکز بود، آن سوی منازعه نیز، شعارهای رهبری جنبش نیز بر شخصیت «خمینی» متمرکز داشت. تقابل این دو جبهه، خود را در تقابل فردی نیز نمایان ساخته بود. اما تمرکز جنبش بر ضدیت با دیکتاتوری شاه و لزوم اشتراک همه اقشار و طبقات اجتماعی و اقتصادی در این مرحله از انقلاب، سبب شد تا طبقات مختلف جامعه، منافع و مسائل خود را به طور کلی در دل شعارهای عام ضد دیکتاتوری بجویند. وانگهی، عدم گسترش و رشد آگاهی‌های طبقاتی، و نیز ضعف و کم‌کاری پشاهندگان طبقه کارگر، و همچنین، مخدوش شدن مرزهای طبقاتی به دست گروه‌های لیبرال و خرده‌بورژوازی، عوامل اصلی کمبود این‌گونه شعارهاست. از آنجا که آگاهی سوسیالیستی با جنبش طبقه کارگر تلفیق نشده بود، کارگران به دنباله‌روی از خرده‌بورژوازی سنتی پرداختند، و نتوانستند فراتر روند و خط و مرز طبقاتی را پُررنگ نگاه و نگه دارند. نتیجه همین دنباله‌روی، آن شد که از نظرگاه آماری و کمی، کلاً در ۲۴ شعار (نزدیک به ۳ درصد از مجموع شعارها) از شعارهای مطرح شده و فریادزده شده در انقلاب ۵۷، خواست‌های اقتصادی مردم یا توجه به امور اقتصادی مطرح شده است.^۱

پس از قیام بهمن، «نهضت آزادی» و «جبهه ملی» به دولت‌شان یا شرکت در دولت‌شان رسیدند و سهمی کمینه از «سفره انقلاب» دریافت کردند، و ادامه انقلاب بر دوش مردم و نیروهای انقلابی باقی ماند. در این میان، «حزب توده» همچنان در

۱. گفتنی‌ست که این فقط طبقه کارگر نبود که ابتکار عمل را در آن برهه حساس از دست داد؛ بلکه «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» نیز ناگزیر بودند که فقط در پرتو رهبری - خمینی - حرکت کنند و اقتدا نمایند.

موضع آپورتونیستی خود نوسان داشت^۱ و کج دار و مریز رفتار می‌کرد، و مردم نیز بنا به سابقه ذهنی و عدم اعتماد تاریخی شان، نه به شعارهایی که این حزب ساخته بود رغبتی نشان دادند و وقتی نهادند، و نه قادر بودند که جز به جنبه منفی آن بیندیشند.^۲

پیشتر درباره شعارهای لمپنی و همچنین شعارهایی که صرفاً قصد شوخی با هر چیزی را داشتند، سخنی کوتاه گفته شد. اکنون به جهت اختتامیه بخش شعار - از حیث شعار چونان روان‌شناسی اجتماعی - سیاسی یک جامعه - به همان گزاره بازمی‌گردم و تلاش می‌کنم پرونده آن فراز باز را ببندم. شاید تفکیک کامل شعارهای عامیانه از شعارهای لمپنی و ... دشوار باشد، زیرا آنچه نشانه ذوق عامیانه در ساختن شعار است، غالباً به صورت هزلیات و شوخی‌های آمیخته به ناسزا تجلی کرده است. به طوری که از یک سو، با جدی‌ترین مفاهیم و حرکت‌ها و مسائل انقلابی با شوخی برخورد شده است،^۳ و از سوی دیگر، هزل‌آمیزترین مفاهیم را نیز با عوامل و مسائل حاد اجتماعی و انقلابی پیوند داده‌اند.

۱. بزرگ‌ترین خطای روشی و غیراخلاقی‌ترین کنش از سوی هر پژوهشگری، بی‌شک پرتاب یک واژه درون یک متن و تعمیم آن به کلیت یک دسته، رسته، حزب و ... است. عبارت «آپورتونیستی» در گزاره بالا: یک برگرفته از نص صریح متن مختاری است؛ و دو) ارجاع و اشاره به موضع خاص حزب در آن وهله و برهه و زمان خاص دارد، نه تعمیم‌دادن به کلیت حزبی قدیمی و مهم در تاریخ و سپهر سیاسی ایران.

۲. شاید برای برخی از مخاطبان این پژوهش، این قبیل توضیحات زیاده از حد و بی‌ربط به «اصل ماجرا» باشد، اما همان‌گونه که پیشتر در بخش «درآمد» قید شد، این پژوهش عامدانه و آگاهانه انتخاب کرده «دیر» و با «تأخیر» به دال اصلی پژوهش برسد. هر چند خواننده همراه، هر چه با متن جلوتر بیاید، درخواست یافت که تمام این بندها و گزاره‌های طولانی، مقدمه‌ای ست برای مفصل‌زدن بین «لحظات» مختلفی که «لحظه خون» را سبب شد. عجالتاً کوتاه بگویم که اشاره به نقش «حزب توده» و باختن قافیه قدرت به مرتجعین، ارتباط مستقیمی به چپ‌هراسی و چپ‌ستیزی امروزی دارد، و ایضاً در نداشتن ابتکار از سوی نیروهای چپ در خیزش‌های توده‌ای اخیر جغرافیای سیاسی ایران.

۳. خواننده علاقه‌مند در صورت تمایل می‌تواند به نوشته خواندنی زیر مراجعه کند، که فرای این پژوهش، باب بحث مهمی را درباره طنز و نسبت آن با سیاست و حتی مقاومت باز کرده است: آیلنکا زوپانچیک، «به دفاع از طنز برخیزید»، علی سمدی، نشریه انکار، فروردین ۱۴۰۱. همچنین جهت مذاقه بیشتر در این باره، می‌توانید به مصاحبه نگارنده با پروژه «فک‌آرت: از فکاهی تا پاپ‌آرت» نگاهی بیندازید که ذیل زیرپروژه‌ای با نام «آزه‌کشی» به بازخوانی تاریخ معاصر ایران از منظر طنز (از مشروطه تا انقلاب ۵۷) پرداخته است. گفتگوی نگارنده را می‌توانید در صفحه «FOKART.IR» ملاحظه بفرمایید.

گسترش خرده‌بورژوازی در ایران^۱، و ارتباط و مناسبات اقشار فرودست آن با منش‌ها و خصلت‌ها و رفتارها و خلقیات لمپنی، حتی ارتباط بخش‌هایی از روشنفکران با گرایش‌های لمپنی، سبب شده است که روحیات، به‌ویژه زبان و شیوه‌های بیانی این گروه‌ها در فرهنگ مردم نفوذ کرده و از این طریق شعارهای عامیانه را نیز متأثر سازد. عدم رشد فکری و اجتماعی این گروه‌ها، باعث آن شده است که با مسائل اجتماعی و سیاسی، برخوردهای ویژه‌ای داشته باشند، و همه مشکلات و خصوصیات یک مرحله اجتماعی را در قالب دید محدود و فردگرا و تقدیرگرای خود، با وقیحانه‌ترین بیان‌ها طرح کنند، و محرومیت‌های جنسی و مناسبات زشت و دشنام‌ها، و فقدان فهم و شعور سیاسی اجتماعی را در واژه‌ها و ترکیبات جنسی و اشعاری زننده مطرح کنند. و بیش از آنکه دیدگاهی را نسبت به امور و مراحل سیاسی و اجتماعی ارائه کنند، روان‌شناسی خود را در قالب شعارها عرضه سازند.

بعد از بحث مفصل و طویل دربارهٔ نفسِ «شعار» و بررسی آن از نظرگاه روان‌شناسی اجتماعی و سیاسی، بحث خود را به میدان اکنون می‌آورم و با تمرکز بر شعارهای دی - نه صرفاً از حیث واژگانی - همگرایی‌ها و واگرایی‌ها میان «شعارهای سازمانی»^۲ و «شعارهای از سر استیصال» را نشان می‌دهم.^۳

۱. که همان‌گونه که در «درآمد» و بخش «بازار: لحظهٔ اعتراض» شرحش رفت، جمعیت زیادی را در برمی‌گیرد، و طبعاً در نسبت با دورهٔ زنده‌یاد مختاری، عدهٔ کثیر زیادی نیز به آن پیوسته‌اند.

۲. جهت تسهیل در تمیزدادن شعارهایی که پایهٔ حزبی و تشکیلاتی دارند، و شعارهایی که «مردم» - در فربه‌ترین وزن کلماتی - به‌خاطر نبود آلترناتیو و از سوی دیگر، به‌میانجی فضای «آگورا»^۱ خیابان، که چونان کارناوال، اقشار مختلفی را به‌واسطهٔ «نفرت از یک امر مشترک» دور هم جمع می‌سازد، از این عبارت استفاده کردم.

۳. جهت مذاقهٔ بیشتر در این باره، خواندن مقالهٔ خواندنی زیر شاید برای مخاطب پیگیر گره‌گشا و راه‌گشا باشد: «جامعهٔ متکثر یا توده‌های مسخ‌شده با افسون سلطنت‌طلبی؟»، کلکتیو رود، ۲۰ دی ۱۴۰۴. (که بهره و استفادهٔ ویژه‌ای از آن بردم.)

تکرار شعارهایی واحد و پُرسامد در صحنهٔ خیابان و تکثیر رسانه‌ای – به مدد پروپاگاندا و بمباران رسانه‌ای و گاه تحریف – به هیچ رو نشانهٔ آن نیست که با تودهٔ همگنی^۱ از معترضان روبرو هستیم که توسط گفتار سلطنت طلبان مسخ شده‌اند. توده‌های تحت ستم در هر جامعه‌ای (به ویژه ایران) به واسطهٔ جایگاه‌ها و لایه‌بندی‌های اجتماعی – طبقاتی متفاوت، درک‌های ناهمگونی از بدیل سیاسی وضع موجود دارند و، سطح و مضمون سوژگی سیاسی‌شان ماهیتاً متفاوت است. مخرج مشترک و وجه مشترک اعتراضات این توده‌ها، خلاصی از شر جمهوری اسلامی است تا سرانجام بتوانند نیازهای پایه‌ای بقای زیستی – معیشتی‌شان را تأمین کنند و از کرامتِ حداقلیِ درخور نام انسان برخوردار شوند. ابتر و فشل بودن در ساخت شعارهای ایجابی (و ترسیم آلترناتیو به میانجی شعار چونان عرصهٔ ارائه و تخیل) در کنار کامل بودن شعارهای سلبی، خود گواه از ناتوانی در ساخت و تصور و تخیلِ بدیل دارد. به عبارتی، شعار «این آخرین نبرده، پهلوی برمی‌گردد» هم‌افزاییِ استیصال عمومی با غیاب بدیلی ملموس برای جمهوری اسلامی بوده است؛ نه یک انتخابِ سیاسی متعارف، به سان برآمدی از اراده و آگاهی جمعی. و اساساً مگر می‌توان و اصلاً شدنی ست که هزارتوی یک خیزش سرکشِ توده‌ای را ابژهٔ نمونه‌برداری تجربی – آن هم در مقیاسی وسیع – قرار داد؟! از سوی دیگر، سندرم «توهم فشار اکثریت» سبب می‌گردد تا اقلیت در مارپیچ سکوت^۲ قرار گیرد و سخنی نگوید، یا اگر

۱. نک: بخش «خیابان: لحظهٔ انفجار»، و فرازهایی که دربارهٔ توده و جامعهٔ توده‌ای و تمیز دادن تودهٔ همگن از ناهمگن تحریر گردید.

۲. نک: رسانه: لحظهٔ پروپاگاندا، در همین پژوهش.

لب از لب گشاید نیز، در این هجمه رسانه‌ای صدایش به گوش احدالناسی
نرسد، یا ذیل «همدستان جمهوری اسلامی» قرار گیرد و برچسب «حکومتی» بر
پیشانی‌اش بخورد.

فصل ۴

پهلوی: لحظه ارگ و نیرنگ

اول کلام اینکه رضا پهلوی در مقام فیگور اصلی «جریان سلطنت طلب» از طرفداران و پایگاه اجتماعی زیادی برخوردار است. هر گوش و چشمی که شنیدن و دیدن این گزاره حقیقی را خوش نیاید، بی شک در جهل یا نابینایی سیاسی به سر می برد. اساساً از جمله آفت های روشنفکری متأخر ایرانی و اپوزیسیون، یکی همین ندیدن حقیقت به خاطر ضدیت با جریانی دیگر است؛ که همین گزاره در مورد جمهوری اسلامی نیز صدق می کند: گزاره هایی چون جریان پهلوی فاقد هوادار است، نعل به نعل عینیت همین اشتباهی ست که از سر بغض و دشمنی گفته شود جمهوری اسلامی تا زمستان فلان سال دوام نخواهد آورد.

تکوین یک خیزش حول یک فرد، آفت بزرگی برای هر خیزشی است؛ تصلب یابی خیزش در سیمای یک شخص، می تواند مقدمه ای باشد برای برآمدن یک پوپولیسم ناسیونالیستی گشوده به سوی غرب.

جریان پهلوی زیرشاخه ای از جریان سلطنت طلبی است که ریشه در نظم و نظام پادشاهی خواهی دارد. اگر نقطه محوری در اندیشه سیاسی یونان باستان، حول مفاهیم و دال هایی چون «شهروند» و «شهروندی» می چرخد، اساس اندیشه سیاسی

در ایران باستان بر گردِ کلیدواژه‌های «شهریار» و «شهریاری» است که تاب می‌خورد.^۱ پی‌گیری و ریشه‌شناسیِ این قِسم اندیشه تا تاریخ اساطیری ایران زمین می‌رسد؛ که نقطهٔ کانونی آن در جمشید و جام جم متبلور است. مطابق اساطیر ایران، جمشید بر تختی می‌نشست که دیوان و پریان آن را به آسمان‌ها می‌بردند و او با جامی که داشت (جام جم یا جام جهان‌نما) به نظارهٔ جهان می‌نشست. این تخت را «ارگ جمشید» نام نهادند. اما صرف «فرّه ایزدی» همواره حکم بر مصون بودن و ازلی-ابدی بودن حکمرانی یک پادشاه نمی‌داد. طبق همان تاریخ اساطیری، اصل گسست فرّ از شاه ناراست و ناعادل و ستمگر مشخص می‌کند که بقا و تداوم فرّ تا زمانی است که از سامان مقرر کیان یا همان «آشه» عدول صورت نگرفته باشد. شاید فردوسی دقیق‌تر از هر مورخ باستان‌پژوه در نهایتِ ایجاز به درستی دورشدنِ فرّ از پادشاه را شرح داده باشد:

چو این گفته شد فرّ یزدان از اوی (جمشید)

گسست و جهان شد پر از گفتگوی

زمانه چرخید و شاهان آمدند و رفتند، تا ضحاک قدرت را قبضه کرد. کاوهٔ آهنگر پیش‌بندِ چرمین آهنگری‌اش را بر سرِ چوبی زد و مردم را به طغیان علیه شاهِ ظالم (ضحاک) برافروخت. کاوه دوشادوش مردم به جستجوی فریدون پرداختند،^۲ که از نژاد و تخمهٔ جمشید بود و «فره ایزدی» را دارا بود. مردم به فرماندهی «فریدون»،

۱. بهروز پیروز، (۱۴۰۱)، بررسی تحولات نظام پادشاهی در بستر تاریخ ایران، تهران: فرزانه روز، ص ۵.

۲. فردوسی این جستجو را چنین به نظم کشید:

همی برخوشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند
خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نام‌داران یزدان‌پرست
کسی کو هوای فریدون کند سر از بند ضحاک بیرون کند

ضحاک را از تخت پادشاهی به زیر افکندند و در کوه دماوند در چاهی محبوسش ساختند. فریدون پوست آهنگری کاوه را «درفش کاویانی» خواند و آن را در معنای امروزی، تا پرچم ملّی برکشید.

پس از سقوط ساسانیان و انهدام نظام پادشاهی (در شکل باستانی آن)، قیام‌کنندگان ایرانی که قصد تجدید رژیم شاهنشاهی را در ایران داشتند، یاد «درفش کاویانی» را زنده کردند. فی‌المثل، یعقوب لیث صفاری به جهت ارسال پیام تهدید برای خلیفهٔ عباسی (معتمد) نوشت: «درفش کاویانی با من است، که امیدوارم در سایهٔ آن، بر ملت‌ها سروری کنم.»^۱ این ایده، یعنی اتخاذ رسم و رسوم پادشاهی از برای تسخیر قدرت، پس از سقوط ساسانیان نابود نشد و زنده ماند. فارغ از مثال یعقوب لیث، می‌توان به «مردآویج» پسر زیاد دیلمی نیز اشاره کرد، که اول کسی بود که پس از سقوط ساسانیان و تسخیر ایران زمین به دست مسلمانان، به فکر تقلید و الگوبرداری از تاج و تخت ساسانیان و حتی احیای مراسم تاج‌گذاری آنان افتاد.

پس از رخنهٔ بیشینهٔ مسلمانان فاتح در ایران، به دستِ سیاسیون مذهبی با بهره‌گیری از نظریهٔ «فره ایزدی»، نظریهٔ «ظَلَّ اللهُ» ایجاد شد^۲ که برآمده از دستگاه نظری و آرای غزالی بود: «الحق لمن غلب و الحکم لمن غلب، نحن مع من غلب.»، حق با کسی است که غلبه کند و حکومت هم از آن اوست و ما نیز با حاکم غالب هستیم.^۳

۱. بهروز پیروز، همان، ص ۲۷.

۲. نگارنده به تفاوت ظرایف قدرت‌نگاری در تسنن و تشیع واقف است، ولی به جهت به درازانکشیدن مبحث، به همین گزاره کوتاه بسنده می‌کند.

۳. محمد غزالی، (۱۳۵۱)، احیاء علوم الدین، مؤیدالدین خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، تهران: علمی و فرهنگی، ص ۱۳۰.

با ظهور «صفویه» و اتصال تشیع به بدنه قدرت، نظام پادشاهی رنگِ بیشینه دینی گرفت، که حتی نمود و بروز و عینیت آن، در پرچم کشور و دولت-ملت شیعی صفوی هویدا گشت. پرچم «شیر و خورشید» صفویه مظهر دو رکن جامعه بود: حکومت و مذهب. خورشید نشانگر نظام سال و ماه خورشیدی (متمایز از گاه‌شماری قمری عربی-اسلامی)، و نشان شیر، که اشاره به لقب حضرت علی، امام اول شیعیان داشت، که ملقب بود به اسدالله و «اسدالله الغالب» شد شعار سیاسی منتج از پرچم صفویه. شیر مستعمل شده در پرچم ایران عصر صفوی به نوعی وجه ممیزه با درفش عثمانی‌های سنی مذهب نیز بود که هلال ماه بر آن منقش بود.^۱

رضا پهلوی به میانجی حامیان خود و از همه مهم‌تر، رسانه‌های پُرمخاطب و بریزپاش‌های بی حد مالی و وابستگی به قدرت‌های غربی - در رأس آن‌ها نکبت اسرائیل -، خیزش دی را بهترین لحظه برای ساختن «ارگ»ی برای خود و صعود تا پادشاهی ایران دید. پهلوی فارغ از حمایت سرتاسری تلویزیون‌های گسترده و قُرُق کردن فضای مجازی، با اتخاذ رویکردی پوپولیستی نیز توانست در مقطعی کوتاه مدت، به خیل هوادارانش بیفزاید. برتران بدیع درباره ظهور و بازگشت مجدد پوپولیسم و رهبران پوپولیست می‌نویسد: «رهبر پوپولیست مشروعیت خود را بر پایه پیوندی فره‌مندانه و مستقیم با مردمی شکل می‌دهد که ادعا دارد جان و منافع آن‌ها در برابر دشمنانشان در او بازمی‌تابد، و اعلام می‌کند

۱. پرچم شیر و خورشید در دوره قاجار سیمای دیگری یافت و سه‌رنگی که تا امروز نیز بر پرچم ایران منقش است (سبز، سفید، قرمز) در آن دوره تعبیه شد. قاجارها «خورشید» را نشانگر خورشید نبوت و اتحاد شیعه و سنی (به پیشنهاد ملا احمد نراقی) استعمال کردند، و تغییر رنگ‌های پرچم نیز از کارهای میرزا حسین خان سپهسالار بود. جهت مذاقه بیشتر نک: تاریخ پرچم ایران، نصرت‌الله بختورتاش، تهران: بهجت، ۱۳۸۴.

که نمود حاکمیت مردم است، مردمی که یگانگی و حتی هستی‌شان همچون مردم، از گردهم‌آمدن افراد پشت شخص او نتیجه می‌شود.^۱ پوپولیسم همچون ایدئولوژی فراگیرنده و عمودی ناگزیر با اقتدارگرایی - باور به ضرورت رهبر برای راهبری مردم - و ناسیونالیسم، ستایش منافع ملی علیه منافع ملت‌های دیگر هم‌ندا می‌شود.^۲

مضافاً که در امتداد جعل «صدا»یی واحد از خیزشی توده‌ای و متکثر از برای اعتباردادن به صرف یک چهره و فروکاست خواست و خواسته‌های یک طغیان جمعی به یک فیگور (مشخصاً رضا پهلوی)، باید مصادره مفاهیم، عبارات و ادبیات را نیز در نظر داشت. و طبعاً که برای مخاطب هوشیار احراز گشته که تکرار مدام و مدام عبارت «جاویدنام» برای اطلاق و نامیدن ستم‌کشته‌های خیزش دی ۱۴۰۴، نه به خاطر به‌یادسپاری یاد و نام شهدای راه آزادی، که تجمیع انسان‌هایی تغییرخواه ذیل هواداران یک جریان مشخص، و تقلیل «انسان عاصی و طاغی» به «مرید» یک فرقه است و بس، تا «جاویدنام» و «جاوید شاه»، فراتر از هم‌ریتمی، هم‌ارز و یک‌دست با سارق خیزش نیز شود.^۳

مماس بارگه‌ها و لایه‌های پوپولیستی که سبب گردید تا رضا پهلوی در این خیزش پایگاه گسترده‌تری نسبت به قیام‌های پیشین پیدا کند، حس «خودیکی‌انگاری»

۱. برتران بدیع، (۱۴۰۱)، بازگشت پوپولیسم‌ها، عبدالوهاب احمدی، تهران: آگه، ص ۱۲۵.

۲. عینیت این گزاره در مثلث محبوب سلطنت‌طلبان: «یک ملت، یک خدا، یک شاه» تا حدودی یادآور شعارهای جنبش‌های فاشیستی است با کلیدواژه‌های «یک ملت، یک امپراتوری، یک پیشوا» (ein volk, ein reich, ein fuhrer).

۳. جهت تدقیق پیشینه در این باب، نک: محمد مختاری، (۱۳۹۵)، تمرین مدارا، تهران: بوتیمار، «زیان به کام سیاست»، ص ۲۵۳. همچنین به‌جهت نبرد با این مصادره زیان و شکستن حصار آن، نک: محمد مختاری، (۱۳۹۳)، چشم مرکب، تهران: توس، «سنخ‌شناسی زیان ستیز»، ص ۸۱. شاهد مثال تازه‌تر اینکه در موج تازه پروپاگاندای رسانه «ایران اینترنشنال»، شهدای «زن، زندگی، آزادی» و لاله‌های پرپر خیزش انقلابی زینا نیز ذیل «جاویدنام» جعل گردیده است.

(identification) نیز بود، که از منظر روانی و ذهنی، نخستین تجلی پیوندی عاطفی با فردی دیگر است. نسل جدید (در کنار فاکتورهای رسانه و پروپاگاندا و ترویج تاریخ‌گزینشی از دوران پهلوی دوم و تأکید بیشینه بر نوستالژی) آمال و آرزوهای نابودشده خود را در شخص رضا پهلوی دید. و همه‌وهمه سبب گردید تا شخص پهلوی به بیان روان‌شناختی چونان «ابژه معشوق» (loved object) به نظر رسد؛ هر شیء یا انسانی که به آن عشق ورزیده می‌شود.^۱

نوستالژی و اصل بازگشت به گذشته غالباً ریشه در فقر و بی‌ریشگی زمان حال دارد. در این معنا و استنباط از گذشته، «گذشته تاریخی به جای آنکه جایی در حافظه فرهنگی داشته باشد، به زبانِ بصریِ تجمل و هویتِ لوکسِ طبقاتی تبدیل می‌شود.»^۲ و این قسم گذشته بیشتر «تسلی کاذب» است؛ که به میانجی آن، آدم‌ها احساس می‌کنند با گذشته و حقیقتی ژرف‌تر پیوند دارند، اما در واقع، از مواجهه انتقادی با شرایطِ اکنون و امکاناتِ تغییر اجتماعی فاصله می‌گیرند. نوستالژی در یک جامعه بسته اغلب در قالب کالایی شدنِ فرهنگ ظاهر می‌شود: کنسرت‌های موسیقی سنتی، چاپ‌های لوکس و ... اما «دیالکتیک نوستالژی» در این است که می‌توان آن را از حالت انفعالی بیرون آورد و به زندگی امروز متصل کرد. نکته مهم در مورد استفاده ابزاری از گذشته (به شکل نوستالژیکش) آن است که هیچ اقتدارِ تمامیت‌طلبی گذشته تاریخی کشورش را به حالِ خود رها نمی‌کند. هر لحظه از گذشته ابزاری ست

۱. جهت خوانش دقیق‌تر سلبریتی‌سازی و منجی‌انگاری از فیگور رضا پهلوی، فارغ از مباحث و بندها و گزاره‌های نوشته‌شده، نک: داگلاس کِلنر، (۱۳۹۹)، *نمایش رسانه‌ای، گودرز میرانی، تهران: علمی و فرهنگی*.

۲. حمید فرازنده، (مهر ۱۴۰۴)، «نوستالژی و سنت: دو تیغه یک قیچی»، *نقد اقتصاد سیاسی*.

در دست اقتدار تا ستونی از حاکمیتش را بر آن استوار کند.^۱

نقب به آرای سوتلانا بویم دربارهٔ نوستالژی می‌تواند گره‌گشای این بخش از بحث ما باشد. جستار مهم او با نام «نوستالژی و ملالت‌های آن» با این عبارتِ راه‌گشا آغاز می‌گردد: «قرن بیستم با آرمان‌شهر آغاز شد و با نوستالژی به پایان رسید. خوش‌گمانی نسبت به آینده منسوخ شد، در حالی که حس نوستالژی، خوشبختانه یا متأسفانه هرگز رواج خود را از دست نداد و به طرز عجیبی همچنان احساس معاصر باقی ماند.»^۲ واژهٔ nostos یا nos «بازگشت به خانه» و algia به معنی «تمنا» است. که با کمینه اغماض می‌توان آن را «حسرت برای خانه‌ای که دیگر نیست» ترجمه کرد. واژهٔ نوستالژی علیرغم داشتن ریشهٔ یونانی، از یونان باستان نشأت نگرفته. «نوستالژی» تنها واژهٔ شبه‌یونانی است. این کلمه ابداع یوهانس هوفر، دانشجوی سویسی است که در پایان‌نامهٔ پزشکی‌اش در سال ۱۶۸۸ از آن استفاده کرد. بدین ترتیب، «نوستالژی» از علم پزشکی نشأت گرفت، و نه شعر و سیاست و فلسفه.

نوستالژی بیماری قابل درمانی شبیه به سرماخوردگی شدید تلقی می‌شده. پزشکان سویسی بر این باور بودند که تریاک، زالو، و سفری به کوه‌های آلپ سوییس، علائم بیماری نوستالژی را برطرف خواهد کرد. اولین قربانیان این بیماری تازه‌شناخته‌شده، مردمان آوارهٔ قرن ۱۷ بودند: دانشجویان لیبرال اهل جمهوری برن، که در بازل تحصیل می‌کردند، خدمتکاران و کارگران خانگی که

۱. همان.

۲. سوتلانا بویم، «نوستالژی و ملالت‌های آن»، سام حسینی و مانا میثاقی، حلقهٔ تجریش.

در فرانسه و آلمان مشغول به کار بودند، و سربازان سوییسی که خارج از مرزها می جنگیدند.

نوستالژی مد نظر ما صرفاً یک بیماری فردی نیست؛ بلکه به عنوان احساسی تاریخی، نشانه‌ای از عصر ماست. بر این اساس، می توان سه گزاره را درباره نوستالژی مطرح کرد:

۱- نوستالژی ضد مدرن نیست؛ لزوماً در تضاد با مدرنیته نیست، بلکه هم عصر آن است. نوستالژی و پیشرفت همچون دکتر جکیل و مستر هاید هستند: بدل و انعکاس معکوس یکدیگرند؛

۲- نوستالژی در ظاهر، حسرت برای یک مکان است، اما در واقع، آرزویی ست برای دورانی متفاوت، آن زمان که رؤیاهامان ضرب آهنگ آهسته تری داشتند. به طور کلی، نوستالژی عصیانی در برابر معنای مدرن زمان، یعنی زمان تاریخ و پیشرفت است. نوستالژی می خواهد تاریخ را به مجموعه اساطیر شخصی و یا جمعی تبدیل کند، از زمان مانند مکان بازدید کند، تا از تسلیم شدن در برابر بازگشت ناپذیری زمان که بلای جان انسان است، امتناع ورزد؛

۳- نوستالژی همیشه گذشته نگر نیست؛ می تواند آینده نگر نیز باشد. خیال بافی درباره گذشته، که با نیازهای زمان حال معین می شود، تأثیر مستقیمی بر واقعیت های آینده دارد.^۱

بر این اساس، برخلاف مالیخولیا که خود را به سطوح آگاهی فردی محدود

می‌کند، نوستالژی دربارهٔ رابطهٔ بین شرح احوال فرد و احوال گروه یا ملت، بین حافظهٔ شخصی و جمعی است. به عبارت ساده‌تر، نوستالژی «تاریخی است بدون عذاب وجدان». نوستالژی از خیالات پریشان، تصاویری ذهنی تولید می‌کند که قصد تسلط بر حوزهٔ سیاست، تاریخ، و ادراک روزمره را دارند. «الجیا» یا اشتیاق، وجه مشترک ماست، اما «نوستوس» (بازگشت به خانه) سبب افتراق ماست. وعدهٔ بازسازی خانه‌ای ایده‌آل در مرکز بسیاری از ایدئولوژی‌های قدرتمندِ امروزی نهفته است تا ما را وسوسه کند که تفکر انتقادی را به ازای پیوند عاطفی کنار بگذاریم. خطر نوستالژی این است که خانهٔ واقعی را با خانهٔ خیالی اشتباه می‌گیرد. و همین خطر است که سبب می‌گردد ترکیب «نوستالژی» و «سیاست» پتانسیل انفجار و ترکش داشته باشد.

بسیاری از متفکران قرن ۱۹ م. معتقد بودند که پیشرفت و روشنگری، نوستالژی را درمان می‌کند، ولی در عوض، آن را تشدید کرد. شیوع نوستالژی اغلب پس از انقلاب‌ها رخ می‌دهد. انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، انقلاب روسیه در ۱۹۱۷، و انقلاب‌های مخملی در اروپای شرقی با مظاهر سیاسی و فرهنگی حسرت همراه بودند.

وقتی پزشکان قرن ۱۸ م. نتوانستند منشأ دقیق نوستالژی را کشف کنند، توصیه به کمک‌خواستن از شعرا و فلاسفه کردند. نوستالژی زبانی معمایی و رازآلود دارد و آدمی باید با آن روبرو شود تا بدل به قربانیِ بعدی یا قربانی‌گیرندهٔ بعدی آن نشود. در واکنش به عصر روشنگری، که تأکید بر جهان‌شمولی عقل داشت، رمانتیک‌ها شروع به ستایش خاص بودنِ احساسات کردند. حسرت خانه

به یکی از نمادهای اصلی «ملّی‌گرایی رمانتیک» تبدیل شد. فرد نوستالژیک هرگز یک فرد بومی نیست؛ بلکه فردی آواره است که میان امر محلی و امر جهانی وساطت می‌کند.^۱ نکته جالب این است که روشنفکران و شاعران و اهل ادب از سنت‌های ملّی مختلف مدعی شدند که کلمه خاصی برای دلالت بر «دلتنگی برای خانه» دارند، که اساساً و بالذات غیرقابل ترجمه به زبان دیگری ست. پرتغالی‌ها کلمه saudade، روس‌ها عبارت toska، اهالی چک واژه litost، رومانیایی‌ها کلمه dor، ژرمن‌ها اصطلاح heimweh، و اسپانیایی‌ها واژه madecorazon را برای ارجاع به «دلتنگی برای خانه» به کار می‌بردند، غافل از آنکه تمام آن واژگان و کلمات ترجمه‌ناشدنی منحصر به فرد ملّی، مترادف با یک احساس تاریخی واحد از آب درآمدند.

مریدان و پیروان افراطی تخته‌بندِ تئوری توطئه خیال می‌کنند «خانه» همیشه تحت محاصره و در اشغال است^۲ و باید از آن در برابر دشمن مکار دفاع کرد. در این حیص و بیص است که سوتلانا بویم پرسش‌های مهمی را مطرح می‌کند، که اتفاقاً با فضای دی و هایجک پهلوی، همخوانی و سنخیت دارد: «همیشه مهم است که پرسیم: چه کسی به نمایندگی از نوستالژی سخن می‌گوید؟؛ چه کسی عروسک‌گردانی‌اش می‌کند؟»^۳ و در امتداد همین پرسش‌های بیش‌مهم است که وظیفه و رسالتی برای «ما» ایجاد می‌شود و تکوین می‌یابد: وظیفه ما این است که مسئولیت احساس نوستالژیِ خودمان را بپذیریم و نگذاریم دیگران به صورت

۱. همان.

۲. لوقه مدام دهان سلطنت‌طلبان.

۳. همان.

از پیش ساخته، آن را بر و به ما غالب و قالب کنند. اگر بخواهیم به کمک هم آینده‌مان را بسازیم، گذشته‌های قابل مصرفی که از قبل بسته‌بندی شده به هیچ کارمان نمی‌آیند.

در امتداد همین تمنای شدید که غربی‌ها معادل (longing) را برایش به کار می‌برند، نسبت به گذشته و نوستالژی بود که پهلوی تلاش داشت پایه‌های ارگ خود را محکم‌تر کند. و طبیعی بود که با جاذبهٔ ایجادشده حول جریان پهلوی و تکوین هالهٔ مقدس دور صورت رضا پهلوی، در خیزش توده‌ای، فارغ از هواداران پهلوی، تودهٔ سراسرمستأصل نیز در این «واگیری» گرفتار شود.

آدام کوچارسکی، که در زمینهٔ آمار و اعداد کار می‌کند، با خوانشی ریاضی‌وار و کلیومتریک قاعده‌ای برای «تکثیر» (reproduction) هر رخداد و پدیده‌ای را کشف و صورت‌بندی کرده. او بستگیِ تکثیر یا به عبارت دقیق و درست‌تر، «عدد تکثیر» را به ۴ عامل و فاکتور وابسته می‌داند:

۱- مدت (duration)

۲- متوسطِ تعداد فرصت‌هایی که در هر روز از مدت پخش و واگیری ایده‌ای فراهم است (opportunities)

۳- احتمال اینکه هر فرصت به سرایت منتهی شود (transmission)

۴- میانگین مستعدبودن (susceptibility)^۱

نوع سرایت‌هایی که ما به آن‌ها علاقه‌مندیم، به ابتلای مورد نظر بستگی دارد. و اگر در یک شیوع (outbreak) امکانی برای اُبرانشار (superspreading) باشد،

۱. آدام کوچارسکی، (۱۳۹۹)، قواعد واگیری: چرا چیزها منتشر می‌شوند و چرا از انتشار بازی‌ایستند، علی معظمی، تهران: چشمه، ص ۸۱.

معنایش این است که گروهی از آدم‌ها در این شیوع احتمالاً اهمیت ویژه دارند. در مورد پهلوی قطع به یقین فارغ از تمام فاکتورهای بالا، استفاده حداکثری از بیشینه‌ترین رسانه‌ها و انداختن دیگر صداها در مارپیچ سکوت نقش بسیار مهم و کتمان‌ناشدنی‌ای در ابرشیوع داشت. همان‌گونه که پتر برگر و توماس لاکمن نیز موجز اشاره می‌کنند: «به‌طور کلی، اعمالی که یک یا چند بار تکرار شوند، تا حدی به‌صورت عادت درمی‌آیند.»^۱ پس، پُربیراه و گزاف نخواهد بود اگر «این آخرین نبرده، پهلوی برمی‌گردد» را تا اندازه‌ای ذیلِ مقوله «عادت» نیز قرار دهیم و جایابی کنیم.^۲ بعد از فرازهای طولانیِ بالا و آنچه شرحش رفت، به لحظه «نیرنگ» می‌رسیم، که با نزدیک شدن به روز واقعه (۱۸ و ۱۹ دی، بزرگ‌ترین و وحشیانه‌ترین کشتار معترضان به دست حاکمیت جمهوری اسلامی) و مرور گاه‌شمارانه آن می‌توانیم دیدی بهتر و گسترده‌تر نسبت به مآوقع پیدا کنیم:

- ۷ دی، اعتراضات بازار در واکنش به تورم، نوسان نرخ ارز و گرانی افسارگسیخته، از پاساژ علاءالدین تهران آغاز شد و به «بازار تهران» رسید.
- ۸ دی، شهرستان‌های کوچک و شهرهای بزرگ نیز دومینوار به خیزش پیوستند و شعارها از صرف اقتصاد به سیاست رسید و رأس نظام جمهوری اسلامی ایران را هدف قرار داد.

۱. پتر برگر و توماس لاکمن، (۱۳۹۹)، ساخت اجتماعی واقعیت: رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت، فریبرز مجیدی، تهران: علمی و فرهنگی، ص ۸۶.

۲. مضافاً که در نظر بگیرد فارغ از پروپاگاندا و دستکاری رسانه‌ای، از نظرگاه آماری نیز (ویژه در مورد شعار و کانونیت یافتن شعارهای خاص) تفاوت زیادی وجود دارد میان و بین «همبستگی» و «رابطه علت و معلولی». ساده و موجز گویم: هر همبستگی و رابطه بین دو پدیده، به‌معنای وجود رابطه علت و معلولی بین آن‌ها نیست. نک: حسین راهداری، (۱۳۹۸)، چگونه با آمار دروغ بگوییم، تهران: دنیای اقتصاد. (به‌ویژه با پرسیدن پنج سؤال ساده ولی مهم: چه کسی این حرف را می‌زند؟؛ از کجا خبر دارد؟؛ چه چیزی از قلم افتاده و پنهان شده است؟؛ آیا کسی موضوع آمارگیری و یا نتیجه آن را عوض کرده است؟؛ آیا با عقل جور درمی‌آید؟)

- ۹ دی، دانشگاه‌ها اندک‌اندک به اعتراضات پیوستند.
- ۱۰ دی، حکومت با واریز اعتبار خرید و شارژکردن کالابُرگ‌ها تلاش کرد مُسکَنی موقتی به بدنهٔ جامعهٔ معترض تزریق کند و برای جلب رضایت، رئیس بانک مرکزی را تغییر داد، ولی افاقه نکرد و دولت مجبور شد دانشگاه‌ها را تعطیل اعلام کند.
- ۱۱ دی، سرکوب گسترش پیدا کرد و تجمع‌های اعتراضی شبانه دمام افزایش یافت.
- ۱۲ دی، سرکوب به قامت کشتار معترضان درآمد.
- ۱۳ دی، سرکوب‌ها گسترش بیشتری پیدا می‌کند و شکلِ خشن‌تر و موحش‌تری به خود می‌گیرد.
- ۱۴ دی، اعتراضات را یارای ایستادن نیست و شهرها یکی پس از دیگری به صحنهٔ خیابان اضافه می‌شوند.
- ۱۵ دی، اعتراضات تا ۲۰۰ نقطه گسترش می‌یابد که ۷۰ شهر را در بر می‌گیرد و تیراندازی و شلیکِ مستقیم به مردم در شهرستان ملکشاهی (ایلام) رخ می‌دهد.
- ۱۶ دی، صعود عدیدهٔ کشتگان قیام و حضور شکوه‌مند آبدانانِ ایلام.
- ۱۷ دی، اعتصاب کسبه ادامه پیدا می‌کند و اولین فراخوان رسمی رضا پهلوی صادر می‌شود، که از مردم معترض می‌خواهد در روزهای پنجشنبه و جمعه (۱۸ و ۱۹ دی) در خیابان تجمع کنند.
- ۱۸ دی، جمعیت میلیونی روانهٔ خیابان‌های شهرها و شهرستان‌ها می‌شوند

و رأس ساعت ۲۰:۳۰ به وقت ایران، اینترنت کشور کاملاً قطع می شود.

- ۱۹ دی، مردم در بی خبری منتج از قطعی اینترنت قرار دارند ولی تجمعات را با قدرت بیشتری ادامه می دهند. رضا پهلوی در شبکه اجتماعی ایکس (توییتر سابق) خطاب به دونالد ترامپ، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا نوشت: «آقای رئیس جمهور! این یک درخواست فوری برای جلب توجه، حمایت و اقدام شماست. لطفاً آماده شوید تا برای کمک به مردم ایران مداخله کنید.» این توییت در حالی زده شد، که مردمی که در خاموشی مطلق (black out) به سر می بردند، خبر از جنایات گسترده رژیم نداشتند. همان شب ترامپ پاسخ داد: «اگر حکومت ایران به همین شدت معترضان را بکشد، ایالات متحده به شدت ضربه خواهد زد.»

- ۲۰ دی، رضا پهلوی اعلام کرد: «در تدارک بازگشت به ایران است.»

- ۲۳ دی، ترامپ مجدداً اعلام کرد: «کمک در راه است.»

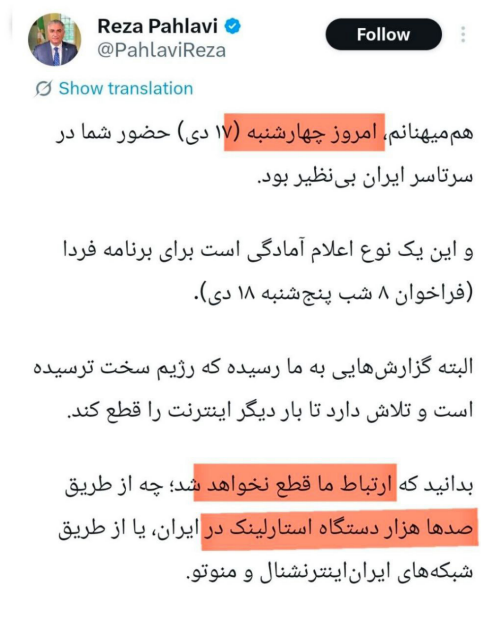
رضا پهلوی فارغ از درخواست از دولت بیگانه برای مداخله و دعوت او به تجاوز به «مام میهن»، به دروغ خبر از ریزش ۵۰ هزار نیروی نظامی و انتظامی و امنیتی رژیم داد. بدیهی و مبرهن است که کشتار وحشیانه معترضان و پُرکردن انسان هایی که فقط و فقط برای خواست به حق زندگی بهتر به خیابان زدند و به خون خفتند، متوجه جمهوری اسلامی ایران است، اما نقش رضا پهلوی، حامیان او و مجریان شبه رسانه «ایران اینترنشنال» که اکنون به وضوح مشخص شده فارغ از تریبون رسمی جریان پهلوی، تماماً دل در گرو صهیوفاشیسم دارند و به نوعی، تلویزیون فارسی زبان فاشیست های یهودی ست نیز باید به عنوان

شریک جرم لحاظ گردد.^۱ مایک پامپئو، وزیر امور خارجه سابق ترامپ نیز در توثیتی نوشت: «سربازان موساد در کنار معترضان ایرانی قدم می‌زنند.» همگی این شانتاژهای رسانه‌ای دست به دست هم داد تا رژیم اساساً مرگ بنیان و زندگی کش که برای اعدام و سرکوبی و غارت و تجاوز و کشتار نیازی به دلیل ندارد، به یک «دلیل» تکیه کند، تا گسل‌های پسا جنگ ۱۲ روزه را بپوشاند و فروماندگی و حقارت خودش را در عمیق‌تر کردن دریای فقر، با روان کردن خون مردم بپوشاند. نوید محبی و محسن بنائی، از جمله نزدیکان پهلوی و از جمله مشاوران اصلی او نیز بارها یاوه پامپئو را تکرار کردند، تا با خون‌ریزی بیشتر، مسابقه وزن‌کشی را از رژیم ایران ببرند.

از سوی دیگر، از بامداد جمعه مورخه ۱۹ دی، محدود افرادی که دسترسی به «استارلینک» داشتند، برای رسانه ایران اینترنشنال تصاویری از کشته شدگان، سردخانه‌ها، کیسه‌های سیاه حامل پیکر انسان و ... را ارسال کردند، ولی این رسانه، در آن تاریخ از انتشار این تصاویر حیاتی خودداری کرد و به میانجی مجریان وقیح و شنیع خود، وضعیت را عادی جلوه دادند و از دیدار ترامپ با پهلوی گفتند و تغییر قطعی رژیم و فروپاشی دستگاه‌های امنیتی و نیروهای سرکوب رژیم. تصاویر زیر، وقاحت دروغ ارگ‌سازان بر روی خون مردمان را به وضوح تمام نشان می‌دهد:^۲

۱. که نگارنده را بیش از هر چیز، یادِ رمان «خون دیگران» و قهرمانان آن رمان: ژان و هلن انداخت، اینکه نسبت مسئولیت و آزادی، و دروغ و مشروعیت تا کجاست. نک: سیمون دوبوار، (۱۴۰۱)، خون دیگران، لی‌لا سازگار، تهران: نشر نو. کوتاه و موجز بگویم از زبان داستایفسکی: «همه ما برای همه چیز در برابر همه مسئول هستیم.»

۲. نک: «قطعاتی از پازل قتل عام دی‌ماه»، کانال تلگرام: صدای ماهی سیاه (black fish voice)



تصویر ۶



تصویر ۷



دنبال کردن

علی حسین قاضی زاده
@Alighazizade



سه‌شنبه آینده شاهزاده رضا پهلوی به مارالاگو، اقامتگاه ترامپ، خواهد رفت.

عرض کرده بودم. نیازی به پاتریک و رابرت و ... نیست.

۱۹:۱۸ ۰۸۰ ژانویه ۲۶ ۳۲۸K بازدید

۱۶۰۶ بازپست ۸۶ نقل قول ۱۳K پسند ۳۱۰ نشانک

تصویر ۸



تصویر ۹



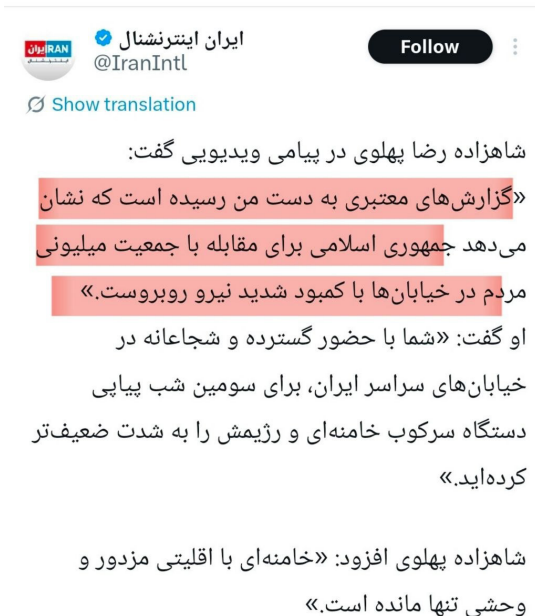
تصویر ۱۰



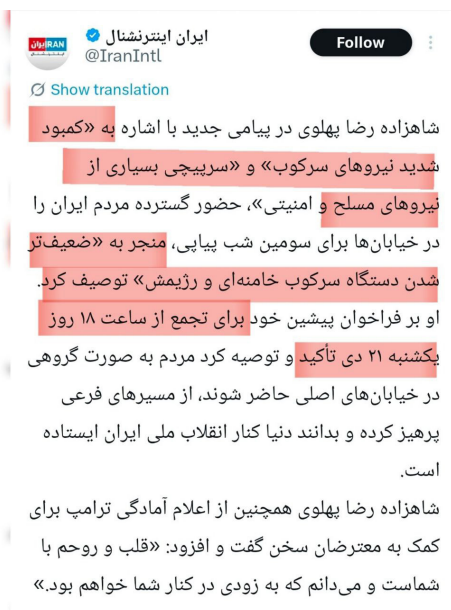
تصویر ۱۱



تصویر ۱۲



تصویر ۱۳



تصویر ۱۴



تصویر ۱۶

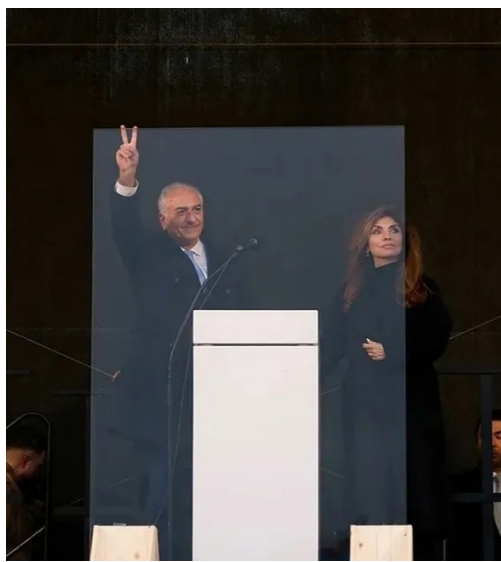


تصویر ۱۵

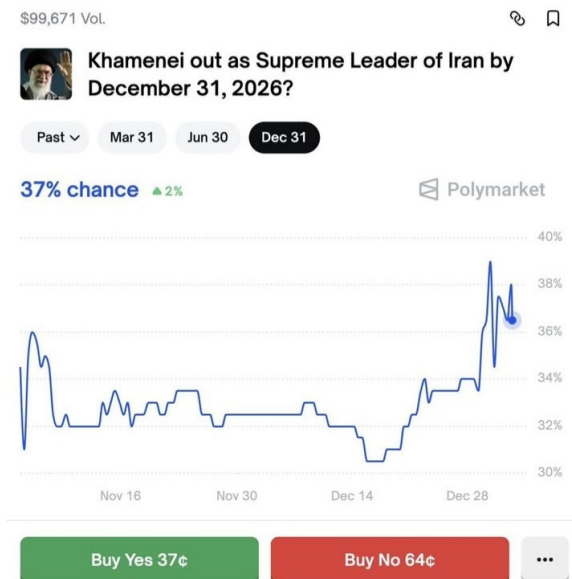
اکنون، تمام این دروغ‌ها را بگذارید در کنار «کنفرانس مونیخ» که به تاریخ ۲۴ بهمن ۱۴۰۴ برگزار شد و رضا پهلوی در برابر هر خبرنگاری که دغدغهٔ ایران، انسان، عدالت، آزادی و آلترناتیو داشت، هر فرد مخالف او به تروریست، یا عضو سازمان مجاهدین، یا عضو گروه‌های تجزیه طلب نامیده شد.

کنفرانس امنیتی مونیخ (فوریهٔ ۲۰۲۶) که هم‌زمان صحنهٔ به‌خیابان آمدن حامیان پهلوی و دیاسپورای مستأصل بود، مجدداً تضاد و فاصلهٔ میان گفتار دموکراتیک و رفتار حذف‌گرایانهٔ پهلوی و بدنهٔ اجتماعی هواداران او را نشان داد. مضافاً که حامیان دست‌راستی پهلوی با تکیه بر «حملهٔ فوجی» (swarming) هزینهٔ نقد و حتی پرسش صرف را برای فعالان سیاسی و پژوهشگران اجتماعی، و به‌ویژه، روزنامه‌نگاران بالا بردند. به‌نحوی که با انگ‌ها و برچسب‌های پنجاه و هفتی، مزدور، مجاهد، جاسوس و ... عملاً با استارت «ماشین تخریب» راه هر نوع گفتگو و ائتلاف را با دیگر نیروها و گروه‌ها بستند. در همین گیرودار بود که شخص پهلوی در حاشیهٔ کنفرانس، به‌همراه همسرش پشت شیشهٔ ضدگلوله رفت (تصویر ۱۷) - در حالی که به مردمان تضمین داد که فرای ریزش نیروهای نظامی، دستگاه سرکوب نیز تماماً فروپاشیده - و در سویی دیگر، ناظران کبیر و قدرت‌هایی که مردمانی از سر استیصال به آن‌ها پناه برده بودند، برای مردمان ساکن در جغرافیای ستم ایران، صرفاً ارزشی داشتند در حد یک شرط‌بندی؛ (تصویر ۱۸) که آیا رهبر جمهوری اسلامی ایران تا آخر سال زنده می‌ماند یا نه؟ مضافاً که ثابت شد نیرویی که در دوران مبارزه و در قامت اپوزیسیون، الگویی از تمامیت‌خواهی و «حذف» را از خود به نمایش بگذارد، نمی‌تواند در دوران

قدرت، نگهبان دموکراسی باشد، و مُقدم بر آن، صلاحیت سیاسی برای مدیریتِ دورانِ «گذار» را نیز ندارد.



تصویر ۱۷



تصویر ۱۸

فصل ۵

رسانه: لحظه پروپاگاندا

پیشتر به نقش رسانه‌های دست‌راستی فارسی‌زبان، به‌ویژه ایران‌اینترنشنال در عروج پهلوی و جریان پهلویسم اشاره شد؛ به عبارتی، شارلاتان‌هایی سیاسی که با «شیادی رسانه‌ای» صرفاً بر موج امیدها و انتظارات و بیم‌ها و سرخوردگی‌های مردمان فرودست و ستم‌دیده اوج می‌گرفتند.^۱ سرخوردگی و استیصال سراسری ناشی از شکست در «پیروزی نهایی» در خیزش‌های پیشین، باعث شد تا به وعده‌های پیامبر رسانه‌ساخت امید بندند.^۲

پیش از پردازش بیشتر نسبت به موضوع، لازم به ذکر است که جمهوری اسلامی، نیروهای امنیتی‌اش و اصلاح‌طلبان حکومتی که امروزه از حلقه نزدیکان رضا پهلوی به حساب می‌آیند، نقش مهمی در اپوزیسیون‌سازی از جریان پهلوی داشتند، که مماس با این ابداع، سه هدف هم‌بسته و آسان‌یاب را دنبال می‌کرد:

(۱) بی‌اعتبارسازی اپوزیسیون؛

(۲) مطلق‌جلوه‌دادن قدرت نظام حاکم؛ چون در پی ناکامی هر وعده براندازی و سقوط پوزیسیون، دشمن اصلی هیبت بیشتری می‌یافت؛

۱. به‌زعم و بنا بر فهم نگارنده، این قبیل رسانه‌ها «برانداز» هستند، نه «انقلابی»، و طبعاً در هر زمانی منتظر فرصت هستند تا ببینند چه دسته و نیرویی به‌اصطلاح روی بورس است، تا بر آن سوار شوند و از آن «فاند» گیرند جهت خوش‌خدمتی به کارفرما.

۲. نک: عروج مقاومت‌پذیر «هخا- پهلوی» با معجزات رسانه، کلکتیو رود، ۲۶ دی ۱۴۰۴. (استفاده و بهره‌فراوان از این مقاله بردم.)

۳) منفعل کردن بخشی از توده‌های ستم‌دیده، چون ترغیب آن‌ها به تن دادن به وضعیت انتظار و تعلیق و خوف و رجاء، و یا منجی بیرونی، فاعلیت و عاملیت آن‌ها را به حاشیه می‌برد.

پیشتر از آیکون پهلوی، همین فرمول درباره «عالیجناب هخا» نیز پیاده شد، ولی آن تجربه منفی لزوماً از امید بستن مجدد بخشی از توده‌های مستأصل به وعده‌های پیامبران کذاب رسانه ساخت فرونگاهید، مشابه عادات انبوه فرودستانی که به رغم آگاهی از اینکه برای برنده شدن لاتاری شانسی کمتر از یک میلیارد دارند، باز هم بخشی از درآمد ناچیزشان را صرف خرید برگه‌های لاتاری می‌کنند.

علی فلاحیان، وزیر اطلاعات پیشین جمهوری اسلامی در خلال یک مصاحبه گفته بود: «رضا پهلوی نه تنها برای جمهوری اسلامی بی خطر است، بلکه بهترین گزینه برای تخریب و بی اعتبارسازی اپوزیسیون از درون است.» این گفته، فراتر از یک حرف، یک «راهبرد امنیتی» برای رژیم بود و است. بعد از رسوایی ترور میکونوس، تا اطلاع ثانوی دست دستگاه امنیتی ج.ا. برای استمرار ترورهای مخالفان در خارج کشور تا حدی کوتاه شده بود. ظهور برگه رضا پهلوی از درون جعبه سیاه دستگاه امنیتی رژیم که شمار قابل توجهی از مهره‌های امنیتی سابق را به حلقه حواریون خودش راه داده، گواهی ست حقیقی بر این راهبرد و امتداد آن.

گسترش تحمل‌ناپذیری فشارهای زیستی - مادی - معیشتی تحمیل شده بر مردمان ستم‌دیده جغرافیای سیاسی ایران، مضافاً نبود و غیاب و فقدان چشم‌اندازی به جهت تغییر و گشایش کمینه پیش روی فرودستان، و استمرار بحران‌ها و ستم‌های ساختاری، دامنه رنج‌ها را به مرزهای تازه‌ای از تحمل‌ناپذیری

رسانده، در نتیجه، هم‌نوایی محتاطانهٔ بخش‌هایی از ستم‌دیدگان (به اضافهٔ کارگران) با سازهای تکثیر یافتهٔ ارکسترِ رضا پهلوی توسط رسانه‌های متصل به آن، حاکی از رویکردی انفعالی و ناامیدانهٔ حاملانِ آن صداهاست؛ همانند غریقی که برای نجات خود به هر خاشاکِ معلقی بر روی آب چنگ می‌زند. ضمن اینکه در غیاب یک اپوزیسیون میانه‌حال و نسبتاً مرقی، و نیز به واسطهٔ بمباران رسانه‌ای چندین ساله در نکوهش ارزش‌ها و نیروهای چپ و ستایش همزمانِ سلطنت و اقتدارگرایی، بازگشت به گذشته و نفسِ کیش شخصیت تا حدی نرمالیزه شده و زمینِ لغزیدن هموارتر شده است.

وسعت‌یابی و دست‌بالا پیداکردنِ چنین دیدگاهی، که هیچ بدیلی برای وضع موجود وجود ندارد، حاکی از آن است که پروژهٔ امنیتی جمهوری اسلامی در پیش‌انداختنِ پهلوی برای دگردیسیِ اپوزیسیون نسبتاً موفق بوده است. اما از این واقعیت تا این جمع‌بندی تحلیلی که «اکثریت توده‌ها» به دامن فاشیسم غلتیده‌اند، فاصلهٔ بسیار زیاد و ادعای بسی گزافی‌ست، که حاملانش تنها با بی‌اعتنایی مفرط به مبانی روش‌شناسانه در علوم اجتماعی آن را می‌پیمایند تا «سبک‌بار» شوند. مواجههٔ مسئولانه با این خطر بی‌گمان از مسیر فرافکنیِ آن به «جهالت و سطحی‌نگری توده‌ها» نمی‌گذرد، چون چنین رویکرد و مسیری نهایتاً به برج‌عاج‌گزینی و دعوت به انفعال سیاسی راه می‌برد. و باید در برابر این بمباران رسانه‌ای و پرتابه‌های مداومِ پروپاگاندايي، راه را برای ساخت رسانه‌ای واقعاً بدیل و عدالت‌خواه و همه‌شمول هموار کرد و سازمان‌دهی سیاسی را جدی‌تر از هر زمانی پی‌گرفت.

پیش از ورود تخصصی‌تر به مبحث رسانه و پروپاگاندا، باید اندکی درباره «افکار عمومی» و بده‌بستان و خط‌وربط آن با «توده» سخن گفت.

ژودیت لازار که در زمینه «افکار عمومی» صاحب کرسی به حساب می‌آید، میان «توده» (mass)، «عموم» (public)، و «عامه» (masse) تفاوت قائل می‌شود، و این سه مفهوم را – در نسبت با افکار عمومی – این‌گونه تعریف می‌کند: توده «تجمعی» را گویند که از نظر مکانی مشخص است و از ترکیب افراد با ذهنیت و احساس واحدی که تفاوت‌های فردی را نادیده می‌گیرد، تشکیل شده است. توده دارای نوعی روح جمعی است، و کارهایی که قادر است انجام دهد به میزان زیادی از سر‌شور و عاطفه است؛ عموم، برعکس، پراکنده‌تر و دائمی‌تر است و در اطراف موضوع و هدف واحدی گرد می‌آیند. مقصود اولیه آن به کرسی نشاندن افکار یا علاقه جمعی است؛ عامه گسترده‌تر است و از افراد ناشناسی تشکیل می‌شود که ممکن است به محیط‌های اجتماعی مختلف تعلق داشته باشند. عامه از نظر جغرافیایی پراکنده‌اند، دارای سازمان‌دهی اندکی هستند یا اصلاً سازمان نیافته‌اند و قادر نیستند به عمل واحدی دست بزنند، و افرادی که جزء عامه هستند در جهت منافع شخصی خود گام برمی‌دارند، بدون آنکه کمترین توجهی به منافع جمعی داشته باشند. آنچه این افراد را به هم پیوند می‌دهد، احساس واحد نیست – آن‌گونه که در میان توده موجود است – بلکه نفع یا علاقه مشترک است.^۱

لازار به جعل اصطلاح بسیار مهمی دست می‌زند که برای ایضاح آنچه در پی آن هستیم، کمک‌کننده است: «فضای تقویمی» (agenda-setting) که شامل

۱. ژودیت لازار، (۱۳۹۱)، افکار عمومی، مرتضی کُتبی، تهران: نی، صص ۶۰-۶۴.

نقش گزارشی رسانه‌ها می‌شود و اساساً تأثیر آن‌ها را بر مردم بیان می‌دارد و در تحلیل‌ها اهمیت کمتری برای کنشگران سیاسی قائل می‌شود.^۱ وجود رهبران (بازیگران) و دنباله‌روان (تماشاگران) جزو مشخصه‌های اساسی جامعه‌هاست، هر چند که بتوان این تفاوت را در گروه‌های محدود نیز مشاهده کرد، تمیز بین این دو، همیشه آسان نیست، زیرا آن‌ها که در صحنه‌ای بازیگرند، ممکن است در صحنه دیگری، تماشاگر باشند. بازیگران سیاسی – که اغلب به نخبگان یا همان اِلِیت اشتهار دارند – جلوی صحنه قرار می‌گیرند و سعی دارند بر رفتار سیاسی دیگران تأثیر بگذارند. صرف نظر از اینکه آن‌ها در کسوت قدرت باشند یا نه، در درون گروه خود، سازمانده و تصمیم‌گیرنده هستند و فعالانه در پی یافتن موضوع‌هایی هستند که برای پردازش آن‌ها به دنبال مجاری رسانه‌ها می‌گردند. مصاف افکار در وهله نخست، به مصاف بین بازیگران سیاسی محدود می‌شود. رسانه‌های همگانی با نمایش موضوع‌ها برای تماشاگران اجازه می‌دهند مردم در جریان وجود بازیگران قرار بگیرند و احتمالاً در قبال آن‌ها موضع خود را معلوم بدارند.

با تفکیک و تجمیع عموم و عامه و توده، باید در مورد «تظاهرات» نیز فرازی نوشت. تظاهرات در طول نیمه نخست قرن ۲۰ م. به تدریج به افکار عمومی رسمیت اجتماعی بخشید. تظاهرات به خاطر بار سنگین و فن ظریف آن برای همیشه به بیان رسمی و شناخته‌شده نظر تبدیل شد. از همین موقع، «فرهنگ» تظاهرات با صحنه‌آرایی فردی و جمعی، گردهمایی، محافظت، جایگاه مخصوص (صف

رهبران در پیش)، شعارها، مسیر معین، رژه و رفتار مربوط به این شکل از نمایش عقیده مطرح شد.

خبرنگاران با نشان دادن رخدادها به بنای حیات سیاسی یاری می‌رسانند، به‌ویژه در جامعه‌ای که همگان می‌پذیرند که بدون «حمایت» رسانه‌ها رخدادی وجود ندارد.

تظاهرکنندگان به خوبی می‌دانند که فقط کافی نیست مردم به خیابان‌ها بریزند تا صدای آن‌ها به گوش مسئولان برسد. باید به این بیان مردمی انعکاسی بخشید، آن را همچون رخدادی مهم در صفحه اول روزنامه‌ها انتشار داد و یا در ابتدای اخبار تلویزیونی به نمایش گذاشت.^۱ از همین رو، «تظاهرکنندگان» کاملاً به این امر وقوف دارند که برای ورود به بازی سیاسی، به رسانه‌ها و بنابراین، به خبرنگاران نیازمندند. در نتیجه، پُربراه نیست اگر بگوییم «رسانه‌ها» چیزی فراتر از تکیه‌گاه هستند، برای مشروعیت بخشیدن به خواسته‌ها و به گروهی که این خواسته‌ها را مطرح می‌کند؛ پایه‌های محوری به حساب می‌آیند، زیرا رسانه‌ها هستند که وضعیت را مشخص می‌کنند، تفسیر واقعه را شکل می‌دهند، و حتی توانایی این را دارند تا «حقیقت» را تغییر داده و واقعیت را وارونه نشان دهند.

به موازات جنگ سخت، دولت‌ها و قدرت‌ها (چه در مقیاس هژمون، چه پیرامونی) تلاش کردند تا جنگ نرم و جنگ روانی را نیز در پیش گیرند، تا پروپاگاندا و اقناع نیز تا حداکثر تأثیر رسوخ کند.

اقناع و پروپاگاندا مؤثر جایگزینی منطقی برای خشونت و هزینه‌های سرسام‌آور

جنگِ متعارف و کلاسیک تلقی می‌شد و می‌شود. طرفدارانِ ارتباطاتِ جمعی اقناعی مدعی‌اند که این ابزار می‌تواند بدون افزایش تلفات، کارایی عملیات نظامی را افزایش دهد؛ به خصوص وقتی می‌خواهیم دشمنِ گیرافتاده را تشویق کنیم به جای نبرد تا آخرین قطرهٔ خون، تسلیم شود. نقش «جنگ روانی» در تکامل تحقیقات ارتباطات را باید در بستر تحولات سیاسی دهه‌های ۱۹۴۰ و ۵۰ بررسی کرد، که تلاش می‌کرد اهدافِ جنبش‌های رادیکال در کشورهای در حال توسعهٔ غنی از منابع را خنثی کند.^۱

جنگ روانی مدرن در اصل ابزاری برای مدیریت امپراتوری (و نه حل و فصلِ منازعه‌ها به مفهوم بنیادینش) بوده است. جنگ روانی از منظر آژانس‌های امنیتی ایالات متحده، ابزاری برای تضمین آن بوده است که جنبش‌های مردم‌سالار بومی در جهان سوم و اروپا «پا را از گلیم خود درازتر نکنند» و منفعت اصلی این ابزار همانا کنترل یا منحرف کردنِ ارتباطات غیرمجاز میان جامعه‌های زیردست بود، تا بتوانند دستکاری ذهنی و روانی (manipulation) را به نهایت برسانند.

بی‌جهت نیست که هم‌ارزِ زرادخانه‌های نظامی، اتاق‌فکرهایی (think-tank) به جهت «مهندسی رضایت» در تمام زمینه‌ها راه‌اندازی شد، تا «جنگ روانی» در ایده‌آل‌ترین حالتش پیاده و اجرایی شود. تعریفی موجز و مدون از «جنگ روانی» تکلیف ما را با این عبارتِ بسیط روشن می‌کند: «جنگ روانی عبارت است از مجموعهٔ استراتژی‌ها و تاکتیک‌های طراحی‌شده برای دستیابی به اهداف ایدئولوژیک، سیاسی یا نظامی سازمان‌های حامی (نوعاً دولت یا جنبش‌های

۱. کریستوفر سیمپسون، (۱۳۹۶)، دانش ارتباطات و جنگ روانی، محمد معاریان، تهران: علمی و فرهنگی، ص ۶.

سیاسی) از طریق بهره‌گیری از ویژگی‌های فرهنگی-روانی جامعه مخاطبان هدف و نظام ارتباطی آن. یا به بیان دیگر، جنگ روانی یعنی به‌کارگیری ارتباطات جمعی در مناقشه‌های سیاسی مدرن.^۱

استفاده از جنگ روانی بیشتر بدین خاطر باب شد تا از هزینه‌های نظامی و لشکرکشی بکاهد و همان اثر را داشته باشد و به‌ویژه، در حوزه‌های «براندازی» (subversion) و «خرابکاری» (sabotage) پیاده‌سازی و اجرایی شود. و شاید مهم‌ترین و در عین حال «کثیف»‌ترین خروجی ابزار جنگ روانی، اجرایی کردن حامدانه و آگاهانه دوقطبی کردن دولت‌های بی‌طرف به دو اردوگاه «با ما» یا «علیه ما» بود، که رفته‌رفته با تخصصی‌تر شدن جنگ روانی و هژمون شدن آن، به ملت‌ها و مردمان نیز کشیده شد.

مطالعه تمامی ارتباطات جمعی از نظرگاه جنگ روانی باید به یک گزاره ساده تقلیل داده شود: «چه کسی، چه چیزی را، از چه طریقی، با چه تأثیری، به چه فردی می‌گوید.»^۲

به ظاهر واژه «جنگ روانی» اول بار در ۱۹۴۱ م. و با وام‌گیری از واژه آلمانی (بخوانید "نازی") weltan-schauungskrieg به معنای لغوی «جنگ جهان‌بینی‌ها» به زبان و جهان و ادبیات سیاسی انگلیسی وارد شد، که به معنای به‌کارگیری «پروپاگاندا»^۳، وحشت‌آفرینی و فشار دولتی به عنوان ابزاری برای تضمین پیروزی ایدئولوژیک بر دشمنان بود. هزاره «دکمه‌های جادویی» (push-button millennium) فرارسیده بود

۱. همان، صص ۱۲-۱۳.

۲. ترجمه عبارت راهبردی (who says what to whom in what channel with what effect?)

۳. جهت مذاقه بیشتر درباره مفهوم، سرشت و تاریخچه «پروپاگاندا» به کتاب مادر و اصلی در این زمینه نک: ادوارد برنیز، (۱۴۰۴)، پروپاگاندا، طه رادمنش، تهران: اسطوره پرومته.

و قدرت‌ها سودای آن داشتند تا اسطوره‌ای بسازند به دنبال یافتن راه حلی جادویی، که در قالب یک ابزار، برای برقراری ارتباط مؤثر و اقناع مخاطب و دستکاری ذهنی او، فرد به آسانی فشار دادن یک دکمه، بتواند ارتباط دیکته شده و تحمیل شده را با اثر دلخواهش برقرار سازد. این اسطوره مدرن با راه‌اندازی رسانه‌ها و ماهواره‌ها و آبرتلویزیون‌ها عینیت یافت و «نظریه گلوله جادویی»^۱ تماماً رنگ حقیقت گرفت و عملی شد.^۲

با پیچیده‌تر شدن فضای سیاست جهان و درهم‌تنیدن «همه چیز» به «همه چیز»، ابزارهای جنگ روانی همان برگ برنده (game changer) بودند تا «گره بغرنج نظامی-صنعتی»^۳ حادث شده را با شمشیر رسانه بپزند.

رسانه با اتخاذ رویکردی مبتنی بر پروپاگاندا (به معنی نوعی ارتباط که در آن، پیام‌دهنده تلاش می‌کند پاسخی از جانب مخاطب در جهت پیشبرد اهدافی معین به دست آورد) و اقناع (persuasion: جنبه‌ای دوسویه و متقابل که سعی می‌کند هم نیازهای پیام‌دهنده، و هم پیام‌گیرنده را برآورده سازد) دستکاری (spin) جانبدارانه و اصطلاحاً مدیریت اخبار (news management) را در پیش گرفت و رفته‌رفته مفهوم «رسانه بی‌طرف» بی‌مصدق شد و مضحک.

فرا‌تر از پروپاگاندا و اقناع و دستکاری و مدیریت اخبار، رسانه‌هایی چون

۱. magic bullet: نظریه گلوله جادویی یا تزریقی اشاره به این دارد که پیام‌های رسانه‌های جمعی چونان گلوله‌ای که از تفنگ شلیک می‌شود، مستقیماً وارد ذهن دریافت‌کننده پیام شود و نطفه دستکاری شکل گیرد.

۲. جهت مذاقه بیشتر درباره مغزشوی به میانجی رسانه و نقش و تأثیر الگوریتم‌ها و ... نک: دانیل پیک، (۱۴۰۵)، شستشوی مغزی: نگاهی نو به تاریخ کنترل ذهن، نجمه راد، تهران: شیرازه.

۳. military-industrial complex: این واژه به معنای روابط درهم‌تنیده میان تشکیلات ارتش، سیاست، اقتصاد، رسانه و جنگ است که موجب می‌شود نهادهای به‌ظاهر منفک، برای پیشبرد مقاصد و از میان بردن موانع، با هم همکاری کنند. این اصطلاح اول‌بار از دهان دوایت آیزنهاور در آخرین سخنرانی‌اش خارج شد.

«ایران اینترنشنال» دست به «کنترل جریان اطلاعات» نیز زدند؛ که هم اطلاعات را محدود کردند، هم داده‌های دروغین را نشر دادند، هم حقیقت اصلی را پنهان ساختند.^۱

تأکید وافر بر «تلویزیون» بدین خاطر است که طبق گزاره دقیق بوردیو: «... اگر من تا این اندازه بر تلویزیون تأکید دارم، دلیلش آن است که بخش بزرگی از مردم هیچ روزنامه‌ای نمی‌خوانند و تنها منبع اطلاعاتشان تلویزیون است و کاملاً^۲ به آن اعتماد دارند. تلویزیون به نوعی دارای انحصاری عملی بر شکل دادن به اندیشه بخش بزرگی از مردم است.»^۳ تلویزیون حتی اصل «نشان دادن برای پنهان کردن» را نیز به خوبی اجرایی می‌کند؛ یعنی به گونه‌ای امور را نشان می‌دهد که یا چندان نشان داده نشود، یا از اساس بی‌معنا گردد، یا بازسازی آن‌ها به طریقی باشد که معنایی کاملاً متفاوت با واقعیت بیابند. تلویزیون بالذات در «دراماتیزاسیون» استاد است؛ یعنی از یک سو، به دنبال صحنه‌پردازی و به نمایش درآوردن تصویر یک پدیده است و از سوی دیگر، در پی مبالغه کردن در اهمیت حادثه رخداد است. سویی خطرناک این دراماتیزاسیون آن است که تلویزیون قدرت دارد تا به میانجی تصویر چیزی را بیافریند که اصطلاحاً «تأثیر واقعی»^۴ نامیده می‌شود، که از طریق آن، «باور» تکوین یابد. تلویزیون چندان با بیان اندیشه سر سازگاری ندارد و حول «اضطراب» و «تفکر فوری» (fast thinking) می‌چرخد.

بوردیو در همان جستار درخشانش درباره تلویزیون، بندهایی تحریر می‌کند،

۱. نک: بخش پهلوی: لحظه ارگ و نیرنگ و مرور دوباره تصاویر الصاق شده بر این پژوهش.

۲. تأکید و برجسته‌سازی این عبارات از طرف نویسنده این پژوهش است.

۳. پیر بوردیو، (۱۳۹۰)، درباره تلویزیون و سلطه ژورنالیسم، ناصر فکوهی، تهران: فرهنگ جاوید، ص ۲۶.

۴. effect dureel: وام‌گرفته از دستگاه فکری بوردیو.

که گویی برای مخاطبِ اکنون که دل در گرو رسانه‌های فارسی‌زبان و بلندگوهای صهیوفاشیسم دارد و مدام از این کانال به کانالی دیگر، با شبه‌کارشناسانی ثابت و حرف‌هایی ثابت روبرو می‌شود، نوشته شده. بورديو می‌نویسد: «اگر تلویزیون به گروهی از متفکرانِ فوری اولویت دهد که غذاهاى فوريِ فرهنگی یعنی غذاهاى فرهنگی جویده شده و از پیش اندیشیده شده‌ای را به مردم عرضه کنند، دلیلش صرفاً آن نیست که آن‌ها یک دفترچهٔ آدرس از آدم‌های همیشه‌مشخص را دارند، بلکه در بعضی از موارد کسانی در دسترس هستند که اصولاً جستجو برای یافتن آدم‌هایی که واقعاً حرفی برای گفتن داشته باشند را از میان می‌برند. چنین آدم‌هایی اغلب جوانانی هنوز ناشناخته‌اند که بسیار درگیر پژوهش‌های خود هستند و چندان تمایلی هم برای رفتن به رسانه‌ها ندارند. بدیهی‌ست که در چنین شرایطی، تلویزیون به جای آنکه به سراغ آن‌ها برود، به سُرقتِ همان کسانی می‌رود که همیشه آمادهٔ حضور رسانه‌ای هستند، و مقاله یا مصاحبه‌هایشان، هم حاضر است و هم آماده؛ یعنی همان اشخاصی که همیشه در تلویزیون حضور دارند. این نکته نیز مهم است که برای اندیشیدن در شرایطی که هیچ‌کس نمی‌تواند بیندیشد، باید اندیشمندی از نوع خاص بود.»^۱ تلویزیون ابزار ارتباطی‌ست که خودمختاری اندکی دارد و الزامات زیادی بر آن سنگینی می‌کند. الزاماتی چون: روابط اجتماعی میان ژورنالیست‌ها، رقابت‌های سخت و بی‌رحمانهٔ تا حدِ پوچ شدن، الزام به همدستی‌های عینی بر پایهٔ منافع مشترک در رابطه با موفقیت‌های هر کس در میدان تولید نمادین، و بر پایهٔ این که آن‌ها ساختارهای شناختیِ مشترکی دارند.

افلاطون اعتقاد داشت ما در دست خدایان، عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی هستیم. به همین صورت، تلویزیون نیز جهانی را می‌سازد که به نظر می‌رسد در آن، کنشگران اجتماعی ظاهراً انسان‌های مهمی هستند، آزادی و خودمختاری داشته و گاه حتی از هاله‌ای خارق‌العاده برخوردارند، اما در حقیقت، عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی‌ای هستند که در دست یک ضرورت قرار دارند؛ ضرورتی که باید آن را توصیف کنیم، و به ساختاری برمی‌گردد که باید آن را بیرون کشید و آشکار کرد و تشریح ساخت. و گاه در غالب مواقع همین «ضرورت» است که به تلویزیون «قدرت ابتدال» می‌دهد و هر موضوع مهمی را تا حضيض «خبر داغ» (scoop) تقلیل می‌دهد. بورديو در مورد آدم‌های «تلویزیونی» می‌گوید: «آنها اغلب آدم‌هایی حيله‌گر هستند، اما همواره گفتار اخلاقی کاملاً برجسته‌ای دارند. مجریان اخبار تلویزیونی، مجریان مناظره‌ها و مفسران ورزشی، هر کدام به مدیران کوچکی برای وجدان ما بدل شده‌اند و بدون آنکه فشار زیادی به خود بیاورند، پرچم‌دار اخلاق خرده‌بورژوازی شده‌اند که به ما می‌گویند در آن چیزهایی که آنها مسائل اجتماعی می‌نامند، به چه چیزی باید اندیشید.»^۱ و مهم‌ترین نکته در این بین، آن است که از خلال افزایش سهم نمادین تلویزیون، و در بین تلویزیون‌های رقیب، گروهی از آنها که با بیشترین ریاکاری و بیشترین موفقیت در پی امور احساساتی و نمایشی و هیجان‌انگیز هستند، نوع خاصی از اطلاع‌رسانی را تحمیل می‌کنند که تا کنون خاصِ مطبوعات زرد، ورزشی یا حوادث و جنایی بوده است. وقتی از «بی‌سوادان دعوت می‌شود، از سوی تلویزیون به آنان اقتداری داده می‌شود که ناشی از سلطه

تلویزیون است، در نتیجه، رسانه‌ها دائماً حکم صادر می‌کنند و با اعلام خبرها و عناوینی چون ده روشنفکر برتر سال و ... مرز میان امر اصیل و امر تجاری را مخدوش می‌سازند.^۱

بوردیو در قاطع‌ترین حالت بیان می‌کند: «من معتقدم تلویزیون و اربابان رسانه از گروهی از جامعه‌شناسان حيله‌گر که باید آن‌ها را پیامبران زیر پا گذاشتن مرزها نامید، و متفکران فوریِ تلویزیونی یا تاریخ‌دانان و ژورنالیست‌ها، مؤلفان و ... استفاده می‌کنند تا ضربات خود را بر فرهنگ وارد کنند؛ یعنی کودتایی خاص در عرصهٔ روشنفکری رخ داده، و برخی روشنفکران با رسانه‌ها همدستی کرده‌اند.»^۲

بوردیو با تیزهوشی مثال‌زدنی برای واژهٔ همکاری از عبارت «collaboration» استفاده می‌کند، که در فحوا و معنا و اطلاقِ فرانسوی‌اش به آن دسته از اهالی فرانسه اشاره دارد که در دورهٔ اشغال فرانسه در جنگ جهانی دوم، علیه آزادی‌خواهان و مبارزان جنبش مقاومت، همکاری و همدستی کردند. هر چند بوردیو برای کلی نبودنِ عریضه‌اش استثنائاتی نیز قائل می‌شود و هر کس که با تلویزیون کار می‌کند را «همدست» نمی‌خواند، ولی علیه آنان که بی‌قید و شرط از الزامات تخریب‌کنندهٔ هنجارهای میدان‌های خودمختار هستند، اعلانِ جنگ می‌کند و آن‌ها را «ورشکسته»^۳ خطاب می‌کند.

بر اساس آنچه با وام‌گیری از بوردیو نقل کردیم و با مشاهدهٔ کنش‌های رسانه‌ای رسانه‌های دست‌راستیِ فارسی‌زبان، به عینه حضور این رسانه‌ها و ظهور در قالبِ

۱. همان، ص ۷۹. همچنین نک: جان استوری، (۱۳۸۹)، مطالعات فرهنگی دربارهٔ فرهنگ عامه، حسین پاینده، تهران: آگه، ویژه فصل دوم: تلویزیون.

۲. همان، ص ۸۴.

۳. همان، ص ۸۷.

«نخبگان دستکاری اطلاعات» (spin doctor) را دیدیم. این رسانه‌ها با نهایت بهره‌برداری از پروپاگاندا، اقناع را به اوج رساندند و دست به تغییر «باور»ها زدند. اقناع‌کننده برای تغییر باورهای قدیمی و با ایجاد باورهای جدید مجبور است از باورهایی که از قبل در ذهن مخاطب وجود دارند، استفاده نماید.^۱ مضافاً که از «شایعه» این قدیم‌ترین رسانه گروهی نیز بهره بردند؛ از فروپاشی دستگاه امنیتی رژیم گرفته و ریزش نیروهای نظامی، تا آمادگی حاکمان جمهوری اسلامی برای فرار از کشور و پناه‌بردن به ونزوئلا! در نتیجه، بد نیست نگاهی به «شایعه» نیز داشته باشیم که نقش مهمی در هایجک، تسخیر، تحریف و ربودن خیزش‌ها به‌ویژه در جنوب جهانی داشته است.

آنچه به ذات و طبیعت و ماهیت شایعه مربوط می‌شود، این است که شایعه در سطح وسیعی پخش می‌شود و در همه این موارد یکسان بوده: «ناگهان نظریه‌ای از جای نامعلومی آمد و شکل گرفت و شدت یافت و گسترده شد؛ سرعت حرکت آن افزایش یافت، به نقطه اوج رسید و ناگاه کاهش یافت، مبدل به شعله‌های ضعیف شد و سپس، محو گردید و در برخی موارد به سکوت مطلق انجامید.»^۲ شایعه‌ها پرواز می‌کنند، می‌خزند، می‌لغزند، رها نمی‌کنند و به همه جا می‌روند. شایعه حیوان عجیب و سریع‌السیری است و سیری‌ناپذیر، و به هیچ خانواده‌ای از حیوانات تعلق ندارد. ظاهراً اثر «شایعه» بر انسان همچون هیپنوتیزم است؛ انسان را تسخیر می‌کند، وسوسه می‌سازد و آتش به پا می‌کند. پیدایش رسانه‌ها نه تنها

۱. گارث جاوت و ویکتوریا آدائل، (۱۴۰۰)، تبلیغات و اقناع، حسین افخمی، تهران: همشهری، ص ۶۴.

۲. ژان نوئل کاپفر، (۱۳۸۰)، شایعه، خداداد موقر، تهران: شیرازه، ص ۱۱.

نتوانسته است مانع از پخش شایعه شود، بلکه آن را به گونه‌ای تخصصی تر ساخته، و گاه خود رسانه متولی ساخت و پردازش و انتشار شایعه است. نکته ترسناک در مورد شایعه این است که هرگز گفته نشده شایعه «اطلاعات نادرست» است؛ بلکه گفته شده که شایعه اطلاعاتی ست که «مورد تأیید قرار نگرفته». و در این میان، نهادهای رسمی حکومت‌های مسئول نیز نقش بسیار مهمی دارند. هر بار که مردم تلاش کنند چیزی را درک کنند، اما پاسخ درست و رسمی دریافت نکنند، شایعه پدید می‌آید. در حقیقت، شایعات نوعی «بازار سیاه اطلاعاتی» را تشکیل می‌دهند. سرچشمه و منبع شایعه اهمیت چندانی ندارد. آنچه مهم است و باید آن را در روند شکل‌گیری شایعه توضیح داد، پذیرفتن گروه و باور مردم است. حتی اگر بدو کسی چیزی گفته باشد، باز هم مردم هستند که باید آن را کشف کنند و بپذیرند و به دیگران منتقل کنند. کاپفر نکته مهمی را گوشزد می‌کند: «هر بار جستجو برای کسی که باعث و آغازگر شایعه بوده است انجام گیرد، این خطر پُررنگ‌تر می‌شود که پدیده شایعه را تا مسئله‌ای فردی تنزل دهیم.»^۱ در نتیجه، بهتر آن است که شایعه را امر و مسئله‌ای فردی و انفرادی ندانیم، و تلاش کنیم شبکه و عوامل گروهی و جمعی که پشت ایجاد و نشر آن قرار دارند را هویدا سازیم. شایعه محصولی گروهی ست و نتیجه مشارکت افراد بسیار. با این حال، در این روند پویا و فعال، نقش‌ها به دقت تقسیم و توزیع می‌شوند، که در ادامه، با مشخص کردن این نقش‌ها، این واکاوی را ایضاح بیشتری می‌بخشم:

۱- محرک: کسی که ماجرا را برانگیخت؛

- ۲- مفسر: کسی که پاسخ سؤالات محرک را می‌دهد و توضیح منسجم و مجاب‌کننده‌ای عرضه می‌دارد؛
 - ۳- رهبر عقاید: کسی که نظراتش، عقیده گروه را تعیین می‌کند و او پذیرفتن شایعه در گروه را درصد بالایی می‌بخشد؛
 - ۴- حواریون: کسانی هستند که خود را لاینفک از شایعه می‌دانند و تلاش می‌کنند دیگران را مجاب کنند.
- در کنار این عوامل که نقش مهمی در روند شکل‌گیری شایعه دارند، باید آنان که در روند انتشار و توزیع و پخش شایعه نیز تأثیر و تقصیر دارند نیز شناسایی گردند:
- ۱- منتفع‌شوندگان: کسانی هستند که از شایعه بهره می‌برند و بدان علاقه دارند، بدون اینکه خود محتوای شایعه را باور داشته باشند؛
 - ۲- فرصت‌طلبان: منتفع‌شوندگانی هستند که در سطح پایین‌تری عمل می‌کنند، مثلاً کسانی که از فرصت استفاده می‌کنند تا به دختران در مورد پورن نصیحت کنند؛
 - ۳- لوده‌ها: کسانی هستند که به شایعه اعتقادی ندارند، اما از آن لذت می‌برند و در روند پخش آن در میان اطرافیان خود تفریح می‌کنند؛
 - ۴- منتقل‌کنندگان بی‌اثر: کسانی هستند که مدعی‌اند شایعه را باور ندارند، اما در این باره اندکی تردید در آنان نفوذ کرده است. مانع پخش شایعه نمی‌شوند، اما خود را به سکوت نیز محدود نمی‌سازند، شک دارند و از اطرافیان پرس‌وجو می‌کنند؛

۵- مقاومت‌کنندگان: کسانی هستند که به عنوان طرفداران جنبش ضدشایعه، ضد حمله را به عهده می‌گیرند.^۱

از دیگر خطرات شایعه این است که شایعه نیازی به اثبات ندارد، زیرا عقاید عمومی بیشتر بر تصورات قرار گرفته است تا حقایق. از همین رو، هر چه شایعه بیشتر عاطفی باشد، کمتر می‌توان برای مقابله با آن استراتژی‌های واقع‌گرا به کار بُرد.

با ارجاع به علم «رسانه‌شناسی» و اتخاذ برخی نظریات که با مصالح این پژوهش همخوانی دارد، بحث را در این بخش به پایان می‌برم.

از نظریات رایج در علوم حوزه رسانه، یکی نظریه «برجسته‌سازی» (agenda-setting) است، که طبق آن، محتوای رسانه‌ها نمی‌تواند ادراک یک فرد از مسئله‌ای خاص را تغییر دهد، اما درک او را از اینکه چه موضوعی مهم است، تغییر خواهد داد.^۲ نظریه «مارپیچ سکوت» (spiral of silence) نیز - متعلق به الیزابت نوئل نئومن - نیز کارگشاست؛ که اشاره دارد به این مهم که چرا مردم دوست ندارند که متوجه شوند آنچه را فکر می‌کنند، دیدگاهی متعلق به اقلیت است؟! در نتیجه این ترس و شرح، مردم معمولاً می‌خواهند خودشان را به مثابه بخشی از اکثریت نشان دهند که دیدگاه اکثر اجماع‌کننده را در سر دارند؛ بنابراین، از ابراز دیدگاه‌هایی که فکر می‌کنند در مخالفت با دوستان و همسایگان‌شان است، خودداری می‌کنند.^۳ مارپیچ‌های سکوت نیز عمری جاودان ندارند و روزی از هم خواهند پاشید.

۱. همان، صص ۱۶۹-۱۷۰.

۲. مهدی محسنیان‌راد، (۱۳۹۹)، رسانه‌شناسی، تهران: سمت، ص ۸۱۸.

۳. همان، ص ۸۲۱.

نظریهٔ «خیس آب کردن» (drench)^۱ از دیگر نظریات در حوزهٔ رسانه‌شناسی است که اکت‌های رسانه‌ها دربارهٔ خیزش دی را هویدا و عیان می‌سازد. طبق این نظریه، برخی برنامه‌های به‌ظاهر خبری، با شخصیت‌های رسانه‌ای می‌توانند آنچنان نیرومند باشند و آنگونه توجه مخاطب را به خود جلب کنند، که بتوانند عامل مهمی در اثربخشی رسانه‌ها داشته باشند.

نظریهٔ «انباشتگی» (cumulative effects theory)^۲ در برابر نظریهٔ برجسته‌سازی است و اعتقاد دارد رسانه‌ها قادرند به ما بگویند که چطور فکر کنیم؛ زیرا پیام‌های رسانه‌ها لایه‌به‌لایه و به‌شکلی روزافزون به خانه‌ها منتقل می‌شوند و بر اثر استمرار لایه‌نشینی، نوعی انباشتگی به وجود می‌آید که ممکن است تأثیرات عمیقی بر مخاطب در پی داشته باشد. در واقع، مدل «آثار انباشتگی» یک مدل «پیام‌محور» است که نظریه‌پردازان آن، آگاهانه، مخاطب را در نظر نمی‌گیرند. این هنگامی به کار می‌آید که تمرکز ما بر آثار آن دسته از محتواهای رسانه‌ای باشد که به‌طور یک‌دست در همهٔ کانال‌ها و همهٔ زمینه‌های رسانه‌ای موجود باشند و به‌راحتی، در دسترس همگان قرار گیرد و فراگیر و در همه‌جا انباشته شوند، به‌طوری که افراد نتوانند آن‌ها را نادیده بگیرند.

رسانه‌ها بر اساس آنچه گفته شد، می‌توانند تأثیری فراتر از حد تصور بگذارند؛ از خبر گرفته تا میوزاکی^۳ که برای برنامه‌ها به کار می‌برند، تا پروسهٔ تحمیق توده را

۱. همان، ص ۸۲۳.

۲. همان‌جا.

۳. muzak: نامی نمادین برای موسیقی پس‌زمینه‌ای که در آسانسورها، رسانه‌ها، پارک‌ها، مجتمع‌های تجاری و ... پخش می‌شود و تأثیر اثرگذاری و شرطی‌شدن مغز را بالا می‌برد. این مورد پیشتر در کارخانه‌ها برای کنترل و ادارهٔ فعالیت کارگران پخش می‌شد، و امروز از برای کنترل و ادارهٔ مصرف.

به غایت برسانند.^۱ و «ابزاری کلیدی در تولید و اشاعه و مصرف ایدئولوژی‌های سیاسی و شرکتی‌اند.»^۲ و کلام آخر در این باب: رسانه‌ها کوشش می‌کنند که به مردم ثابت کنند جهانی که از طریق رسانه‌ها ادراک می‌کنند، بسیار هیجان‌انگیزتر و واقعی‌تر از جهانی ست که آن‌ها واقعاً در آن زندگی می‌کنند. و فارغ از این القاء، و ممتدِ عینی‌سازی گزاره‌ها مان با رخدادهای حول دی، رسانه‌ها به میانجی کنفرانس مونیک نهایت تلاش را در راستای «مدیریت برند سیاسی» (political brand management) پهلوی کردند. در واقع، جریانی سیاسی که در سال‌های ۱۴۰۱ تا ۱۴۰۳ بر روی فروپاشی سریع و حمایت خارجی قاطع حساب باز کرده بود، پس از برخورد با سدّ و واقعیت‌های ژئوپلیتیک، اکنون به دنبال بازسازی چهره خود در قالب یک «آلترناتیو دموکراتیک و شمول‌گرا» است، و با هم‌ارزی make iran great again و make america great again تلاش کرد تا خود را به سرحدِ سفید بودن برساند.

و نکته پایانی اینکه در این نبرد ابری و سایبری، نباید به نقش و تأثیر آنچه ترول‌ها و ارتش‌های سایبری نامیده می‌شود، توجه نکرد؛ به‌ویژه دو گزارشی که یکی در روزنامه فیگارو^۳ و دیگری در تردیاستون^۴ منتشر شد.

۱. در این باب، خواندن جستارهای مهم و خواندن کتاب زیر توصیه می‌شود: ژان فرانسوا مارمیهون، (۱۴۰۲)، روان‌شناسی حماقت، مریم تقدیسی، تهران: مان کتاب. و همچنین: نیکلاس کار، (۱۳۹۴)، اینترنت با مغز ما چه می‌کند، محمود حبیبی، تهران: گمان.

۲. کریستین فوکس، (۱۴۰۱)، بازخوانی مارکس در عصر سرمایه‌داری دیجیتال، سهند ستاری، تهران: مرکز، ص ۴۲.

۳. stanislas poyet (۶ fev, ۲۰۲۶) faux comptes, (likes et chah d'iran: dans l'ombre, laguerre numerique d'israel) contre la republique islamique. طبق این گزارش فیگارو، پهلوی را «پادشاه بات‌های مجازی» نامیدند.

۴. coordinated inauthentic behaviour deceptive amplification, dancho danchev, treadstone ۷۱. طبق این گزارش مفصل، اکثر اکانت‌ها و حساب‌های کاربری (به‌ویژه ایکس) حامی پهلوی، از داخل ایران و توسط هرکدام حامی رژیم ایران هدایت می‌شد.

فصل ۶

دیا سپورا: لحظه فالانتری

از بارزترین وجوه انضمامی عیان شدن دیا سپورای ایرانی در گستره اخبار در خلال خیزش دی، همدستی با و ستایش پرچم جعلی ترین کشور تاریخ و منفورترین سازه فاشیستی جهان، اسرائیل بود. از آنجا که این امر به چشم رسانه های جهانی نیز «مهم» آمد، و از قضا از عمده دلایل بایکوت نسبی خیزش دی از سوی جهانیان حقیقتاً آزادی خواه (نه کمپیست ها) بود، جای بررسی و مذاقه دارد.

لادن رهبری ذیل اصطلاح «ناسیونالیسم نیابتی» به این مسئله ورود می کند.^۱ به زعم او، ناسیونالیسم نیابتی بیانگر حمایت از آرمان های ناسیونالیستی ملّتی دیگر است، اما هم چنین می تواند در قالب استراتژی سیاسی برای دستیابی به اهداف سیاسی یا ایدئولوژیک مشترک نیز جلوه گر شود. که ممتد این قسم از ناسیونالیسم، دیا سپورا مسئول شناسایی دشمنی و رنج مشترکی که مقوم حس همبستگی بین دو گروه است؛ و حافظه جمعی و نوستالژی که بر پیوند باستانی میان دو مردم تأکید دارد.^۲

بسیاری از ایرانیان سرخورده از سرکوب دولتی گرایش به این دارند که پذیرای هر

۱. لادن رهبری، (تیر ۱۴۰۴)، «صهیونیسم در حکم میراث کوروش: ناسیونالیسم نیابتی ایرانیان دیا سپورا»، مهرداد امامی، وبسایت نقد.

۲. نک: بخش مربوط به «نوستالژی» در قسمت پهلوی: لحظه ارگ و نیرنگ.

آن چیزی باشند که دولتشان از آن متنفر است، و مخالف تمام چیزهایی باشند که دولتشان پذیرای آن است. بر این اساس - که بوی قاعده «دشمن دشمن من، دوست من است» می‌دهد - از آنجا که جمهوری اسلامی با گروگان‌گرفتن مسئله فلسطین و رویکرد خصمانه نسبت به اسرائیل، این زائده امپریالیستی در غرب آسیا، خود را یگانه سدِ سدید در برابر صهیونیست‌ها قرار داده، شبه‌اپوزیسیون را به این نتیجه می‌رساند که ضد فلسطین باشد و از آدم‌خواران صهیوفاشیسم حمایت کند.

در اینجا، به دشمن مشترک یا «جالوت مشترک» نیاز است تا به لحاظ استعاری به مواجهه با دشمن یا چالشی مشترک و قوی ارجاع دهند که گروه‌ها یا افراد متفاوت را علیه آن یکپارچه می‌کند. در این میان، «کورش» نقش مهمی در بازگشت یهودیان به صهیون داشت. در عهد عتیق در کتاب‌های اشعیا، عزرا و دانیال، از کورش همچون فرستاده خدای اسرائیل یاد شده است، فردی که از طریق او، یهودیان از اسارت بابل‌ها نجات یافتند، توانستند به اورشلیم بازگردند و معبد دوم اورشلیم را بازسازی کنند. تأکید بر نقش «کورش» همچون «مسیحای یهودی» توازی تاریخی و ایدئولوژیکی بین صهیونیسم و ایرانیتِ اصیل برقرار می‌کند. در امتداد همین نقش است که انگاره ایران همچون معبد،^۱ که ایرانیان دیاسپورا از آن استفاده می‌کنند، معادلی ست برای «کوه معبد» در اورشلیم که دلالت تاریخی، مذهبی و ملی برای یهودیان دارد. از سوی دیگر، ناسیونالیسم جابجاشده ایرانی و صهیونیسم، هر دو محصول ویژگی‌های بنیادینِ مدرنیته غربی یعنی ناسیونالیسم اتنیکی، سلسله‌مراتب نژادی و سرمایه‌داری است؛ که اسلام‌هراسی حاصل از آن، همه مردمان خاورمیانه را

۱. از جمله شعارهای محبوب دیاسپورای پهلوی‌گرای پرواسرائیل که تبدیل به هشتگ نیز شد: iran-is-our-temple#

به عنوان نژادی ذاتاً خشونت طلب و به درد نخور توصیف می‌کند. در نتیجه، ایرانیان دیاسپورا بیشینه تلاش می‌کنند تا با اعلام بیزاری از اعراب، و ضدیت با فلسطین و تحبیب اسرائیل، خود را در جرگه سفیدها (in pursuit of whiteness) جا بدهند، و به همین منظور، باید مهم‌ترین الزامات سفیدبودن جهت پذیراشدن در گروه‌های برتر نژادی را رعایت کنند.^۱

و بر هیچ عقل سلیمی پوشیده نیست که همین کنش‌های نژادبنیان، اثر عکس می‌گذارد، در حدی که برای بسیاری از خبرنگاران و تاریخ‌دانان غربی پرسش شده بود که چرا پرچمی با عقبه تاریخی همچون «شیر و خورشید» باید در کنار پرچم سازه فاشیستی قرار گیرد؟! و این اکت چیزی جز «خودزنی فرهنگی» و «خودکشی تاریخی» برای تمدنی دیرینه نبود و نیست.^۲

پیشتر در همین بخش اشاره کردیم که ژست‌های آنتی‌امپریالیستی جمهوری اسلامی نیز متغیر و فاکتور مهمی در بروز این غده سرطانی دارد. رژیم ایران تا حد زیادی مسیرهای مبارزه با خود، یعنی شیوه‌های تخیل سیاسی عصر پساجمهوری اسلامی را نیز ریل‌گذاری کرده است؛ بخشی آگاهانه و عامدانه، و بخشی به ناگزیر و همچون پیامدی ساختاری از سازوکارهای حکمرانی و سرکوب.^۳ از این منظر، یکی دیگر از خویشاوندی‌های ماهوی میان میراث سیاسی نظام سلطنتی گذشته و میراث سیاسی نظام اسلامی حاکم را نمایان می‌کنیم: گرایش نظام‌مند به «پرورش»

۱. جهت خوانشی دقیق از این مسئله به کتاب درخشان زیر نک: neda maghbouleh, the limits of whiteness: iranian americans and the everyday politics of race, stanford university press, ۲۰۲۰.

۲. نک: رضا ضیاء‌ابراهیمی، (مهر ۱۴۰۴)، «تلاش برای ورود به جرگه سفیدها: چرا سلطنت‌طلبان ایرانی از نسل‌کشی اسرائیل حمایت می‌کنند»، حسن مرتضوی، وبسایت نقد.

۳. نک: امین حصوری، (مهر ۱۴۰۳)، «خلاصی از جمهوری اسلامی با فلاخن داوود: کنکاشی در برآمدن گرایش اسرائیل‌دوستی نزد مخالفان دولت ایران»، کارگاه دیالکتیک.

تخیل و بدیل سیاسیِ ارتجاعی نزد ستم‌دیدگان و مخالفان سیاسی. در این نوع «طرده خودکار» سویهٔ سلبی در حالی وزنِ بیشینه یافته است، که با سویهٔ ایجابی مرفقی‌ای مفصل‌بندی نشده و همراهی نمی‌شود؛ یعنی ضدیتِ برخی مردمانِ ایران با فلسطین و مسئلهٔ فلسطین، نتوانسته با آلترناتیوی در ضدیت با این نگاه، به دست نیروهای چپ انقلابی و مرفقی برطرف گردد.

در طیفِ ناهمگون چپ، گرایش مشهودی به سمت ارزش‌گذاری بی‌درنگ و صدور احکام سیاه و سفید اخلاقی علیه تودهٔ خاطیان وجود دارد،^۱ و همه را با چوبِ «تودهٔ نفهم» از دم می‌زنند. این در حالی‌ست که بخشی از وظیفهٔ نیروهای به‌راستی انقلابی، تکوین پایه‌ای ماتریالیستی برای عینی‌کردن چرایی ضدیت با اسرائیل است. با اینکه همهٔ حامیان و شیفتگان و والگانِ کنونی دولت اسرائیل لزوماً پهلوی‌گرا نیستند، اما در مقطعِ کنونی، بین پهلوی‌گرایی و گرایش پرواسرائیلی پیوند معناداری (correlation) وجود دارد. در نبودِ بدیلی که بتواند سوژگی ستم‌دیدگان را عاملیتِ بیشتری بخشد و سازمان و سامانی دهد، فضا و بستر جهت غلتیدن به آن سوی میدان مبارزه فراهم است.

یکی از تجلیاتِ بارز این «انحطاط سوژگی» آن است که ستم‌دیدگان و مخالفان به فاعلیتِ فرضیِ نیروهای بیرونی (فرداست) امید می‌بندند؛ چراکه زمینه‌های مادیِ نارضایتی و برانگیزانندهٔ نارضایتی و اعتراض به قوتِ خود باقی‌اند؛ و تحمل شرایطِ زیستیِ جهنمی، بدون پروراندنِ امیدِ خلاصی اساساً ناممکن است. به دلیل

۱. به این رویکرد شبه‌اخلاقی برج‌عاج‌گرا، اصطلاحاً «نژاکت‌گرایی سیاسی» می‌گویند، که بیشتر در بخش‌های قبلی و «لحظات» پژوهش، به ایضاح این ایراد و خطا پرداخته شد.

ریشه‌مندی این امیدِ عاریه‌ای در حسِ مفرطِ ناتوانی و بی‌قدرتی (درماندگی) امیدِ این مردمانِ عمدتاً متوجه دشمنانِ قدرتمندِ نظامِ سیاسیِ مسلط (پوزسیون ج.ا.) می‌شود؛ خصوصاً آن‌هایی که داعیه‌های بزرگ‌تری در ضدیت با جمهوری اسلامی دارند و از خیزش‌های معاصر در ایرانِ معاصر نهایتِ سواستفاده را به جهت صهیونیستی‌کردن^۱ هر خیزش و اعتراضِ مردمی کردند و می‌کنند.

هر نظامِ سیاسیِ خودکامه اسیر محدودیت‌ها و پیامدهای سیاست‌هایی است که اقتدارگرایی‌اش را تأمین می‌کند؛ و درست در همین فرآیندِ تثبیتِ اقتدار، مخالفانش را نیز «پرورش» می‌دهد؛ همان گورکنانش را!

سلطنت‌طلبی (یا هر شکلی از ناسیونالیسمِ عظمت‌طلب و اقتدارگرا) افقِ سیاسیِ سازگاری با روندِ استحالهٔ ناگزیرِ جمهوری اسلامی فراهم آورده است. با نگاهی دقیق و پژوهشانه به حوزه‌های معینی که سپهر پیکارهای اجتماعی

۱. فقط مرور کنید و به یاد آورید که به‌هنگام تجاوز نظامی صهیوفاشیسم و ایالات متحدهٔ آمریکا به ایران در جنگ ۱۲ روزه، روی بمب و موشک‌هایی که مردمان بی‌دفاع را گشت، عبارت «زن، زندگی، آزادی» درج شده بود. صهیونیسم و سوئی غایبی آن، همان «صهیوفاشیسم»، به جهت تحقق رؤیا و وعدهٔ آخرالزمانی «از نیل تا فرات» به جهت فربه‌ترکردنِ سازهٔ فاشیستی اسرائیل و تولد «اسرائیل بزرگ»، هر خیزش و جنبشی در منطقه و کشورهای اصطلاحاً پیرامونی و واقع‌شده در جنوب جهانی را محل مناسبی می‌بیند برای نفوذ و مداخله. و محرز است که برای بُردنِ دست شیطان و جلوگیری از مصادره و مداخله و انهدام و امحای مبارزات راستین مبارزانِ نستوه و مردمانِ ستم‌کشیدهٔ جغرافیای سیاسی ایران، در عینِ دقت به این مسئله، بایست نقطه‌عزیمت را از «درون» انتخاب کرد، تا با سلاح کلمه و ابزارِ تئوریک، پاهای اختاپوس غرب آسیا را بُرد، به‌جای آنکه تمامی خیزش‌های توده‌ای و مردمی را به‌تمامی و یک‌سره زیرِ فرش زد، یا با عینکِ دای جان ناپلئون، ذیلِ گزارهٔ هِروِتی «کار، کار انگلیسی‌هاست» به محاق سپرد. جهتِ مذاقهٔ بیشترِ دربارهٔ چگونگی و چراییِ اجرایِ کردنِ ایدهٔ «اسرائیل بزرگ» با تکیه بر بنیادگرایی صهیونیستی نک: گیدیون آران، (۱۴۰۳)، بنیادگرایی صهیونیستی یهود، احمد تدین، تهران: هرمس، ویژه بخش «تمرکز نیرو بر جنبش» ص ۷۳. مضافاً که بر اساسِ چهرهٔ ژانوسی خیزش‌ها (به قسم و سخی که شرحش رفت) باید این روی سکه را نیز دید. حادث‌شدنِ خیزشِ توده‌ای دی در میانهٔ دو تجاوز نظامی به ایران، نقاب از چهرهٔ برخی جریانات چپ نیز انداخت. نگارنده اعتقادِ راسخ دارد که هر کلمه، «بار»ی دارد و نباید به واژه خیانت کرد و به صرفِ لفاظی، آن را خرج کرد و هدر داد، از همین رو، نهایت تلاش خود را از برای دوری از انگ‌زنی به کار گرفته. همانگونه که عبارت «شبه‌چپ» معنا و منظور مشخصی دارد، در این مورد ذکرشده، استعمالِ شبه‌چپ محلی از اعراب ندارد و، بی‌تعارف و بدون زدنِ انگ و برچسب، با جریانی وسیع و فربه، با هدفی مشخص روبرو هستیم که ذیلِ «چپ پروناتو» و «چپ پرواسرائیل» می‌گنجد؛ همان جریانی که دست کمی از فرقهٔ سلطنت‌طلبان ندارد و دندان تیزی دارد برای دریدنِ زندگیِ مردمان با اسمِ رمز «هزینهٔ آزادی»، و یدِ طولایی دارد برای «هایچک» خیزش و «آزادی ایران» به «هر طریق» و دلسوزی ریاکارانه برای ملت‌ها و خلق‌های پیرامونی‌شدهٔ ایران. استدلال و لفاظی و نگاشته‌های این جریان، نگارنده را به یادِ شاهکارِ برشت می‌اندازد، که با ساختِ واژه‌ای ترکیبی از tellekt-uell-in که از جمله بازی‌های زبانیِ برشت است، اصطلاح «توئی» یا «فکرفروش» را برای زدنِ رادیکالِ این به اصطلاحِ روشنفکران به کار گرفت. نک: برتولت برشت، (۱۴۰۱)، توران دخت یا کنگرهٔ توجیه‌گراها، محمود حسینی‌زاد و نصرت‌الله رستگار، تهران: بان.

مستمرِ ستم‌دیدگان در داخل کشور را شکل داده‌اند (تلویحاً جنبش‌های اجتماعی)، معلوم می‌شود که هیچ از آن‌ها بر پایه یک «فاعلیت سیاسی» واحدی بنا نشده‌اند و صدای واحدی را مخابره نمی‌کنند.^۱ هر جنبش اجتماعی مفروض در ایران - به لحاظ صداها و رویکردهای درونی‌اش - تعارضات قابل توجهی را در خود حمل می‌کند، و این مهم روشن می‌دارد که خیزش‌ها و اعتراضات خودانگیخته توده‌ای، حامل ناهمگونی‌ها و تعارضات به مراتب بیشتری هستند.

ریشه مشکل در این است که فرآیند گزینش یک صدای واحد مشخص، به شدت با روابط قدرت و مناسبات هژمونیک در سپهر سیاسی درهم تنیده است؛ یعنی فرآیند انتخاب «صدای واقعی مردم» هیچ‌گاه فرآیندی بی‌واسطه نیست، بلکه به میانجی‌دانش-گفتار مسلط شکل می‌گیرد؛ جایی که رسانه‌ها، دولت‌ها و صاحبان قدرت به مدد همه سازوبرگ‌های ایدئولوژیک نظم مسلط می‌کوشند تصویر مطلوب خود از «مردم واقعی» و مطالبات و چشم‌اندازهای واقعی آنان را ترسیم و برجسته کنند.

کادربندی اعتراضات توده‌ای در یک «پکیج و بسته گفتمانی» است که تکرار و تکثیر آن، همه تفاوت‌های مشهود را به سان زواید بیرونی و بی‌ربط (anomalies) جلوه می‌دهد. از این منظر، مضمون آنچه «صدای مردم» خوانده می‌شود، خود همواره محل مناقشه و میدانی برای کشاکش‌های هژمونیک است. از طرفی، رویکرد فوق با تصور/داعیه دسترسی به صدای ناب مردم، مستعد آن است که محملی

۱. نک: «آیا دیاسپورا می‌تواند صدای مردم ایران باشد؟»، کلکتیو رود، بهمن ۱۴۰۴. (در این بخش، از این مقاله استفاده و بهره بسیار برده‌ام؛ گاه حتی عین‌به‌عین.)

شود برای حذف و سرکوبِ رویکردهای رقیب یا مخالفی که درک دیگری از مضمون صدایِ مردم دارند، چراکه داعیه نمایندگی انحصاریِ صدای مردم عموماً با این گرایشِ سمج همراه است که نیروها و رویکردهای رقیب را با اتهام حرکت در خلاف جهتِ صدا و ارادهٔ مردم طرد کنند و ادعا کند که آن‌ها صرفاً در جهت اغراض سیاسی و ایدئولوژیکِ خود گام برمی دارند و ربطی به مبارزات و مطالباتِ جامعه هدف ندارند. همین قابلیتِ ویژه، یعنی انکار تکثر و حذف رویکردهای متفاوت و ناهمخوان، بنیانِ مخرب و خطرناکِ رویکردِ حمایت‌گراییِ صرف را می‌سازد.

خیزش‌های اعتراضی توده‌ای - کمینه در تجارب متأخر ایران - طیف ناهمگونی از مردمان تحت ستم را در کنش «نه» گفتن به نظام سیاسی مسلط در موقعیتِ پیکری نسبتاً واحد قرار می‌دهند. حال آنکه وجه اشتراک آن‌ها بیزاری از ادامهٔ وضع موجود است، نه تصوراتشان دربارهٔ ریشه‌های این وضعیت یا ساختار سیاسی آینده. آن‌ها به واقع از اشتراک در کنش سلبیِ خود عزیمت می‌کنند تا از طریق پس‌زدنِ عوامل انسداد و یا گسترش افق امکان، زمینهٔ خلق کنش‌های ایجابیِ خود را فراهم کنند. به این اعتبار، خیزش توده‌ای بیشتر مصداقِ «شدن» است تا مصداقِ «است».

از این منظر، کسانی که از طریق انتساب صداییِ یکه به خیزش توده‌ای، ماهیت و مضمون واحد و ثابتی به خیزش نسبت می‌دهند، به واقع می‌خواهند مسیرِ «شدن» قیام را متوقف کنند یا پیشاپیش به سمت وسوی مطلوبِ خود کانالیزه کنند. و این منجمد کردنِ خیزش، همان نابودسازیِ فرآیندِ «شدن»، به نوعی تدارکِ مرگی پیش‌رس برای خیزش است.

اگر یک گفتمان سیاسی به مجموعه هم‌خوانی از ایده‌ها و هنجارها و چشم‌اندازها معنا و ساختار می‌بخشد، کنشی که از آن گفتمان تأثیر پذیرفته است، امکان مادیت‌یابی آن‌ها را تقویت می‌کند. به تعبیری، می‌توان گفت در سپهر سیاست هر یک از گفتمان‌های سیاسی رقیب می‌کوشد از طریق یافتن حاملان انسانی بیشتر و برانگیختن کنش‌های هماهنگ‌تر، زمینه مادیت‌یابی ایده‌ها/هنجارهای بنیادی خود را فراهم کند. در همین راستاست که مارکس یک حزب سیاسی را - در کلی‌ترین سطح - همچون پیکره‌ای جمعی برای مادیت‌بخشی به ایده‌هایی معین تلقی می‌کرد. گفتمانی که ایده‌هایش نزد بزرگ‌ترین مجموعه حاملان انسانی درونی شوند، هرزمونیک می‌شود و آن ایده‌ها (در مقایسه با ایده‌های رقیب) شانس بالاتر و بیشتری برای مادیت‌یابی خواهند داشت.

و نکته‌ای دیگر: شکل غالب مشارکت سیاسی نزد بخش وسیعی از ایرانیان دیاسپورا «سیاست‌ورزی موسمی» است. همبستگی در وهله نخست از بازشناسی رنج دیگری و همدردی آغاز می‌شود؛ و همدردی از نشان دادن ذهنی خود در جای دیگری برمی‌خیزد. کنش همبستگی در بسیط‌ترین شکل خود، بر تعهد به حق زندگی برای همگان و لذا بر اصل برابری استوار است. در این معنا، همبستگی با کسانی که حقشان بر زندگی به طور سیستماتیک انکار می‌شود و در اثر آن رنج می‌برند و علیه این رنج مستمر مبارزه می‌کنند، با دیدگاه‌های سیاسی آنان مشروط نمی‌شود.

باور/ پای‌بندی به اصل برابری انسان‌هاست که معیار عملی آن (به تعبیر کانت) عدم تلقی «دیگری» به سان ابزار، یا عدم استفاده ابزاری از دیگران است.

با نظر به فوریتی که از شرایطِ خطرِ اخیر برمی‌آید، تحقق این سطح از همبستگی در دیاسپورا نیازمند تشکیل یک جبههٔ مشترکِ ضد استبدادی از جانب همهٔ نیروها و جریان‌اتی است که در مخرج مشترک پای بندی به اصل برابری، دموکرات محسوب می‌شوند. آری! شروع اگر از همین سطح ابتدایی و عاجل باشد - در این شرایطِ هولناک - ممکن است (بود) زمینهٔ ارتقای آتی همبستگی میان نیروهای مختلف فراهم شود، که متأسفانه نشد و آنچه به مدد رسانه‌ها از دیاسپورا دیدیم، یا نفرین فلسطین بود یا ستایش اسرائیل یا «با شاهزاده‌ای» یا «همراه جمهوری اسلامی». در نتیجه، پُرواضح است که سلطنت طلبان اساساً و بالذات نمی‌توانند بخشی از این جبههٔ ضد استبدادی باشند، چون پیش از هر چیز در ساحت نظر به اصل برابری (برابری همگانی در حق زندگی) باور ندارند؛ و حتی اگر به چنین باوری تظاهر کنند، مشی حذفی آن‌ها در سپهر سیاست و استفادهٔ ابزاری آنان از دیگران، دلایل روشنی بر عدم پای بندیِ عملیِ ایشان به این اصل است. کم نبودند و ندیدیم ویدئوها و تصاویری با نقش آفرینی هسته‌های فلال‌نژیستی سلطنت طلبان در دیاسپورا، که بر هر ایرانی که شعاری غیر از حمایت از «پهلوی» سر داد، یورش بردند، یا در فضای مجازی، با هوچی‌گری دیگران را حذف کردند یا در مارپیچ سکوت انداختند. اگر مردمانِ ستم‌کشیدهٔ حاضر در جغرافیای سیاسی ایران از سر استیصال یا عادت، به پهلوی گرایش پیدا کردند و لابلای هر شعاری که در خیابان دهن به دهن و دست به دست می‌گردید، «آخرین نبرده» نیز تکرار می‌شد، در دیاسپورا و خیابان‌های «جهان آزاد» به هر فرد غیر پهلوی گرا حمله می‌گردید و در بستر فضای مجازی نیز به سکوت واداشته می‌شد. و دلخراشیِ بیشینهٔ دی‌ماه

فارغ از جنایت گسترده به دست حاکمیت جمهوری اسلامی و دروغ‌هایی که رسانه‌های «جهان آزاد» و جریان پهلوی به مردم گفتند و جاویدنامان را «تلفات» خواندند، این بود که حتی - فارغ از برهه قطعی اینترنت - در فضای مجازی نیز نمی‌شد این سویه از رفتارهای فالانثری را شکست داد. جینس رز در مقاله درخشان «فاشیسم را نمی‌توان در شبکه‌های اجتماعی شکست داد»^۱ استدلال می‌کند خشم و اعتراض در شبکه‌های اجتماعی در عمل به زیان اقدام‌های جمعی تمام می‌شود. و اینکه چگونه پلت فرم‌های اجتماعی ما را تشویق می‌کنند تا مدام پست بگذاریم، غر بزیم، و بی پایان در صفحه‌ها بالاوپایین برویم؛ به طوری که همیشه در حال واکنش نشان دادن باشیم، اما هیچ وقت کاری انجام ندهیم.^۲ و این همان «اصلی»ترین شیوه‌ای است که شبکه‌های اجتماعی «ما» را از هم «بیگانه» می‌کند و نوعی «خودمحوری» پدید می‌آورد؛ احساسی که در آن گمان می‌کنی تنها تو قهرمان واقعی ماجرا هستی. و در این میان، رسانه‌های بزرگ نیز با طمع برای جذب کلیک و لایک و پول،^۳ با انتشار مزخرفات تحریک آمیزی که از دهان صاحبان قدرت بیرون می‌آید، به این چرخه دامن می‌زنند.

روی دیگر ترسناک و البته خطرناک این حجم از ارزش دهی و جایابی شبکه‌های اجتماعی نزد عموم این است که به بیشتر مردم این حس را می‌دهد که «اگر به همه چیز اهمیت ندهی، پس هیچ چیز برایت مهم نیست». اما از نظر تکاملی ما قادر نیستیم این حجم از اطلاعات را جذب کنیم. وقتی این کار را می‌کنیم، دیگر

۱. جینس رز، (آبان ۱۴۰۴)، «فاشیسم را نمی‌توان در شبکه‌های اجتماعی شکست داد»، کوشیار پارسی، نقد اقتصاد سیاسی.

۲. کتاب خواندنی زیر در این زمینه پژوهشی ارزشمند است: Katherine Cross, Log Off: Why Posting and Politics Almost Never Mix.

۳. اقتصاد توجه.

نمی‌توانیم ارزش آنچه را خودمان قادریم در جامعه انجام دهیم، درست تشخیص دهیم.

دیا سپورای ایرانی با کنش‌ها و حرکات تماماً ضدانقلابی‌اش ناخودآگاه مخاطب را به یاد «دشمن مردم» می‌اندازد. در شاهکار ماندگار هنریک ایبسن، با مردمی روبرو هستیم که گوینده حقیقت (دکتر توماس استوکمان) را که خوبی و خیرِ مردمان را می‌خواهد و بس، «دشمن مردم» می‌نامند، و شارلاتانی دروغگو که فقط و فقط در پی سود خود است را (پیتر استوکمان - برادر دکتر توماس) ارج می‌نهند. و کار به جایی رسید و فاجعه آن قدر بالا گرفت که دکتر استوکمان در صحنه آخر خطاب به پترا (دخترش) فریاد زد: «قوی‌ترین آدم توی دنیا، اونیه که از همه تنهاتره.»^۱ منتج از ادبیات ایبسن: فالانژیست‌های مستقر در دیاسپورا هر آن کس که سودای حقیقت داشت را «تنها» ساختند.

هواداران تندرو پهلوی در میانه «فانتزی»^۲ و «هیستری»^۳ در حرکت بودند و هستند و مدام کژ می‌شدند و مژ، و کشتی‌ای که می‌شد به سمت «شدن» سوق داد را، در مرحله «است» غرق ساختند. و فارغ از همدستی با رؤیافروشان، خود نیز به رؤیاپردازی^۴ پرداختند و تماماً از «تخیل» که شرط ضروری و حیاتی برای طرح جهانی بهتر و خلق انقلاب است، دور افتادند. مضافاً که با رفتارهایی تماماً

۱. هنریک ایبسن، (۱۳۹۹)، دشمن مردم، بهزاد قادری، تهران: بیدگل، ص ۱۸۲.

۲. حتی در فانتزی نیز مهم است که نسبت ما با «حقیقت» اهمیتی حیاتی داشته باشد؛ حتی اگر حقیقت تلخ و دردناک باشد. نک: جولیا سیگال، (۱۴۰۲)، فانتزی، ابراهیم رنجبر، تهران: نگاه، ص ۴۸.

۳. فرد مبتلا به هیستری هر چه بخواهد، بی‌شک چیزی غیر از وضع موجود است. نک: جولیا بوروسا، (۱۴۰۰)، هیستری، قاسم مؤمنی، تهران: نگاه، ص ۱۴.

۴. daydream: به مجموعه‌رخدادهایی ذهنی گفته می‌شود که در بیداری رخ می‌دهد، مانند اوقاتی که ناگهان در خیال خود، غرق یک واقعه می‌شویم و با سیر روایی آن‌ها همداستان شده و پیش می‌رویم تا از حقیقت و تخیل ضروری دور و دورتر شویم.

تهاجمی، خود را مصداق بارز فاشیسم در هزاره نوین اعلام کردند. تأکید بیش از حد ایرانیان دیاسپورا - که آگاهانه گرد رضا پهلوی آمدند - بر مفاهیم ملت، ملیت، نژاد برتر، و انقلاب ملی، نشانگان ظهور حرکتی فاشیستی را دارد. جوانی جنتیله، از تئورسین‌های اصلی فاشیسم در این باب می‌نویسد: «سیاست فاشیستی به تمامی وابسته به مفهوم دولت ملی است؛ مفهومی که نقاط اتصال زیادی با دکترین ناسیونالیسم دارد.»^۱ که نموده‌های این اتصال را در رفتارهای تهاجمی فرقه پهلوی مشاهده کردیم. مارک نئوکلوس، از دیگر پژوهشگران برجسته حوزه «فاشیسم» نیز گزاره‌هایی دارد که عینیت تمام آن را در اصطلاحاً تجمعات اعتراضی ایرانیان دیاسپورا دیدیم. او می‌نویسد: «دو ویژگی اصلی فاشیسم از مخالفت با عقل و خرد و جایگزینی آن‌ها با اراده و روحیه نتیجه می‌شود.»^۲ که فارغ از مباحثی که حول مفاهیم «توده» و «توده‌ها» پیش بُردیم، در خیابان‌های جهان به اصطلاح آزاد نیز رؤیت کردیم، که نرسالاری حاد و توحش مزمن و رفتارهای سراسر هیجانی و فاقد تعقل و خرد موج می‌زد.

۱. جوانی جنتیله، (۱۳۹۲)، سرچشمه‌ها و دکترین فاشیسم، سهیل صفاری، تهران: نگاه معاصر، ص ۴۱.
 ۲. مارک نئوکلوس، (۱۳۹۱)، فاشیسم، حسن مرتضوی، تهران: آشیان، ص ۳۴. همچنین نک: جان وایس، (۱۳۸۹)، سنت فاشیسم، عبدالمحمد طباطبایی یزدی، تهران: هرمس.

فصل ۷

حکومت: لحظه توحش

خیزش دی ۱۴۰۴ از سوی حاکمیت جمهوری اسلامی به وحشیانه‌ترین شکل ممکن سرکوب شد و نظم مستقر از زنده‌سوزی^۱، کشتار جوانان و کودکان، زدن تیر خلاص به مجروحین و حمله به بیمارستان‌ها نیز دریغ نکرد.^۲ استدلال نویسنده این است که در خیل شورش‌ها، خیزش‌ها و جنبش‌های پس‌ا۵۷، خیزش دی ۱۴۰۴ تنها خیزشی بود که به میانجی تسخیر سراسری خیابان‌ها حکومت را در «لحظه بقا» قرار داد.^۳ خمینی پیشتر در جمع مسئولان بنیاد شهید (۲۵ آبان ۱۳۶۰) گفته بود: «حفظ جمهوری اسلامی از حفظ یک نفر، ولو امام عصر باشد، اهمیتش بیشتر است.»

۱. در «پیوست ۱» فارغ از ایضاح تفاوت جنبش، شورش، و خیزش، ذیل مبحث «شورش» نیز گزاره‌ای درباره تفاوت شورش و شورش کور (وندالیسم) ذکر گردیده و در بخش «گفتاری درباره روش» به تفصیل درباره چندوچون تعلیل و تحلیل و تبیین و تفسیر و استنتاج نگارنده پرداخته شده است، ولی لازم به ذکر است که: کشاکش و ستیز اصطلاحاً خیابانی در خیزش دی، در هر دو طرف میدان رؤیت شد. می‌توان با ادبیات سخیف و لمین‌گونه و سلطنت‌طلب‌پسند، با پرتاب گزاره «این همه بار رمضان، یه بار هم شعبون» همچون هسته‌های فالانژی سازمان‌یافته حامی پهلوی در دیاسپورا، روایت را تمام کرد، اما به‌زعم نگارنده، عبارت فوق‌الذکر نیاز به مانور تحلیلی دارد (هر چند کمینه و موجز، چراکه غور و واکاوی این مسئله، اتصال مستقیمی با پژوهش حاضر ندارد) فارغ از تفاوت آرنتی میان «قدرت سیاسی» و «کارکرد صرف خشونت»، در این سوی میدان، یعنی در دسته معترضان، کمینه پژوهش‌های امپریک و میدانی، و از همه مهم‌تر، مرور «تاریخ» نشان داده و اثبات نموده که خشونت کور، هر اعتراض و خیزشی را وارد لوپ ترسناکی می‌کند، که حاصلی جز امحای مدنیت خیزش به دنبال نخواهد داشت. جهت خوانش و مذاقه بیشتر در این باب و مرور آراء و نظرات متناظر، متوازی، موازی، متقارن و متباین، نک: جورجو آگامبن و دیگران، (۱۴۰۲)، قانون و خشونت، مراد فرهادپور و دیگران، تهران: نی، «نقد خشونت»، ص ۱۴۷؛ آدام رابرتسون، (۱۴۰۴)، مقاومت مدنی در بهار عربی، محمد امیر، تهران: ثالث، فصل ۱؛ مارتین امیسون، (آذر ۱۴۰۰)، خشونت‌پرهیزی، دگرگونی و انقلاب، وبسایت «نقد»؛ دومنیکو لیسردو، (۱۴۰۱)، خشونت‌پرهیزی: تاریخچه‌ای فراتر از افسانه، منیژه نجم‌عراقی، تهران: بازتاب‌نگار.

۲. نک: گفتاری درباره روش، در انتهای همین کتاب.

۳. ناگفته پیداست که کشتار دی بزرگ‌ترین جنایت در تاریخ ایران معاصر است، ولی نگارنده تمایل ندارد «جان‌های زیبا» را به صرف عدد فروکاهد. جهت مذاقه‌ای مستدل و موثق درباره این جنایت علیه بشریت نک: زمستان سرخ: گزارشی جامع از ۵۰ روز نخست پس از آغاز اعتراضات سراسری در ایران (دی ۱۴۰۴)، شبکه حقوق بشر هرانا.

امتداد همین گزاره «حفظ نظام از اوجب واجبات است»، به توحش مأموران جمهوری اسلامی در قبال مردمان بی دفاع ختم شد، که در پلاکارد «یا مرگ، یا خامنه‌ای» (تصویر ۱۹) تبلور پیدا کرد.



تصویر ۱۹

درک دلایل و زمینه‌های «فاجعه» و فهم معنای حقیقی آن، برای قربانیان، جلادان و خود ماست.^۱ اما این تلاش با دو خطر اصلی روبروست:

۱- هرگونه ادعایی مبنی بر «توضیح و درک» کامل فاجعه به معنی ندیده‌گرفتن ماهیت حقیقی آن به منزله واقعیتهای «غیرقابل درک» و ضد عقلانی است.

۱. مراد فرهادپور، (۱۳۸۹)، عقل افسرده، تهران: طرح نو، ص ۱۹۶.

معمالگونگی جزء ذاتی فاجعه است و حتی زبانِ قدرتمند شعر نیز از توصیف و فهم کامل آن عاجز است.^۱ حتی بازماندگان فاجعه نیز نمی‌توانند با خیال راحت از پشت میزِ خود به توصیف و شرح عینیِ وقایع بپردازند، بی‌آنکه صدای آنان در پژواک سکوت اشباح گم شود؛ اشباحی که هرگز فرصتِ نوشتنِ خاطرات را پیدا نکردند؛ و این همان فاصله عبورناپذیر میان «واقعیت» و «بیان» است. حتی سخن‌گفتنِ بسیار از فاجعه و اشاره کردنِ بیش از حد به آن نیز «فاجعه» را به امری روشن و قابل فهم و جزئی پیش‌پاافتاده از زندگی روزمره بدل می‌سازد. این کار در واقع ترفندی زبانی است برای خنثی کردنِ دهشتِ واقعه‌ای که ما اینک شرح و خبر آن را به منزله حادثه‌ای آشنا و معمولی و در نهایت، به منزله دنباله پوچی از کلمات بی معنا تجربه می‌کنیم؛

۲- اما ناتوانی ما از توضیح و فهم کامل فاجعه، اساساً از ماهیت آن به منزله واقعه‌ای غیرقابل درک ناشی می‌شود. حتی تأکیدِ بیش از حد بر سادیسیم جلادان به منزله تجلیِ سویه تاریک و اهریمنیِ ضمیر ناخودآگاه نیز به تحریف فاجعه و ندیده‌گرفتن پیوند آن با عقل سلیم و نظم حاکم بر زندگی روزمره می‌انجامد.

و واقعیت این است که در برابر چنین جنایتی در این مقیاس فاجعه‌گون و شعاع خون‌بار است که عجز و ناتوانیِ بشر در مقابله با این دوزخ‌ها هویدا می‌شود و، فقط «به لطف» رسانه‌های خبری است که به جزئی از زندگی روزمره مان بدل

۱. برای مثال وقتی پل سلان شعر «فوک مرگ» را درباره قربانیان اردوگاه نازی سرود، سال‌ها بعد خود را مورد نکوهش قرار داد و از تجدید چاپ آن خودداری کرد.

می‌شوند، و با تبدیل جان به عدد، آن را تبدیل به معادله‌ای ریاضی وار می‌کنیم تا شاید شرم و عجزمان را پنهان سازیم.

کشتار و سرکوب و تجاوز و اعدام و جوان‌کشی و زندگی‌سوزی بخشی از سیاست استراتژیک رژیم حاکم است، ولی جنایت دی‌ماه‌گویی عبور حکومت از رود «روبیکن»^۱ بود و تبدیل به لحظه‌ای بی‌بازگشت شد برای رژیمی که پیشتر نیز کودک کشته بود، به زندانی تجاوز کرده بود، اعدام فعل هر روز آن است و حملهٔ شیمیایی به مدارس کودکانه و اسیدپاشی به صورت زنان، بخشی از ذات و طبیعتش است، ولی دی‌ماه نشان داد رژیم مستقر بر خلاف ادعای دین‌مدارانه‌ای که دارد، از قدرت‌پرست‌ترین نظام‌هاست که برای فرار از سقوط، حتی دریا را نیز می‌سوزاند.

هر چند این قتل عام بخشی از کارکرد ذات دولت است. از آلتوسر بنا بر سنت مارکسیستی آموختیم که: «دولت صراحتاً به مثابهٔ آپاراتوس سرکوب انگاشته می‌شود. و دولت ماشین سرکوبی است که طبقات حاکم را قادر می‌سازد سلطه‌شان بر طبقهٔ کارگر و دیگر فرودستان را تضمین کرده و بدین ترتیب، طبقات حاکم را قادر می‌سازد تا زیردستان را منقاد خود کنند».^۲

فارغ از وفای رژیم مستقر به کشتار، این اصلی‌ترین ستون نگه‌دارندهٔ نظام، باید به مفهوم «شر» در کنهٔ این ساختار و سازه نیز اشاره کرد. تری ایگلتون می‌نویسد: «شر در اساس می‌خواهد بیشتر هستی را نابود کند».^۳ و ادامه می‌دهد: «شر نوعی فلاکت روحی است که قدرت به خاطر نفرتش از ضعف، از طریق آن، ناتوانی‌اش

۱. در ژانویهٔ سال ۴۹ پ. م. ژولیوس سزار از مرز میان ایالت گل (رود روبیکن) که از آن منع شده بود عبور کرد و عبارت «تاس‌ها ریخته شد» (iacta alea est) از آن زمان باب شد، که معنی عبور از خط قرمز و نقطه‌ای بی‌بازگشت را اعلام می‌کند.

۲. لویی آلتوسر، (۱۴۰۱)، لنین و فلسفه، سینا خامی، تهران: بان، ص ۱۵۴.

۳. تری ایگلتون، (۱۴۰۲)، دربارهٔ شر، روزیه آقاجری، تهران: چرخ، ص ۳۵.

را پوشش می‌دهد.^۱ و از همین روست که رژیم‌های استبدادی و در عین حال فرومانده‌ای چون رژیم مستقر با بر ساختِ مداوم و مداِم «وضعیت استثنائی» تلاش می‌کنند با «حفظ وضعیت ترس فراگیر، سیاست‌زدایی شهروندان، و دست‌شستن از هر گونه قطعیت قانونی، دولتی امنیتی را حاکم کنند.»^۲

فرای تمام این جنایات، رژیم ایران با «هوموساگر» سازی از مردمان ستم‌دیده جغرافیای سیاسی ایران، خون تمام معترضان را که «مردم مطلوب رژیم» نیستند، حلال اعلام می‌کند. آگامبن در باب هوموساگر می‌نویسد: «هوموساگر یا انسان مقدس کسی است که می‌تواند کشته شود ولی نمی‌تواند قربانی شود.»^۳ طبق نظر او، «اگر در هر دولت مدرنی خطی هست مشخص‌کننده نقطه‌ای که در آن تصمیم‌گیری درباره زندگی به تصمیم‌گیری درباره مرگ بدل می‌شود و زیست سیاست به مرگ سیاست، این خط امروزه دیگر به مثابه مرزی باثبات ظاهر نمی‌شود که دو منطقه کاملاً متمایز را از هم جدا می‌کند. اکنون این خط در حال حرکت و نفوذ تدریجی به درون حیطه‌هایی غیر از قلمرو حیات سیاسی است؛ حیطه‌هایی که در آن‌ها حاکم رفته‌رفته پا به درون همزیستی تنگاتنگ‌تری می‌گذارد، نه فقط با حقوق‌دان، بلکه همچنین با پزشک، دانشمند، کارشناس و روحانی.»^۴ و این خط در دی‌ماه بیش‌ازپیش محو شد.

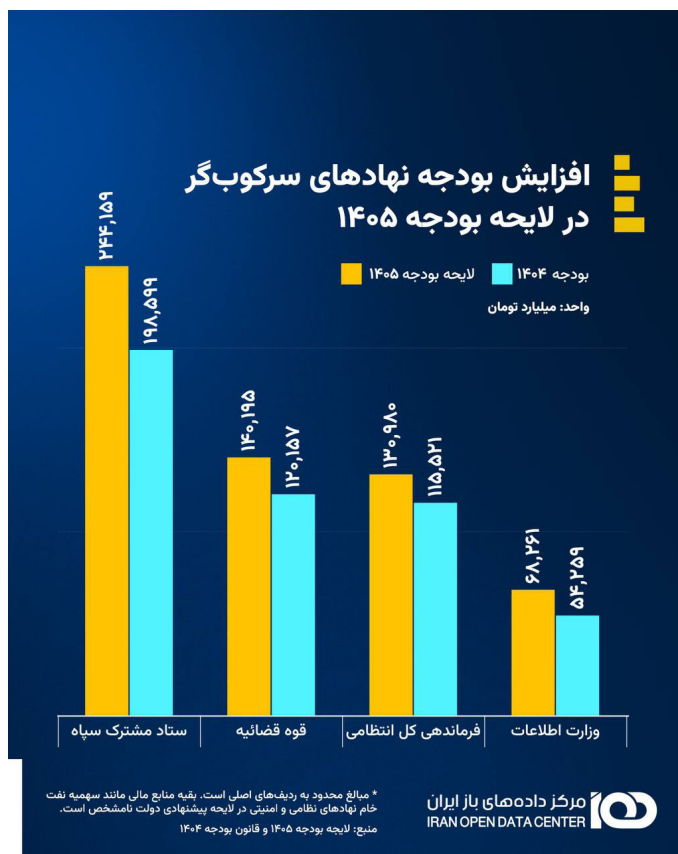
اقتصاد سیاسی کشتار رژیم نیز فاکتور و متغیری مهم در فربه‌سازی دستگاه سرکوب است (تصویر ۲۰)

۱. همان، صص ۱۱۰ و ۱۳۲.

۲. جورجو آگامبن، (۱۴۰۱)، وضعیت استثنائی، پویا ایمانی، تهران: نی، ص ۱۷.

۳. جورجو آگامبن، (۱۴۰۲)، هوموساگر: قدرت حاکم و حیات برهنه، مراد فرهاد پور و صالح نجفی، تهران: مرکز، ص ۹.

۴. همان، ص ۱۳۹.



تصویر ۲۰: مقایسه بودجه نهادهای سرکوبگر در سال‌های ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ (منبع: مرکز داده‌های باز ایران)

همان گونه که در تصویر ۲۰ مشاهده می‌شود، مقایسه بودجه سال ۱۴۰۵ با بودجه مصوب سال پیش نشان می‌دهد که هم‌زمان با تشدید بحران اقتصادی و افزایش فشارهای معیشتی بر مردم، اعتبارات اختصاص یافته به نهادهای امنیتی و انتظامی به شکل قابل توجهی افزایش یافته است؛ که حاکی از این است که فرار جمهوری اسلامی از «لحظه بقاء» قطعاً موقتی خواهد بود و با فقیرسازی بیشینه مردم،

خیزش‌های گسترده آب و نان در پی است، که پُر واضح است در نبود سازماندهی و غیاب اپوزیسیونی که همه شمول باشد، به تغییری انقلابی ختم نخواهد شد.

افزایش تقریبی ۹۵ هزار میلیارد تومانی این اعتبارات تنها در فاصله یک سال، آن هم در شرایط تداوم نارضایتی‌های عمومی و گسترش اعتراضات، نشان می‌دهد که تمرکز دولت پادگانی بیش از پاسخ به مطالبات اقتصادی و بهبود معیشت شهروندان، بر تقویت نهادهای امنیتی و انتظامی قرار گرفته است. در بین چهار نهاد اصلی امنیتی و نظامی ایران (وزارت اطلاعات، فرماندهی کل انتظامی، قوه قضائیه، ستاد مشترک سپاه) وزارت اطلاعات (واجب) بیشترین رشد بودجه را به خود اختصاص داده، و نسبت به سال قبل افزایش ۲۵ درصدی را تجربه می‌کند؛ که معنای بیش امنیتی شدن اداره کشور را خبر می‌دهد که با تشدید تنش میان ایران و آمریکا و اسرائیل و «نعمت جنگ»^۱ این بستر شکل منطقی به خود می‌گیرد و پتانسیل توجیه کردن از سمت رژیم را بالا می‌برد. نکته مهم که به معاش مردم بازمی‌گردد اما، در لایحه بودجه ۱۴۰۵ نهفته است؛ آنجا که شاهد کاهش بیشینه درآمدهای نفتی هستیم، که با افزایش چشمگیر درآمدهای مالیاتی و خالی کردن جیب فرودستان قرار است جبران شود.

جمهوری اسلامی و پروپاگاندای عریض و طویل آن تلاش زیادی کردند تا طبق

۱. استعمال و کاربرد عبارت «نعمت جنگ» در این پژوهش - در عین تشریح چرایی کنار گذاشتن متغیر جنگ در این پژوهش - فارغ از ارجاع به گزاره محبوب اصحاب حکومت، که به میانجی آن، شکاف‌ها و بن‌بست‌های اساسی و بغرنج را با تکیه بر بحران و مدیریت بحران، رفع و رجوع می‌کنند، به جهت و از برای ساخت و تکوین یک «بازمعناگذاری ضد هژمونیک» (عبارتی وام گرفته از دستگاه فکری و نظری جنیفر کوپمن، که به فرآیندی اشاره دارد که در آن، کنشگران اجتماعی-سیاسی، نمادها و معانی مسلط آن را تصاحب، دگرگون و علیه نظم هژمونیک بازآرایی می‌کنند) نیز هست؛ هر چند اگر این پژوهش به شکل پیوسته و نه پاره پاره خوانده شود، دریافت مخاطب از هدف نگارنده از این سنخ «بازمعناگذاری» عیان خواهد گشت. و بر خواننده متن پوشیده نیست که موضع نگارنده و اصطلاحاً «جا» پی که نسبت و در قبال تجاوز نظامی صهیونیسم و ایالات متحده آمریکا ایستاده، چه به واسطه سطوری که سیاه کرده، و چه در نانوشت‌های میان خطوط، کجاست.

معمول کشتار وحشیانه معترضان را به گردن نهادهای خارجی و نیروهای بیرونی بیندازد و کشتار ۱۴۰۴ را با اتفاقات دهه ۶۰ و جنگ شهری سازمان مجاهدین خلق با اسلام‌گرایان (تصویر ۲۱) مقایسه کند، اما همان‌گونه که در دفعات پیشین این پروپاگاندا «جواب» نگرفت، از قضا ذات مرگ بنیان و سادیستی عوامل حکومتی را نیز نشان داد،^۱ که حتی در رسانه رسمی «صدا و سیما» نیز از آزار بازماندگان و تحقیر آنان دست نکشیدند (تصویر ۲۲).



تصویر ۲۱

۱. اندرو سینکлер، (۱۴۰۰)، کالبدشکافی ترور: تاریخ هراس‌آفرینی، خسرو صبری، تهران: نشر نو.



تصویر ۲۲

رژیم در دی و روزها و هفته‌های پس از آن، با ایجاد ایست‌بازرسی‌های آزاردهنده و دعوت از مردم به همکاری با نهادهای اطلاعاتی (تصویر ۲۳) فارغ از بیش‌امنیتی‌سازی کشور و ایجاد ترومای بیشتر برای مردمان و بازماندگان، تمام مسئولیت کشتار را از دوش خود برداشت.^۱

۱. هر چند در بخش «گفتار دربارهٔ روش» مبسوط به آنچه پیشتر در باب گزاره‌های بیش‌حساس عارض شدم، شرح خواهیم داد، و البته که لمپن‌پرولتاریای مازاد آمادگی و پتانسیل بالا برای جذب و ذوب و حل در نیروهای سرکوب را دارد (به‌جهت بیکاری و غم نان، که این قاعده می‌تواند برای جاسوس و «خائنین به وطن» نیز صادق باشد)، اما تأکید مدام بر جاسوس‌بودن همه (مگر خلافت ثابت شود)، تا حد زیادی با گفته‌های رسمی مقامات رسمی ج. ا. فاصله دارد. برای مثال نک به گفتهٔ وزیر وقت اطلاعات در بزنگاه دی: جاسوس و هسته‌های جاسوسی در میان بازداشت‌شدگان نبود. گفته‌ای که به‌هنگام جنگ ۳۹ روزه از سمت اژهای، ریاست قوهٔ قضائیهٔ ج. ا. نیز با ادبیاتی دیگر تکرار شد، با تأکید بر فرودست‌بودن قاطبهٔ بازداشتی‌ها. مضافاً که قاعده و اصل و اساس و قانون اول در اصطلاحاً «جاسوس‌بازی» (SPYGAME) این است که: جاسوس یا کار و خرابکاری‌اش را انجام داده و رفته، یا همچنان در بدنهٔ قدرت حضور دارد. هر چند تأکید زیاد بر استعمال عبارت «جاسوس» از سوی مقامات نظام، اتصال و همگرایی و همسویی مستقیمی با قانون مصوبی که در جنگ ۱۲ روزه نضج یافت، دارد، که بسیار بسیط تعریف شد.



تصویر ۲۳

اما تمام این دروغ‌ها ذره‌ای از ماهیت مرگ‌بنیان رژیم مستقر کم نمی‌کند. و پرسش اساسی این است که پلیدی و شربودن بی‌انتهای این نظام را چگونه و در چه دسته‌بندی‌هایی می‌توان صورت‌بندی و تئوریزه کرد؟^۱

کشتار ذاتی و قتل‌هرروزه و خباثت مدام این رژیم را اگر به صرف اسلام سیاسی و تندروی و ملاها و ... فروکاهیم، گرفتار ساده‌سازی خواهیم شد و تقلیل امری ساختاری به رتوریک بی‌پایه، که هم ما را در شناخت این دستگاه مرگ‌بنیان گمراه می‌کند، و هم با صدور و افاضه لفاظی، واکاوی اصلی مسئله را از سر بازکرده‌ایم. مذاقه درباره این مهم را می‌توان با خردکردن پرسش اصلی پیش‌برد و پرسید: چه وجهی از کارکردهای حکمرانی جمهوری اسلامی از همه موخس‌تر است؟

۱. در نوشتن این بند، از فرازهای زیادی از مقاله درخشان امین حسوری بهره برده‌ام: امین حسوری، (تیر ۱۴۰۳)، «جمهوری اسلامی و نرمالیزه‌کردن شر»، وبسایت نقد. (استخراجی، استنباطی، تبیینی، نقل‌قول، استفهامی، خط‌به‌خط، عین‌به‌عین)

پاسخ ابتدایی و شاید غایی این باشد: نرمالیزه کردن شر؛ یعنی سازوکارهای دولتی معطوف به عادی‌نمایی و عادی‌سازی شر.

یکی از خودویژگی‌های بارز جمهوری اسلامی این بوده است که با توسل به ایدئولوژی بنیادگرایی شیعی (بر شالوده فراهم شده با بنیادگرایی اسلامی مازاد امپریالیستی)، و با بهره‌گیری از مسیر ضدانقلابی پسا ۵۷ و «نعمت جنگ» قادر شده است نه تنها دستگاه سرکوب خود را به طور مستمر گسترش دهد، بلکه سرکوب عریان را در شکلی بی‌مهار به کار ببندد.

خشونت‌های بی‌حد و بی‌مرز سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دیگر صرفاً عملکرد بازوی سرکوب نظام برای محافظت از نظام در برابر مخالفان نبوده و نیست؛ بلکه واکنش هدف‌مند سپاه برای دفاع از تمامیت خود بوده است. کشتار معترضان در انظار عمومی، به‌ویژه در حضور دوربین‌های دیجیتال و با علم بر نفوذ گسترده شبکه‌های اجتماعی اینترنتی، قساوتی وسیع‌تر از خشونت‌های دولتی در اعتراضات را نشان می‌دهد و نقش مهمی در مدیریت روانی سرکوب و ارباب و تروماسازی دارد. بر اساس درآمدی که گفته شد، ذات مرگ‌بنیان و خصلت مرگ‌آوری جمهوری اسلامی را با دو شاخص «رژیم کشتار» و «ماشین مرگ» بهتر می‌توان توضیح داد و تئوریزه کرد. در حالی که «رژیم کشتار» ناظر بر قتل دولتی و هدف‌مند مخالفان و معترضان و دگراندیشان است، دومی – ماشین کشتار – ناظر بر آن دسته از کارکردهای معمول دولت است که به مرگ‌های اجتناب‌پذیر شهروندان منجر می‌شود.^۱

۱. هرگاه مرگی قابل پیش‌بینی و قابل اجتناب باشد، وقوع آن چیزی کمتر از قتل نیست؛ پس، در این قبیل جای‌ها، پای قتل دولتی در میان است: خودکشی از سر فقر، کشته شدن زندانیان، مسمومیت‌های عامدانه و هدف‌مند به قصد نابودی و امحا و ...

وجه «ماشین مرگ» بر پیامدهای مهلک سیاست‌های دولت در زمینهٔ خودروسازی - آبرسود رانتی تولید و فروش انحصاری خودرو در ایران چنان بالاست که خودروهایی تماماً غیراستاندارد و نایمن، به‌رغم آشکاربودن تبعات مرگ‌آورشان، هم چنان به‌طور فزاینده در مقیاس انبوه تولید می‌شوند و با قیمت‌های انحصاری به فروش می‌رسند. و در این باب، گزارهٔ بی‌توجهیِ عامدانهٔ دولت تعبیری ندارد جز بی‌ارزش‌بودن جان و زندگی شهروندان نزد حاکمان و وجود منفعتی اساسی.

مثال دیگر، تکرار سالانهٔ تلفات انسانی آلودگی هوا در شهرهای بزرگ، تولید و فروش میلیون‌ها گالن بنزین غیراستاندارد، مازوت‌سوزی نیروگاه‌ها، و پاندمی‌ها؛ حتی کرونا نیز نعمت مناسبی برای حاکمان این «رژیم مرگ» بود تا با ترکیبی از رجزخوانی آنتی‌استکباری و سودجویی، مرگ مردمان را تسهیل کند؛ و ایضاً تداوم چندین سالهٔ قتل دولتی شهروندان کورد و بلوچ در قالب کولبرکشی و سوخت‌برکشی. از این منظر، دولت جمهوری اسلامی همچون «ماشین مرگی ست که با حرکت خود، زندگی‌ها را له و نابود می‌کند.»

شمار دیگری از کشتارهای این ماشین مرگ را می‌توان فهرست وار ردیف کرد:

- تخریب مستمر منابع آبی
- نابودسازی بی‌محابای عرصه‌های طبیعی
- تداوم و تشدید سیاست‌های جنگ‌طلبانه و پی‌گیری‌های آرزوهای خرده‌امپریالیستی نظامی مفلوک و فرومانده
- پافشاری بر قمار هسته‌ای و گسترش مراکز غنی‌سازی اورانیوم به‌بهای تشدید محرومیت‌های امروز فرودستان، و با هزینه‌کردن از زندگی و سلامت مردمان

- تبدیل داروهای حیاتی به ابزار سودجوییِ انحصاریِ وابستگانِ دولت
 - واردات و توزیع شبه‌دولتی و دولتیِ مواد و محصولات غذاییِ غیراستاندارد
 - عدم رعایت استانداردهای کمینه برای ایمنی در محیط‌های کار به‌رغم آمارِ بالای تلفات سالانه کارگران
 - ساخت و سازهای غیراستاندارد توسط مافیای دولتی و شبه‌دولتیِ مسکن
 - مواجهه غیرمسئولانه دولت با حوادث غیرمترقبه و بلایای به اصطلاح طبیعی
 - افزایش نرخ خودکشی
 - افزایش خشونت‌های اجتماعی و خانگی
 - رواج افسردگی و آرزوکشی و ...
- ارزیابی و خوانش این «مرگ‌های ارزانِ روزمره» به‌سان پیامدی از ناکارآمدی دولت و گنجانیدن آن ذیل کم‌کاری دولت‌ها، ساده‌انگاریِ غیرمسئولانه است که اتفاقاً با گفتمانِ نخبگان دولتی نیز تماماً و عین‌به‌عین و نعل‌به‌نعل همخوانی دارد. باید پذیرفت که «راهبرد حکمرانی» جمهوری اسلامی بر پایه «مرگ‌سیاست»^۱ است. نگاهی به اعدام‌ها نیز مؤید این گفته‌هاست. افزایش اعدام‌ها با هدف مرعوب‌سازی، نابودسازیِ مازادهای خیزش مردمی و تضعیفِ امکانِ سربرآوردنِ مجددِ آن است. در واقع، راهکار مرعوب‌سازی بسیار فراتر از میل حاکمان به انتقام‌گیری از ستم‌دیدگان، معطوف به نابودسازیِ خاطره هر تصویری از خیزش در اذهان مخالفان بوده است، که بتواند دگرگون‌سازیِ مردمانِ ستم‌کشیده را

۱. necropolitics: برگرفته از ادبیات سیاسی مورخ و نظریه‌پرداز کامرونی، آشیل میمبه، که این مفهوم را در توصیف شرایط و سیاست‌هایی به کار می‌برد که تسلط مردمانِ فرو دست بر ادارهٔ حیات مادی و بدن‌هایشان را چنان فرومی‌کاهد که زندگی آنان در مرزهای مرگ و نیستی، همچون مردگان زنده سپری می‌شود.

تداعی کند و از این طریق، «امید» به مبارزه را احیا کند.

امتداد مرگ‌سیاست جمهوری اسلامی جایی است که دولت با تسلط انحصاری‌اش بر امکانات بقای زیستی، شانسِ تداوم حیات (یا خطر مرگ و نیستی) را به‌طور آمرانه و کاملاً حساب‌شده‌ای در میان فرودستان توزیع می‌کند. دولت به‌میانجیِ این سازوکار، با تعلیق حقِ حیاتِ فرودستان و تحمیل زندگی رنج‌بار، ناایمن و ذلت‌بار در مرزهای مرگ/ نیستی بر آنان می‌کوشد حیات اجتماعی و سوژگی سیاسیِ آن‌ها را مهار و مدیریت کرده، و انقیاد آنان به نظم مسلط را تضمین کند. در این معنا، برای مثال، تشدید مستمر فشارهای معیشتی بر فرودستان از جانب دولت اسلامی مصداقِ روشنی است از کاربستِ سیاستِ مرگ؛ زیرا امکانِ زندگیِ فراتر از مرزهای بیولوژیکی را برای بسیاری از فرودستان ناممکن می‌سازد. بدین طریق، فرودستان از کمینه آسایش و اوقات فراغت و امکان‌های جمع‌بودگی که لازمهٔ تکوین سوژگیِ جمعیِ آن‌هاست محروم می‌شوند؛ سطوح انتظاراتِ آن‌ها از نفس‌زندگی و نیز کیفیت حیات اجتماعی و سیاسی تنزل می‌یابد، و پیکارهای طبقاتی و تضاد بین دولت و فرودستان بدان سو گرایش می‌یابند که به شکاف‌ها و رقابت‌ها و ستیزهای میان طیف ناهمگون فرودستان دگردیسی یابند و کانالیزه شوند، یا تحت الشعاع آن‌ها قرار بگیرند.

به این اعتبار، «سیاستِ مرگ» یک شیوهٔ مرسوم و قدیمیِ حکمرانی در نظام‌های خودکامه است که هدف آن، مدیریت پیامدهای سیاسی-اجتماعی تضادهای ساختاری و مشخصاً پیکارهای طبقاتی است.

جمهوری اسلامی از سوی دیگر، استقرار پایه‌ها و بنیان‌های شیعی خود را

بر ستایش مرگ و تقدیس شهادت بنا گذاشت، و به ویژه با برجسته سازی دولتی عزاداری محرم و مناسک مشابه به سان مهم ترین نماد شیعه گری، به مرگ سیاست مفصل بندی کرد.

تقدیس مرگ در عین حال با ارزش زدایی از زندگی و تحقیر زندگی و ضدیت با نمادهای سرزندگی (شادی، رقص، موسیقی، سکس، زنانگی، شادابی، خنده، تنانگی و ...) همراه است و این به نوبه خود عادی نمایی مرگ را تسهیل می کند. عادی نمایی (نرمالیزه کردن) در این معنا معطوف است به ابدی نمایی قدرت حاکم و القای این انگاره که «بدیلی وجود ندارد».

فصل ۸

بازماندگان: لحظه النُحیط

در عربی واژه‌ای ست با املای «النُّحیط» که معنایی دارد که فقط از شیوایی عربی برمی‌آید: «گریه‌ای که از سینه برمی‌آید، اما در گلو می‌ماند و اشک نمی‌شود.» به عبارتی، بغضی که از شدت سوگ، روانه نمی‌شود. کشتار دی‌ماه که مصداق بارز جنایت علیه بشریت بود، همین حالت را برای بازماندگان و سوگواران بر جای گذاشت. راینر ماریا ریلکه موحز می‌نویسد: «مرگ در دلِ زندگی حضور دارد، و این مرا متحیر می‌کند که وانمود می‌کنیم آن را نمی‌بینیم. ما حضورِ بی‌گذشتِ مرگ را در هر تغییری که از سر می‌گذرانیم و تجربه می‌کنیم، می‌بینیم، چراکه باید به آرامی مردن را بیاموزیم.»^۱ مشکل برای ما «بازماندگانِ دی» همین است آقای ریلکه! هم مرگ را دیدیم و می‌بینیم، هم نتوانستیم و نگذاشتند به آرامی آن را بیاموزیم. انبوه کشتگان و رودهای خون و ردیف‌ردیف کیسه‌های سیاه که «انسان» و «جوان» می‌بُرد، هر وجدان شریفی را دچار سکتۀ زبانی می‌کند و قلم‌زدن را به وهله‌ای دیگر واگذار می‌کند.

آگامبن حین بررسی خاطرات پریمو لوی (از بازماندگان آشویتس) می‌نویسد: «چگونه نجات‌یافتگان می‌توانند به نیابت از غرق‌شدگان سخن بگویند و به جای

۱. راینر ماریا ریلکه، (۱۴۰۰)، وقفۀ تاریک: نامه‌هایی در باب فقدان، ماتم و دگردیسی، پیمان چهرازی، تهران: حرفه‌نویسنده، ص ۲۹.

آن‌ها شهادت دهند؟ چگونه آنان می‌توانند به تجربه‌ای گواهی دهند که خودشان نیز از سر نگذرانده‌اند؟^۱ و ادامه می‌دهد: «در اردوگاه یکی از دلایلی که می‌تواند یک زندانی را به زنده ماندن برانگیزد، فکر بدل شدن به یک شاهد است.»^۲ در زبان لاتین برای «شاهد» دو کلمه وجود دارد: testis و superstes. واژه (testis) که واژه testimony به معنی شهادت از آن می‌آید، به لحاظ ریشه‌شناختی بر شخصی دلالت دارد که در یک محاکمه یا دعوای حقوقی میان دو طرف رقیب، در جایگاه شخص ثالث (terstis) است؛ کلمه دوم، یعنی superstes به شخصی اشاره دارد که چیزی را از سر گذرانده است، شخصی که رویدادی را از آغاز تا پایان تجربه کرده است و بنابراین، می‌تواند بر آن شهادت دهد.^۳

شرم اینک احساس غالبِ بازماندگان می‌شود.^۴ و طبیعی است که مدام عبارت‌هایی این چنین را دلیل ادامه حیات خود بدانیم: «زنده‌ام، پس گناهکارم.»؛ «من اینجا هستم، چون دوستی، آشنایی یا شخص ناشناخته‌ای به جای من مرده است.»^۵ و روی دیگر شرم بازمانده، شادی از بقای صرف است.^۶

همان‌گونه که پیشتر در بخش «حکومت: لحظه توحش» ذیل مرگ بنیانی ذاتی جمهوری اسلامی اشاره کردیم که چگونه نظم مستقر با انتشار عکس‌های کشتار در شبکه‌های اجتماعی واقف است تا ارباب بیشتری ایجاد کند، روی دیگری نیز دارد، که سوزان سانتاگ در جستار «نظر به درد دیگران» می‌نویسد: «آشنایی

۱. جورجو آگامبن، (۱۴۰۲)، باقی‌مانده‌های آشویتس: شاهد و بایگانی، مجتبا گل‌محمدی، تهران: بیدگل، ص ۷.

۲. همان، ص ۱۷.

۳. همان، ص ۱۹.

۴. همان، ص ۹۸.

۵. همان، صص ۹۸-۹۹.

۶. همان، ص ۱۰۲.

و اُنسِ برخی عکس‌ها با ما حسی از زمانِ حال و گذشته‌ای را که تازه پشت سر گذاشته‌ایم، در ما به وجود می‌آورد و سببِ شکل‌گیری عواطف و احساسات بر محور و حول یک عکس می‌شود.^۱ انتشار عکس‌ها و ویدئوهای خاکسپاری و سوزوگدازی که بر خانواده‌های دادخواه و بازمانده گذشت، تأثیری بسیار بر مردمان نیز گذاشت. برجر می‌گوید: «چنین عکس‌هایی ما را به طرز تکان‌دهنده‌ای به یاد واقعیت می‌اندازد؛ واقعیتِ زنده در پس انتزاع‌های نظریه‌های سیاسی، آمار کشته‌شدگان یا بولتن‌های خبری.»^۲

مضافاً که از بنیامین در مقالهٔ «حفاری و حافظه» آموختیم: «زبان به درستی روشن ساخته است که حافظه ابزاری برای کاوش گذشته نیست؛ بلکه یک رسانه یا واسطه نیز هست.»^۳ به این اعتبار، مرور یاد و نام و خاطرهٔ ستم‌کشتگان، خود می‌تواند رسانه‌ای باشد، ولو شخصی و کوچک علیه حافظه‌های رسمی و دروغین. و ساخت این سنخ حافظه‌ها نقشی مهم در تکوین جنبش دادخواهی دارد، چراکه «آدمی به خودی خود در مواجهه با مرگ بی‌پناه است، و مرگ تنها چیزی است که نمی‌توان به تغییر آن امید بست. با این حال، برای یک مادر دادخواه که در گوشهٔ اتاق یا آشپزخانه‌ای نشسته و مشغول نوشتنِ خاطراتِ دادخواهانه‌اش است، دادخواهی به این معنا نیست که قرار است اتفاق خوشی رخ بدهد؛ بلکه از منظر کلماتی که او بر روی کاغذ می‌آورد، دادخواهی اطمینان از این است که فارغ از زمان، اتفاق معناداری در حال وقوع است، چراکه تخیلِ

۱. سوزان سانتاگ، (۱۳۹۴)، نظر به درد دیگران، احسان کیانی‌خواه، تهران: گمان، ص ۱۱۲.

۲. جان برجر، (۱۳۸۰)، دربارهٔ نگرستن، فیروزه مهاجر، تهران: آگه، ص ۵۹.

۳. والتر بنیامین، (۱۴۰۲)، متافیزیک جوانی و چند مقالهٔ دیگر، محسن ملکی، تهران: ناهید، ص ۱۵۷.

مادرانه به او می‌گوید آینده از آن دادخواهان است، حتی اگر تو آن را نبینی.^۱ فارغ از نکات یادشده، اکنون مردمانی که مانده‌اند و هنوز به دستِ نکبتِ جبار به «قتل» نرسیده‌اند، فرا و ورای ترومای لگام‌گسیخته، با سوگ و انبوهی درگیر هستند، که هم جمعی ست و هم فردی-شخصی. روان‌شناسی اندوه به ما می‌گوید: «وقتی عزیزی می‌میرد، همه چیزهایی که در زندگی حتمی می‌دانستیم، پاره‌پاره می‌شود، و ما مجبوریم دنیای طبیعی جدیدی بنا کنیم که فردِ درگذشته در آن نقشی نداشته است.»^۲ و شاید دشواری وظیفه همین باشد: که در عین دادخواهی و زنده‌نگه‌داری یادِ رفتگان، جهانی نوین را خلق کنیم که در آن هیچ جوان و اساساً انسانی به خاطر خواستِ زندگی بهتر کشته نشود.^۳

یا شاید باید به تاسی از آنتوان روکانتن، اقدامِ قهرمانِ رمان «تهوع» را انجام دهیم: «بهترین کار این است که رویدادها را روزبه‌روز نوشت. دفترچه‌خاطراتی داشت تا همه چیز را به روشنی دید. نباید چیزهای جزئی و پیشامدهای کوچک را از قلم انداخت.»^۴ هر چند نوشتن دربارهٔ چنین سوگی بسیار دشوار است و نگارنده را دچار «نانویسایی»^۵ می‌کند، ولی یکی از آخرین ابزارهایی که داریم، همین مکتوب‌کردنِ آن رنج است.

۱. سوما نگهداری‌نیا، «نوشتن به مثابهٔ دادخواهی»، وبسایت دیدبان آزار. همچنین نک: مارگریت گوزمان بووار، (۱۴۰۵)، مادران انقلابی: مادران دادخواه میدان مایو، زینب کاظم‌خواه، تهران: وزن دنیا.

۲. ریچارد گروس، (۱۴۰۱)، روان‌شناسی اندوه، رضا ستوده، تهران: نگاه، ص ۱۵.

۳. خواندن این کتاب که برآمده از تجارب دادخواهی و شکست عاطفی در خیزش‌های توده‌ای آمریکای لاتین است، شاید کمک‌حال باشد: یقین و مقاومت: آغوش یاریگر همبدها، کارلوس مارتین بریستاین و فراچسک ریه‌را، ترجمهٔ شکوفه محمدی شیرمحل، نشر اینترنتی. همچنین نک: میلتون میرآف، (۱۴۰۲)، دربارهٔ مراقبت: تحلیل فلسفی مفهوم پروای دیگران داشتن، تهران: همان.

۴. ژان پل سارتر، (۱۳۹۹)، تهوع، حسین سلیمانی‌نژاد، تهران: چشمه، ص ۱۱.

۵. agaphia: ناتوانی در نوشتن؛ اختلالی زبانی که نتیجهٔ آسیب مغزی یا شوک شدید روحی و تروماتیک است.

دی ماه سراسر بود از «مرگ‌های غریبانه»^۱ که سوگ را مضاعف می‌سازد (تصویر ۲۴) و در نتیجه، دشواری وظیفه بازماندگان نیز بیشتر می‌شود. و شاید «حافظه» آخرین پناهگاه باشد برای ما، تا به میانجی آن یک «ضد حافظه» (counter memory) بسازیم و با نگرشی بدیل به گذشته و رفتگان، بازنمود مسلط و رسمی از فاجعه را به چالش بکشیم. و باید در کنار گروه‌ها و هسته‌های حقیقی دادخواهی، «اجتماعات حافظه» (societies of memory) را نیز بنا کنیم؛ گروه‌هایی که ما را در ارتباط با آنچه باید به یاد آورده شود و آنچه باید فراموش شود، اجتماعی می‌سازد. این اجتماعات همچون خانواده، گروه، قوم و یا ملت، زمینه‌های اجتماعی‌ای را که در آن حافظه‌ها بسترمند شده‌اند، و در اختیار می‌گذارند و آهنگ، عمق و سبک فهم ما را مشخص می‌سازند.^۲



تصویر ۲۴

۱. kodukoshi: یا مرگ غریبانه، که اشاره دارد به مرگ افراد بی‌کس یا آن‌ها که در انزوا و تنهایی می‌میرند.
 ۲. باربارا میزتال، (۱۳۹۹)، درآمدی بر جامعه‌شناسی حافظه، محمد رسولی، تهران: تبسا.

اکنون که حکومت همچون روال سابق و اسبقش، حتی به یاد و خاطره و مراسم و مزار ستم‌کشتگان نیز رحم نمی‌کند، باید «قلمروهای حافظه» ای (realms of memory) از آن خودمان داشته باشیم و آرشیو و آیین‌ها و مزارها و یادواره‌ها را در آن برسازیم. و از این طریق، گرمی داشت و احترام به حافظه قهرمانان و ستم‌کشتگان را «استمرار» بخشیم و تا روز دادخواهی ادامه دهیم. و برای این استمرار باید تمام امکانات خود را بسیج و شناسایی سازیم: از حافظه تقابلی گرفته تا بر ساخت مکان‌های نمادین، و این گونه است که «وظیفه به یادآوری» را انجام داده‌ایم. و در نهایت اینکه محکومیم به «امید»، که در این زمانه و پس از آن کشتار، در ناپیدترین و فرّارترین حالتِ خود قرار دارد.

فصل ۹

امید: لحظه پاندورا

پاندورا را «همه موهاب» ترجمه می‌کنند.^۱ هفایستوس او را از گِل ساخت، آتنا به او حیات و لباس داد، آفرودیت به او زیبایی بخشید تا مردان به این بلای تازه عشق بورزند، و هرمس به او نیرنگ و خیانت یاد داد. هرمس او را به اپیمتئوس، برادر نادان پرومتئوس داد و او «پاندورا» را عروس خود کرد. خدایان جعبه یا ظرف در بسته‌ای به پاندورا داده بودند که همه بدی‌هایی که قرار بود نصیب بشر شود در آن وجود داشت. تنها چیز خوبی که در آن بود، «امید» بود که آخر از همه، در ته جعبه بود. پرومتئوس به اپیمتئوس هشدار داده بود که هیچ‌گاه از زئوس هدیه‌ای نپذیرد، اما دیگر دیر شده بود و پاندورا مسبب مصایب بشر شد. پاندورا از روی کنجکاوی طبیعی زنانه‌اش در صندوقچه را باز کرد و همه غم‌ها، بیماری‌ها، نزاع‌ها و هراس‌هایی که از آن پس بر انسان‌ها عارض شد، از صندوقچه بیرون ریخت و پخش گردید. پاندورا زود صندوقچه را بست اما دیگر دیر شده بود و بدی‌ها در جهان پراکنده شده بودند. روح امید که در صندوقچه حبس شده بود، نالید تا بیرون بیاید و مصایبی را که از آن پس نصیب انسان‌ها می‌شد، تسکین و تخفیف بدهد. به این ترتیب، انسان‌ها مجبور شدند برای گذران «زندگی»، امید داشته باشند. و امروز، در همین اکنونی که قرار داریم «امید» حیاتی‌ترین امری است که باید

۱. مایکل گرانت و جان هیزل، (۱۳۹۰)، فرهنگ اساطیر کلاسیک، رضا رضایی، تهران: ماهی، ص ۲۰۲.

با تمیزدادنش از خوش‌بینی کاذب و رؤیافروشی‌های رسانه‌ای، پیدایش کنیم و رهایش نسازیم. ما، همان شکستگان سال‌های سیاه هستیم که برای گرفتن حقوق ابتدایی‌مان، مفرّ و مکانی جز خیابان را بلد نبودیم. تجربه تلخ خیزش‌ها و جنبش‌های پیشین (پسا ۵۷) که منجر به پیروزی نهایی و تسخیر قدرت و فتح خیابان نشد، مستأصل‌تر از پیش‌مان کرده. و برای پی‌گیری امید باید ابتدا به ساکن این «شکست» را پذیرفت و به رسمیت شناخت. هانا پراکتر درباره تجربه عاطفی شکست سیاسی می‌گوید: «باید در همان حال که به پیکار سیاسی مبادرت می‌ورزیم، زندگی خود را نیز پیش ببریم و گیرافتادگی میان دو واقعیت شکست و خاطره آن احساس جادویی را پذیرا باشیم.»^۱ به عبارتی، هم به آن زمان که پیروزی را نزدیک دیدیم و صاحب خیابان و میدان شدیم ببالیم، هم از شکستی که خوردیم درس گیریم؛ درست به‌سان بنای یادبود دیوار کموناردها در پاریس.

ما، مردمان جغرافیای سیاسی ایران علاوه بر همه ستم‌هایی که به درجات مختلف متحمل شده‌ایم، وسیعاً و بسیطاً تحقیر و انکار نیز شده‌ایم، در حالی که از بیان رنج‌ها و آمال خود در قالب‌های جمعی منع گشته‌ایم. هم‌زمان، در عصر فراگیرشدن جهان رسانه‌ای، مردمان این جغرافیا عمده‌تاً در «این‌همانی» با حاکمان سیاسی خود و اِلِمان‌های فرهنگی و سیاسی مسلط بازنمایی شده‌اند. انباشت تجارب فردی تحقیر در جغرافیای ایران، در پیوند با تحولات سال‌های اخیر، به‌طور فزاینده حس عمومی «تحقیر تاریخی» را برانگیخته است، که به‌نوبه خود در انباشت و انفجار خشم همگانی مؤثر بوده است. حس «تحقیر تاریخی» نیز متأثر از تجربه

۱. هانا پراکتر، «تجربه عاطفی شکست سیاسی»، امیر درویش‌وند، نقد اقتصاد سیاسی.

انکارشدن و بی‌عدالتی‌ست، و هم حس «بی‌قدرتی، ناتوانی و استیصال» در برابر این دو (انکارشدن و بی‌عدالتی). تجارب فردیِ انکار و تحقیر به تدریج در فضای بینا- اذهانیِ جامعه به مثابه تجاربی عام و مشترک بازشناسی می‌شوند و به پدیده‌ای شکل می‌دهند که همانا حس تحقیر تاریخی نزد مردمان یک جغرافیاست. و این تحقیر و بیشینه‌شدنِ فزاینده و یومیۀ آن سبب می‌شود مدام به خیل انسان‌های ناراضی، ولی غیرسیاسی اضافه شود، که قطعاً راه به انقلاب و تغییر انقلابی نخواهد بُرد.

ایگلتون می‌نویسد: «انسان‌ها شاید تنها حیواناتی باشند که همواره زیر سایه ترس زندگی می‌کنند.»^۱ ترسی که دیگر بخشی از زندگی روزمره و کابوس‌های شبانه‌مان شده: گرانی، تورم، جنگ، بازداشت، قتل و ... و باید در برابر این دیوار (ترس) که روزبه‌روز بالاتر می‌رود، بارقه امید را کشف کرد یا حتی ابداع نمود و در آن دیوارِ نکبت شکاف و ترک انداخت. و برای اتخاذ و احیای امید باید به «آموزش» و «یادگیری» بازگردیم. فریره، این معلم فرودستان درباره این قسم از پداگوژی می‌نویسد: «چه کسی بیشتر از ستم‌دیده می‌تواند معنی سهمگین یک جامعه ستمگر را دریابد؟!»^۲ و حقیقتاً چه کسی جز «ما»ی مطرودِ فرودستِ تیپاخورده، که با همین شکست‌ها، دردی ۹۶ و آبان ۹۸ و رخداد ژینا، محور کذایی مقاومت را تالیه پرتگاه بُردیم، بدون سیرک وکالت و قیم‌خواهی و چنگ انداختن به امپریالیسم برای «مداخله نظامی بشردوستانه»!

موظفیم دوباره به خود، تاریخ و آموزش بازگردیم و «طبقه‌ای برای خود» شویم تا با کردار انقلابی طبقه مسلط را منهدم کنیم.

۱. تری ایگلتون، معنای زندگی، عباس مخبر، تهران: آگه، ص ۳۵.

۲. پائولو فریره، (۱۳۵۸)، آموزش ستم‌دیدگان، احمد بیرشک و سیف‌الله داد، تهران: خوارزمی، ص ۱۸.

«امید» و «انقلاب» تناظرات و تشابهات زیادی دارند: یکی این است که مشقِ مدام نیاز دارند و مراقبت، و دل‌ن سپردن به وعده‌های دروغین از قبیل یاوه‌های فرقه پهلوی^۱، که هر عید و یلدا و چهارشنبه‌سوری و ... چونان تعیینِ زمانِ مسابقه فوتبال، وعده براندازی می‌دادند. باید دانست که «امید فقط می‌تواند در اشاره به آنچه در آینده امکان‌پذیر است، باشد»^۲ واقفم که نباید شعار داد، ولی حقیقت این است که برای تغییر ریشه‌ای شرایط و داشتن یک زندگی خوب و معمولی باید «انقلاب» کرد، و برای انقلاب باید امید داشت و صبور بود، تا استیصال بیش‌ازپیش، همین اندک امید را نیز به محاق نبرد. به گفته ایگلتون: «وقتی زمانِ حسرت برای فرارسیدن یک آینده بسیار طولانی شود، دیگر از آمدنِ آن آینده مأیوس خواهیم شد، و برای همین است که هم امید و هم آرزو، حاوی کنشِ متقابل میان حضور و غیاب است»^۳.

اما اجازه دهید عجالتاً برای بریدن خوش‌بینی کاذب از «امید» به راه دوری نرویم و همین دی را مرور کنیم. همه دیده‌ایم تصاویر تکان‌دهنده از سردخانه‌های مملو از پیکرهای بی‌جان هزاران هزار انسانی را که برای زندگی بهتر به خیابان‌ها رفته بودند. تصاویر هم موجب خشم می‌شود و هم شوک. و از خود می‌پرسیم: چطور می‌شود و می‌توان با وجود حاکمانِ خودکامه خون‌ریز بی‌اعتنا به رأی و نظر ملت، و رؤیافروشانِ آن سوی اقیانوس‌ها که رهایی را به رسیدنِ ناوها و هواپیماهای تبهکاران بین‌المللی گره می‌زنند، روزنه‌ای یافت که «این وطن، دوباره وطن شود»؟ ناگهان

۱. اطلاق عنوان «فرقه» برای نامیدن جریان پهلوی نه از بغض و کینه است، و نه صرفاً رتوریکِ بی‌پایه و بی‌اساس. بلکه با مرور کردوکار متأخر جریان پهلوی، این جریان رسماً از حالت دستگاهی سیاسی و حزبی خارج شده، و با تکیه بر صهیوفاشیسم، خدعه، ترور فکری هر جریان مخالف پهلوی، و تا عرش‌رساندن هر کس «جاوید شاه» گفت، رسماً مختصات فرقه را داراست.

۲. ایستادن وَن هوفت، (۱۴۰۲)، امید، مهدی نصراله‌زاده، تهران: بیدگل، ص ۳۲.

۳. تری ایگلتون، (۱۳۹۸)، امید بدون خوش‌بینی، معظم وطن‌خواه و مسعود شیرعجم، تهران: گستره، ص ۹۸.

ویدئوی درخشانی از یک مراسم تشییع لاله‌ای پَرپر در حصارک کرج چونان مأمنی به دستمان می‌رسد (تصویر ۲۵)، که مادر و پدرِ دادخواه و داغ‌دار و جوان‌ازدست‌داده، فریاد می‌زنند: «نصر من الله و فتح قریب» کاش این شعار را فقط یک تعبیر مذهبی نبینید و بدانید که در جنبش‌ها و خیزش‌های ضدِ استبدادی و ضدِ استعماری در غربِ آسیا چه جایگاهی داشته است! این شعار برآمده از دلِ شکست‌هاست؛ برای پیروزی، تاریخ و روز و وقت و ساعت تعیین نمی‌کند؛ و فتح را به پایداری و ایمان و امیدِ راستین بر سرنگونی ظالمان با اراده‌نهایی شکست‌خوردگان گره می‌زند. این شعار به توده‌ها و مردمانِ سرکوب‌شده و تحقیرگردیده‌ی مستأصل نوید می‌دهد که ایمانِ خود را به پیروزی در نبردی فرسایشی حفظ کنند و درست در مقابل وعده‌های پوک و پوشالیِ رؤیافروشانِ رسانه‌ای قرار دارد؛ که نکبتِ اسرائیل و امپریالیسم آمریکا و ماشین کشتارِ ناتو را «حاملانِ رهایی» می‌خوانند.



تصویر ۲۵

می‌دانیم که در این لحظه خون و جنون، سببیت جمهوری اسلامی در خفه کردنِ صدهای مقاومتِ راستین از یک سو، و سلطه گانگسترهای ترامپیست از سوی دیگر، به نقطه‌ای رسیده‌ایم که به شدت عاملیت‌زدایی شده‌ایم؛ یعنی چه فریاد بزیم «جنگ و مداخله نظامی خوب است» و چه نجوا کنیم «نه به جنگ»، به یک اندازه بی‌تأثیر هستیم و «تصمیمات» در جایی دیگر گرفته شده است، اما باز هم باید «امید»ی کم‌جان داشت به این مردم، که سرنگونی استبداد را در خویش پیدا کنند و سرنوشت خود را به دست گیرند.

طبق گفته اریک فروم، روان‌کاو مارکسیست: «امیدداشتن یعنی هر لحظه آمادگی داشتن برای آن چیزی که تولد نیافته است.»^۱ ایمان بدون امید قابل دوام نیست، چراکه «پایگاه امید چیزی جز ایمان نیست.»^۲ «ایمان» وجه ضعیفِ باور یا دانش یا یاهو نیست. ایمان، ايقان به مسائل ثابت نشده و احتمالات نیامده و آگاهی به زایش‌های پسینی‌ست.

امید بر این فرض استوار است که نمی‌دانیم چه پیش خواهد آمد و در فضای عدم قطعیت، جای کافی برای «عمل»^۳ و اقدام وجود دارد. امید تنها سرآغاز است؛ جایگزین عمل کردن نیست و تنها مبنای آن است.

فراموشی به انحای گوناگون و صور متنوع و رنگارنگ به «ناامیدی» منتهی می‌شود. وضع موجود می‌خواهد شما باور کنید تغییرناپذیر، ناگزیر و رویین‌تن است و فقدان خاطره یک دنیای در حال تغییر پویا نیز به این دیدگاه دامن می‌زند. به

۱. اریک فروم، (۱۳۹۴)، انقلاب امید، مجید روشنگر، تهران: مروارید، ص ۲۲.

۲. همان، ص ۳۱.

۳. ربه‌کا سولنیت، (۱۳۹۷)، امید در تاریکی: تاریخ‌های ناگفته، احتمالات بی‌کران، نرگس حسن‌لی، تهران: مهرگان‌خرد، ص ۱۲.

بیان دیگر، وقتی ندانید «چیزها» و «امور» چقدر تغییر کرده‌اند و تاریخ به چه میزان به دست عامل‌های انسانی و توده‌های عاملیت‌دار ساخته شده، تغییر در حال وقوع یا امکان تغییر آن‌ها را نیز نمی‌بینید. قدرت مردمی و خلق خروشان آن قدر واقعیت دارد و حقیقی‌ست که بتواند «رژیم‌ها را سرنگون کند و قرارداد اجتماعی را از نو بنویسد.»^۱

امید فقط به این معناست که شاید جهان دیگری ممکن باشد، نه مقرر و نه تضمین شده – همچون یاوه‌های رؤیافروشان – امید خواستار عمل است و عمل بدون امید «ناممکن».

نویسندهٔ آفریقایی، لارنس ون در پُست جایی اشاره می‌کند: «دیگر هیچ رهبر بزرگ جدیدی در جهان ظاهر نشده، چون زمان آن رسیده است که «ما» دیگر دنباله‌رو نباشیم. و شاید واقعاً دیگر دنباله‌رو نیستیم.» که امید است بعد از دروغ‌های جریان‌های دست‌راستی و فرقهٔ پهلوی، و وعده‌های خونین و بمب‌های کودک‌کش ناتوپرستان، و خون‌سروهای دی که هنوز گرمی‌شان روی آسفالت حس می‌شود، کمینه چشم‌ها را باز کرده باشد که دیگر «دنباله‌رو» نباشیم و، ائتلاف‌ها و «همبستری‌های عجیب و غریب»^۲ را دروغین بدانیم و بفهمیم باید از همین خاکستری که اکنون نشسته‌ایم و از زیر همین آوار، برخیزیم.

امید یک «در» نیست؛ بلکه این احساس است که شاید جایی دری وجود داشته باشد، راهی برای خروج از مشکلات لحظهٔ کنونی حتی پیش از آنکه آن راه را

۱. همان، ص ۲۳.

۲. معادل strange bedfellow که اصطلاح غیررسمی ادبیات سیاسی برای توصیف ائتلاف‌های نامحتمل و شکننده و مضحک است.

بیاییم یا دنبال کنیم و به «هشیارسازی»^۱ برسیم. هشیارسازی از این حیث اهمیت دارد که جامعه اکنون (در مقیاس و اشل جهانی) با تقطیع و بخش بندی متعدد و متکثر ساختارهای نهادی اش و سیطره بیش از پیش نئولیبرالیسم بر تمام سطوح، در حد اشباع و فرای آن «انتزاعی» شده است.^۲ و در امتداد همین انتزاعی شدگی نباید دو فاکتور و دو رفتار متضاد نوع بشر را در همین بستر و سپهر نادیده گرفت: سازشگری و اعتراض؛ سازش‌هایی با شرایط موجود و نیز طغیان‌هایی بر ضدشان. دیگر دشواری جمع‌بودگی امیدبنیان، خصلت «خلوت‌گرایی» (privatism) است، که ماحصل هژمون شدن نئولیبرالیسم بر جای جای زندگی شخصی و عمومی ماست، که سبب گردیده خود را از هر امر اجتماعی کنار بکشیم و با گزاره متعفن «به من چه» تماماً خود را از صف انقلابیون خارج سازیم. و برای درمان این عارضه حاد فارغ از ارجاع به فلسفه و نظریه، می‌توان حتی به ادبیات نیز گریز زد، که سرنوشت این قسم خلوت‌گرایی را به نیکی به ما نشان می‌دهد. لوکلزیو در داستان «روزی که بومون با درد خویش آشنا شد»^۳ به ظاهر داستان فردی را روایت می‌کند که دندان درد امانش را بریده، و او به هر کس و ناکس، و به هر آشنا و غریبه رو می‌زند، اتفاقی نیکو برایش رخ نمی‌دهد، و فرای دندان درد، به جدا افتادگی و انزوا و تنهایی کامل می‌رسد. و این تنهایی نه تنها «امید» به دنبال ندارد، که استیصال را فزاینده می‌کند و انتظار برای امر آینده‌واری چون امید را به فضایی تماماً بکتی پرتاب

۱. conscientization: اصطلاحی برآمده از ادبیات پائولو فریره، که اشاره دارد به جریانی که در آن، آدمیان نه به صورت دریافت‌کننده، بلکه به عنوان کارسازان داننده، آگاهی عمیق، هم از واقعیت اجتماعی- فرهنگی که به زندگی آنان شکل می‌دهد و هم از استعداد خود برای دگرگون ساختن این واقعیت به دست می‌آورند. پائولو فریره، (۱۳۶۴)، کنش فرهنگی برای آزادی، احمد بیرشک، تهران: خوارزی، ص ۷۱.

۲. جهت خوانش جامعه‌شناسانه از این گزاره مهم نک: آنتون زایدِر فلت، (۱۳۹۹)، جامعه انتزاعی: تحلیلی فرهنگی از زمانه ما، محمود عبدالله‌زاده، تهران: ثالث.

۳. ژان ماری گوستاو لوکلزیو، (۱۳۴۶)، روزی که بومون با درد خویش آشنا شد، م. ر. حریری، تهران: جوانه.

می‌کند؛ آنجا که «گودو» نیامد، چون «گودو»یی در کار نبود و ولادیمیر و استراگون^۱ در زمینی سراسر عبث و در شوره‌زاری مطلق، حیران و معطل ماندند و در زمینی هدر شدند که گویی توازی مطلق و تام با «قصر»^۲ کافکا داشت.

همان گونه که پیشتر در بخش «خیابان: لحظه انفجار» آنجا که دربارهٔ توده و ... بسیط سخن رانده شد و اشاره گردید که آفت خیزش‌های توده‌ای و پاشنه‌آشیل آن همان صرفاً «سلبی محوربودن» آن است، مجدداً نیاز به تذکار و تذکر است که اگر قرار است «مقاومت زندگی است» رازیت کنیم تا میوه انقلاب را حاصل دهد، باید همان هشیارسازی را به شکل وافر سرلوحه قرار دهیم. میشل بن سایق و فلورانس اوبنا در همین باب گفتاری دارند: «چه پُر جاذبه است واژهٔ مقاومت ... زیرا هم‌زمان که مبارزه با حالت بدتر را تداعی می‌کند، به خودی خود تقاضا و خواست آزادی است ... اما آیا ممکن است مبارزه کرد بدون هدف‌گیری حکومت و حتی بدون شناخت پیشاپیش از آنچه باید به آن رسید؟ فرض کنیم چنین باشد. اما چگونه؟ و برای چه؟ به‌راستی اگر چه امروزه رادیکالیتۀ نوین، نیروی خود را از همین ویژگی کسب می‌کند، باعث سرگیجه‌اش نیز می‌شود ... به‌راستی «مخالف‌بودن» بیش از «موافق‌بودن» گِرد هم می‌آورد و متحد می‌کند. مخالف‌خوانی هیجان‌آور است و ما را از کوشش برای اینکه خودمان چیزی بسازیم معاف می‌دارد.»^۳ در نتیجه صرف ضدیت با سازه‌ای شاید بتواند نیروی فراوانی را تجمع و بسیج کند، اما گُمیتش در بُعد سازمان‌دهی به شدت لنگ خواهد زد.

۱. شخصیت‌های اصلی نمایشنامه. نک: ساموئل بکت، (۱۳۹۰)، در انتظار گودو، علی‌اکبر علیزاد، تهران: بیدگل.

۲. نک: فرانکس کافکا، (۱۳۸۸)، قصر، علی‌اصغر حداد، تهران: ماهی.

۳. فلورانس اوبنا و میشل بن سایق، (۱۴۰۳)، مقاومت آفرینش است، حمید نوحی، تهران: چرخ، صص ۵۴-۵۵.

نویسنده «قتل عام در تلاتلولکو» از زبان معترضانِ مکزیکوسیتی در هنگامه سالِ خونینِ ۶۸ نقل کرد: «همه ما خیلی تنهایییم. این حقیقتی تکراری ست، اما کمتر کسی تنهایی بی حد و اندازه جوانی پانزده تا بیست ساله را می فهمد که تا لحظاتی دیگر به رگبار بسته می شود بدون برآورده شدنِ خواسته اش ... جوان یعنی ناشناخته. کشتنِ هر جوان، کشتنِ امکانِ یک راز، همه آنچه که او می توانست باشد.»^۱ همین فضا را گویی برای حال و احوالِ ما «بازماندگانِ دی» نوشته اند. در همین زمینِ خونین و زمانِ دهشتناکی ست که حرف زدن از امید و اقدام جهت مکتوب کردن گزاره هایی درباره آن، گویی چونان «ایکار» داستانِ «اوبر» است^۲، که ناگهان از صحنه رمان فرار می کند و ناپدید می شود و سر آخر می میرد. اما همان گونه که پیشتر به کرات ذکرش رفت و نشرِ لَف کردیم، ناچار و ناگزیر و محکومیم که «امید» داشته باشیم. و می توان برای تکوینِ امید، به «ژینا» چونان «لحظه بازگشت» و رجعت (ricorso)^۳ بنگریم و با ایمان به «زن، زندگی، آزادی»، هم ارز با «نان، کار، آزادی» سویه های مرقی و مازادهای هنوززنده آن خیزش انقلابی درخشان را دوباره یافت کنیم و ادامه دهیم؛ همان خیزشی که در حوزه خلق ارزش ها و ساختِ ذهنیتِ بدیل «رخداد» بود، و تخیلِ سیاسی و اجتماعیِ میلیون ها نفر را چنان دگرگون ساخت که بازگشت به پیش از آن را محال کرد، و تغییراتی جدی در ساحتِ ذهنی ستم دیدگان و ارزش های حاکم بر جامعه ایجاد کرد: از تغییر دیدگاه های عمومی راجع به دلایل بنیادیِ ستم ها و بحران ها، تا ارزش ها و رویکردهای سیاسیِ بدیل و ارتقای خودباوریِ ستم دیدگان.

۱. إلنا پونیا توسکا، همان، ص ۲۰۹.

۲. رمون کنو، (۱۳۸۳)، پرواز ایکار، کاوه سیدحسینی، تهران: نیلوفر. توضیح: اوبر در داستانِ «پرواز ایکار» نام نویسنده ای است که رمون کنو آن را خلق کرده.

۳. و واضح است که «هر رجعتی، امکانی ست نو.»

فصل ۱۰

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

خیزش توده‌ای دی‌ماه ۱۴۰۴ از منظر سرعت تکثیر و پراکنش منطقه‌ای و تسخیر سراسری خیابان‌ها، و همچنین بزرگ‌ترین کشتار توسط حاکمیت جمهوری اسلامی در میان خیزش‌ها و جنبش‌های پساانقلاب جایگاه ویژه و تکینه‌ای دارد، که قاب‌بندی و کادربندی آن ذیل «انقلاب ملی ایرانیان» و «انقلاب شیر و خورشید» شاید خطای راهبردی در تدقیق واکاوی آن باشد.^۱ وجه انفجاری این خیزش بخشاً ناشی از انباشت خیزش‌های توده‌ای متداول در فاصله سال‌های ۹۶ (دی ۹۶) تا خیزش ژینا (شهریور ۱۴۰۱) بود. هر چند همان‌گونه که رونالدو مانک اشاره می‌کند: «خیزش‌های توده‌ای و جنبش‌های اجتماعی آن‌گونه که پاره‌ای از تحلیل‌گران می‌پندارند، لزوماً مترقی نیستند؛ بلکه می‌توانند انقلابی، اصلاح‌طلب یا حتی ارتجاعی باشند.»^۲ اما نظر به آنچه در بخش «خیابان: لحظه انفجار» درباره توده و نظریات پیرامون این بز بلاگردان اندیشه سیاسی گفته شد، نباید تماماً به خاطر غلبه جریانی خاص، به‌کل، خیزشی را از گردونه خارج ساخت و داخل ارزش به حساب نیاورد. و شاید بهترین کار این باشد که خاستگاه خیزش را^۳ از

۱. جهت خوانش پژوهشی از منظر «راه سوم» که با تکیه بر نگاه میدانی و رویکردی نیمه‌امپریک در این باره نوشته شده، نک: «خیزش ۱۴۰۴: نیم‌گام به پیش، دوگام به پس»، کمیته عمل سازمانده کارگری.

۲. رونالدو مانک، (۱۴۰۳)، جنبش‌های اجتماعی در آمریکای لاتین: بازنمایی اجزاء، پیروز اشرف، تهران: گستره، ص ۲۱۰.

۳. نک: بخش بازار: لحظه اعتراض.

ذات و کنه قیام مستقل بدانیم^۱ و نقطه عزیمت خود را در مقام پژوهشگر تغییر دهیم. کمال خسروی در این باب نوشت: «نقطه عزیمت واکاوی و ارزیابی خیزش ۱۴۰۴ باید شیوه هستی اجتماعی خود این خیزش باشد، همانا شرایط عینی و ذهنی اش، پویایی یا دینامیسم درونی اش و تاریخ و تاریخیتش، تنیده در شرایط اجتماعی و تاریخی داخلی و بین المللی. فقط با عزیمت از این نقطه است که می توان از سرگردانی در وادی شعبده بازانِ تئوری های توطئه و سناریوهای پنهانی که مبنایشان این یا آن منبع مجهول الهویه یا ویدئویی مشکوک است، پرهیز کرد؛ و فقط بر پایه این شالوده است که اساساً می توان به واکاوی پرداخت.»^۲ منشاء و انگیزه این قسم خیزش ها فشار خفقانی ست که به مردم تحمیل می شود و فقر و فلاکتی است که عامدانه از سمت طبقه حاکم بر فرودستان جغرافیای سیاسی ایران اعمال می گردد، که با اجرای ضربتی طرح های نئولیبرالی بیش از پیش مردم را از هستی ساقط می کند. قطعاً که دست های پشت پرده بسیارند، اما خیزش های توده ای تماماً عریان هستند و هویدا.

به تاسی از تز هشتم والتر بنیامین درباره تاریخ: «سنت ستم دیدگان به ما می آموزد که وضعیت استثنائی یا اضطراری ای که در آن به سر می بریم، خود قاعده است.»^۳ ستم کشیدگان ایران سال های متمادی و تحت رژیم های گوناگون شاهی و شیخی در این «وضعیت استثنائی قاعده شده» زیست می کنند و جان

۱. مضافاً که همانگونه که مخاطب متوجه شد، در بخش ها و لحظات مختلف و تقسیم بندی شده این پژوهش، عوامل بیرونی نیز مورد رصد و واکاوی و بررسی قرار گرفت.

۲. کمال خسروی، (بهمن ۱۴۰۴)، خیزش ۱۴۰۴: ضرورت نگاه از درون، وبسایت نقد.

۳. والتر بنیامین، (۱۳۸۹)، عروسک و کوتوله: مقالاتی در باب فلسفه زبان و فلسفه تاریخ، مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران: گام نو، ص ۱۵۶.

می‌دهند. و «رنج مردمان» در زمانه غلبه سیاست‌های هار سرمایه‌گرایانه کاملاً رؤیت‌پذیر است و دیگر نمی‌توان با صادرکردن احکامی با فحوای دغدغه‌های طبقه متوسطی - طبقه‌ای که دیگر نیست - آن‌ها را نامرئی دانست. تورم‌های بالا، افزایش هزینه‌های زندگی، عدم پرداخت حقوق کارگران و کارمندان، نوسان نرخ ارز، رشدهای اقتصادی منفی، بیشینه‌شدن شاخص فلاکت اقتصادی و ... سبب گردیده تا همه فقیرتر شوند و شکاف میان فقیر و غنی افزون گردد.^۱

محرک واقعی خیزش توده‌ای اخیر در ایران، تحمل‌ناپذیرشدن بحران مزمن معیشتی و سیطره دیرپای استبداد و خفقان سیاسی بوده است. اگر طبق تعریف زنده‌یاد فریبرز رئیس‌دانا بحران را: «وضعیتی بدانیم که در معنای عام حکایت از ناپایداری در تمامی عرصه‌های اجتماع دارد.»^۲ آنگاه مبرهن می‌بینیم که رژیم حاکم حیات و دوام خود را به «بحران» گره زده؛ اساساً حکومت‌های استبدادی که ناتوان از تأمین حداقل‌ها برای مردمان خود هستند و مردم را چونان رعیت می‌پندارند، با «ایجاد بحران» و «مدیریت بحران» تلاش می‌کنند بحران را دوام بخشند، تا حیات خود را تضمین کنند.

اضافه کنید بر این‌ها، که به همان میزان که حاکمیت پشتیبانی مردم را از دست داده است^۳، اپوزیسیون نیز نتوانسته حمایت «مردم» را به دست آورد.

تشدید این بحران‌ها و انسداد ساختاری اقتصادی ایران «خیابان» را آخرین و

۱. جهت بررسی میدانی افت طبقه متوسط و بی‌چیزشدن اکثریت جمعیت و افزایش ثروت و سرمایه اقلیت رانتی-تراستی نک: مارال لطیفی، (۱۴۰۳)، پذیرش شکست، تهران: شیرازه.

۲. رئیس‌دانا، فریبرز، «علل، عوامل و انگیزه‌های اقتصادی- اجتماعی بروز بحران‌ها و تهدیدهای اجتماعی در ایران»، فصلنامه علمی- پژوهشی رفاه اجتماعی، سال ۴، ش ۱۶.

۳. تدقیق این ادعا، به‌ویژه پس از جنگ ۳۹ روزه، نیاز به پژوهش مستقل دارد. اما نگارنده به آنچه نوشته، اعتقاد دارد. مضافاً که «مردم» را عجلتاً آن‌هایی در نظر گرفتیم، که در وضعیت دوزخی اکنون، نام دیگری ندارند و «مردم مطلوب حاکمیت» به شمار نمی‌آیند.

تنها مأمن فرودستان ساخته است، و همین «مکان» به نیکی میل آنتاگونیستی میان مردم و حکومت را نشان می دهد. شکر شرح می دهد: «آنگاه که مردم خیابان ها، میادین، بازارها و ساختمان ها را تصرف می کنند، چه پیوندی میان مردم و حکومت شکل می گیرد؟ آنتاگونیسم مطلق.»^۱

پژوهشی که از نظر گذشت تلاش کرد تا با انتخاب ریشه ها و کُنِه^۲ رخداد، از جایی که هست و رخداد رخ داده «یک گام به عقب» برود، و بتواند تحلیلی چند جانبه با بهره گیری از رویکرد تعیین مرکب^۳ (over determination)، علل و دلایل گوناگون ماقع را شرح دهد، و در کنار بررسی متغیرها، شاخص ها و عامل های بیرونی و خارجی، نقطه عزیمت خود را «از درون» قرار دهد. و به همین منظور، با اطلاق عنوان «لحظه خون» به خیزش توده ای دی و کشتار متعاقب آن، و تقسیم کردن آن ابرلحظه به بخش های گوناگون، جنبه های گوناگون خیزش، عوامل اثرگذار در و بر آن، شناسایی عامل های قیام، فاعلیت توده، کُفرهمی از «بازار» نزد اصحاب پژوهش، نقش رسانه و پروپاگاندا، سهم و مکر پهلوی، و مرگ سیاست رژیم، تلاش شد این خیزش خونین واکاوی شود.

خیزش ها نه تمام می شوند و نه می میرند؛ بلکه چونان آتشی زیر خاکستر منتظر هستند تا وجه انفجاری خود را بروز دهند. امید که با اتکا به «خود» و دست شستن از خوش بینی های کاذب و رؤیافروشی شیادان رسانه ای، و با درسی که از جنگ های امپریالیستی اخیر علیه مردم ایران گرفته ایم، بدانیم و بفهمیم که «در غرب خبری

۱. ریچارد شکر و دیگران، (۱۳۹۷)، خیابان صحنه است، علی قلی پور و انیسا رئوفی، تهران: مانیا هنر، ص ۳۷.

۲. VERUM: در معنای ویکویی اش.

۳. وام گرفته شده از دستگاه نظری و ادبیات فلسفی لوئی آلتوسر، که در آن، نه یک علت، که علل و دلایل گوناگون و درهم تنیده سبب وقوع امری اجتماعی می شود.

نیست» و باید مفصل‌های جمع‌سازِ انقلابی و رویکردِ انترناسیونالیستی را در همین جغرافیای ستم و سلطه ایجاد کنیم و پیوندهای محکم بسازیم؛ در همین خاکستری که اکنون بر آن نشسته‌ایم.

گفتاری درباره روش

کتابی که از نظر گذشت، با رویکرد «تعیین مرکب» و در ژانر «تاریخ ترکیبی»^۱ (MULTI-DIMENSIONAL) نوشته شد. بر اصحاب روش تحقیق و اهل نظر پوشیده نیست که میان «رویکرد» و «ژانر» تفاوت زیادی وجود دارد. در رویکرد، نگاه و زاویه دید پژوهشگر به «رخداد» نمایانده و اتخاذ و هویدا می‌شود، و ژانر همان «ظرف»ی است که پژوهشگر داده‌ها و تحلیل‌هایش را در آن می‌ریزد، تا با الگو و بر اساس روشی مشخص و مدون، شکل و قالبی کشکول‌گون به خود نگیرد.

برای نگارش این پژوهش فارغ از روش کتابخانه‌ای و میدانی، از «کاوش»^۲ نیز بهره جستیم تا «استنتاج»، «بازنمایی»، «باور موجه»، «پیرنگ‌سازی»، «تبیین تاریخی»، «تخیل تاریخی»، «روایت»، «تعلیل»، «رویداد»، «شکل و محتوا»، «مجاز»، «محاکات»، «مدرک»، «مفاهیم»، «مؤلف»، «نیت‌مندی» و فاکتورها و اِلِمان‌های مهم دیگری که در تکوین و نگارش یک «تاریخ ترکیبی» دخیل هستند را جامه عمل پوشانیم.^۳

۱. این نگاشته مجال آن را نیست تا به ابضاح تخصصی و گاه خسته‌کننده تفاوت ژانرهای متفاوت تاریخ‌نگاری پرداخته شود، ولی عجالتاً تاریخ ترکیبی را غامض‌ترین و دشوارترین ژانر در میان ژانرهای تاریخ‌نگاری برای کندوکاو و تحلیل و واکاوی «رخداد» می‌دانند؛ چراکه نگارنده باید با انتخاب سوژه اصلی و مرکزی، متغیرها و فاکتورها و عوامل مهم و مؤثر بر رخداد مورد پژوهش را شناسایی کند و واکاوی به تحلیل بپردازد. مضافاً که «تاریخ ترکیبی» تفاوت زیادی با «تاریخ تام» (TOTAL HISTORY) دارد.

۲. در زبان عامیانه یعنی: پرس‌وجو، گوش‌فرادادن به سخن مردم، رصدکردن، در محیط بودن، در میدان قراردادن، تطبیق داده‌ها با یکدیگر، بسنده‌نکردن به یک منبع و ... نک: هلن شوشا، (۱۳۹۶)، کنکاش در جامعه‌شناسی روانی، مرتضی گئی، تهران: نی.

۳. همچون مابقی پژوهش، از هر منبعی استفاده مستقیم کرده باشم، عین ارجاع درج و ذکر می‌گردید. ولی در این بخش از نوشتارم، فارغ از اندوخته‌های خود پژوهشگر که «آگاهی تاریخی» نویسنده را شکل می‌دهد، از این کتاب ارزشمند استفاده وافر برده‌ام: آلان مانزلو، (۱۴۰۳)، مفهوم‌شناسی تاریخ: راهنمای مطالعات تاریخی، سید هاشم آفاجری و بهزاد کریمی، تهران: نشر نو. و: مایکل استنفورد، (۱۳۸۶)، درآمدی بر تاریخ‌پژوهی، مسعود صادقی، تهران: سمت. همچنین: جرمی بلک، (۱۴۰۳)، تاریخچه تاریخ، محمدابراهیم محبوب، تهران: ماهی، به‌ویژه فصول ۴ و ۵؛ و جان هرولد پلام، (۱۳۸۶)، مرگ گذشته، عباس امانت، تهران: اختران.

از آنجا که در پژوهش حاضر، صرفاً به وقایع‌نگاری بسنده نکرده‌ام و با تقسیم «رخداد» به لحظات گوناگون، در حد توان و وسع، بر ایضاح و تحلیل تمرکز داشته‌ام، به نشرِ لفِ گزاره‌ها و عباراتِ فوق‌الذکر خواهم پرداخت، تا تدقیق نوشتار و روش پژوهش نمایان‌تر شود.

مارک بلوخ نوشت: «بیاید خودمان را درگیر مطالعهٔ جدی گذشته کنیم ... مورخ ذاتاً به هیچ وجه قادر نیست رویدادهای تحت بررسی‌اش را مشاهده کند.»^۱ آری! قطعاً که هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند حتی «معاصر»ترین رخداد و «نزدیک»ترین تاریخ را تمام و کمال و بی‌خطا مشاهده کرده است، اما برای پوشاندن همین نقص و خطای تاریخ‌نگاری ست که به کاوش و تعلیل و استنتاج و ... روی می‌آوریم.

تاریخ و آنچه تحت نام «رخداد» می‌گنجد و قرار می‌گیرد، همواره بی‌ثبات، فرّار، شکل‌پذیر، نامطمئن، لرزان و متزلزل است. تاریخ در هر زمان مورد بازنگری قرار می‌گیرد، زیرا بر اساس الزاماتِ موقعیتِ خودِ مورخ (بخوانید پژوهشگر تاریخ) ساخته شده است. به این معنی و به این اعتبار، حقیقتِ گذشته (یعنی معنای «گذشته») در میانهٔ گذشته و حال و آینده قرار دارد و «شاید» یافت شود. و برای بایدکردنِ این «شاید» دست به استنتاج، یافتنِ فاکت، بررسیِ ساختار و ... می‌زنیم.

از آنجا که این بخش از کتاب، ذات و طبیعت و ادبیات و نوشتار و لحنی تخصصی دارد و یحتمل سببِ خستگیِ خواننده و مخاطب می‌شود، نویسنده تلاش می‌کند تیتریک و دربندها و پاراگراف‌های مجزا و منفک، یکایکِ عامل و متغیرهای مذکور را تشریح کند، تا در نهایت، با تجمیع گزاره‌ها و بندها کنار یکدیگر، مخاطب با

«چارچوب نظری» پژوهشگر آشنا شود و بداند نویسنده، ساختمان نوشته‌اش را بر چه اساسی سامان بخشیده و چگونه گزاره‌هایش را تحلیل کرده.

استنتاج (INFERENCE): شامل درک تاریخی متعارفی می‌شود که پژوهشگر بر اساس گزینش و جوریدن و کاویدن در منابع، به آن دست پیدا می‌کند، تا از رهگذر آن، به بهترین و مناسب‌ترین تبیین برای موضوع مورد مطالعه‌اش برسد. و چرا برای مورخان و پژوهشگران تاریخ، و به‌طور کلی جامعه و مخاطب مهم است که نتیجه‌گیری‌های آن‌ها مبتنی بر منابع باشد؟ استدلال و پاسخ این است که در جستجوی حقیقت در گذشته، نه تنها ما باید حق داشته باشیم که باور کنیم چه چیزی «حقیقت» است، بلکه باید بدانیم که دیگران نیز حق دارند که ادعا کنند آنچه درباره‌ی گذشته می‌گویند، حقیقت دارد. در امتداد همین گزاره‌ها، استنتاج را به سه دسته تقسیم می‌کنند: الف) قیاسی؛ ب) استقرایی؛ و پ) ربایشی. استنتاج قیاسی (یا منطقی) عموماً استنتاجی نامناسب جهت مطالعه‌ی گذشته تلقی می‌شود، زیرا این سنخ استنتاج بدون ارجاع به امر تجربی از برای دستیابی به نتیجه‌ای صادق (یا کاذب) صورت می‌گیرد. استنتاج‌های استقرایی عموماً هنگامی صورت می‌گیرد که مورخ مدرک موجود را مطالعه می‌کند تا به تفسیری درباره‌ی معنای درونی آن دست یابد. یک استنتاج استقرایی در بهترین و ایده‌آل‌ترین حالت، فقط «احتمالاً» حقیقی یا صادق است. اما استنتاج ربایشی برخلاف استقرا که منجر به قوانین فراگیر و تبیین‌های کلی می‌شود، نتایج (بخوانید تفسیرها) را به این دلیل می‌پذیرد که آن‌ها رویداد مشخصی را که تا حد امکان قابل رصد و پایش و «کاوش» بوده، تبیین می‌کنند. از این رو، نگارنده تلاش کرد تا با اتخاذ استنتاج ربایشی، به آنچه که

اصحاب روش تحقیق «باور موجه در تاریخ» می‌گویند، برسد.

باور موجه (JUSTIFIED BELIEF): موجز سخن گویم: در باور موجه سخن بر سر این است که مورخ و پژوهشگر تاریخ، باورهای خود را درباره گذشته و رخداد مورد پژوهش، چگونه توجیه می‌کند؟ اگر استنتاج و رفت و آمد مدام میان منابع (داده‌ها، یافته‌ها، مشاهده‌ها و ...) صورت گیرد و اصل «تشکیک» به سند و «تطبیق» با دیگر منابع رعایت شود، پژوهشگر تا اندازه‌ای به یقین می‌رسد، و با تکیه بر نوشته‌های تئوریک (به جهت تئوریزه کردن مسئله و رخداد) و نه صرفاً صدور رتوریک بدون پشت و پناه و ریشه و ادله، می‌تواند مخاطب خود را نیز تا حدی همراه خود سازد.

مدرک (EVIDENCE): شناخت «تاریخ» و «گذشته» - ایضاح تفاوت این دو امر در این مقال نگنجد - توسط مورخان و پژوهشگرانی که تاریخ، سپهری از سوژه کاری‌شان را شکل می‌دهد، به وسیله مدرک شروع می‌شود. نوشته تاریخی و پژوهش تاریخ بنیان، بدون مدرک، قصه و خیال است و بس. به همین اعتبار و در راستای همین اهمیت است که پژوهشگران زمان زیادی را صرف انتخاب منابع، تفکیک آن‌ها از مآخذ، تمیز دادن منابع دست اول و دست دوم از یکدیگر، نوع منابع، دوره تکوین منابع و ... می‌کنند. هدف «کشف محتمل‌ترین معنای موجود در منابع به میانجی انجام استنتاج‌هاست»، و ارائه بهترین تبیین‌ها درباره کنش‌های انسان‌هایی که چونان «عامل» در «ساختار» قرار داشتند و نقشی «تاریخ»ی ایفا نمودند. پرواضح است که فارغ از مباحث و نکات یادشده، اگر رویکرد و روش اتخاذشده از سوی پژوهشگر غلط باشد و نویسنده صرفاً سودای نظریه‌بازی و ژست‌های تئوریک (به جای تطبیق واقعیات و فاکت‌ها با نظریات از

برای سامان دادن به داده‌های انبوه) داشته باشد، خروجیِ اثرش «دود می‌شود و به هوا می‌رود.» و جهتِ صحت و سقمِ مدارک است که به داده و اطلاعاتی «فاکت» نمی‌گویند.

فاکت (FACTS): مفهوم «فاکت» تاریخی مفهومی پیچیده و غامض و محلِ منازعه است. در اساسی‌ترین سطح و پایه‌ای‌ترین لایه، برای اینکه فاکت تاریخی به وجود آید، باید نوعی «اجماع» در میان پژوهشگران وجود داشته باشد، که فی‌المثل یک گزاره خاص دربارهٔ رویدادی تاریخی «درست» است. ممتدِ این گزاره، پژوهشگران تاریخ و مورخان معتقدند که حقیقتِ تاریخی مستلزم انطباقِ توصیف و فاکت‌های قابلِ «کشف» و اثبات‌پذیر است. و بعد از اجماع و پذیرشِ مدرکی در قامت و وزنِ «فاکت»، وارد قلمرو «مفاهیم» می‌شویم.

مفاهیم در تاریخ (CONCEPTS IN HISTORY): تفکر و غور دربارهٔ کارکرد مفاهیم در تاریخ، حاکی از تمایزهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی است. ساده‌کنم و روان‌گویم: اگر «مفاهیم» در واقع ابزارهایی باشند که ما از طریق آن‌ها به گذشته شکل می‌دهیم و گذشته را وادار به حرف زدن می‌کنیم و به عبارتی، «زبانِ گذشته» می‌شویم، در این صورت مهم است که به وابستگیِ خویش به شرایطِ معرفتی‌ای که در آن به فعالیت می‌پردازیم، اذعان کنیم. منظور از «شرایطِ معرفتی»، وضعِ اپیستمیکِ امور در رشته‌های همجوارِ تاریخ و علومِ (میان‌رشته‌ای و چندرشته‌ای) است که مورخان با استفاده از آن‌ها، مرتب و مدام و پی‌درپی اندیشه‌ها، نظریه‌های جامعه، فلسفه‌های تاریخ و مفاهیمِ خود را جمع‌آوری می‌کنند. از همین روست که پژوهشگران تاریخ هیچ‌گونه ابژهٔ ثابتی ندارند. آن‌ها

نه ابژه، بلکه فرآیند (پروسه) را مطالعه می‌کنند تا به فرآورده (پروداکت) و ماحصل برسند. برخلاف اصحاب فلسفه که مفاهیم خود را از طریق منطق و سازوکارهایی پیشینی معتبر می‌سازند، مورخان باید حقیقت قضایا و گزاره‌های خود را از طریق آزمایش و پایش مدارک پسینی یا اصطلاحاً «پس از فاکت» استنتاج کنند. و البته که «محاکات» نیز کمک حال پژوهشگر تاریخ در این جنگل تاریک است.

محاکات (MIMESIS): از نظر قاطبهٔ مورخان و ایضاً پژوهشگران تاریخ، «تاریخ» واقعیت گذشته را آن چنان که از طریق مدارک و منابع به دست آمده، منعکس می‌کند. رابطهٔ بین گذشته و تاریخ معمولاً و عموماً (و نه همیشه و همواره و حتمی) بر اساس و پایهٔ نظریهٔ انطباقی حقیقت و ماهیت مصداقی ایضاح می‌یابد. در نتیجه، تاریخ به این معنی، «تقلید از واقعیت گذشته» است؛ تاریخ به راستی بازنمایی گذشته به شکلی دیگر، ویژه در قالب و سیمای «روایت» است. بنا بر محاکات، و به حکم سنت محاکاتی، تاریخ داستان انسان‌ها را در عمل کشف و بازنمایی می‌کند.

روایت (NARRATIVE): روایت در تبیین تاریخی وسیله و ابزاری حیاتی و اصلی برای «خلق» و بازنمایی معرفت تاریخی (به معنای شناخت تاریخی) و تبیین تاریخی ست. روایت نقل رویداد و یا جریانی به هم پیوسته از رویدادها توسط یک راوی / مؤلف / نویسنده / پژوهشگر / مورخ / تحلیل‌گر است برای شنونده و مخاطب، که عموماً و اصولاً در فرم و شکلی نسبتاً غیرفنی بیان و ادا می‌شود. و اما اساساً چرا «روایت» هم برای پژوهشگران، و هم برای مخاطبان مهم است؟ اکثر پژوهشگران تاریخ پذیرفته‌اند که «روایت» مهم است، زیرا از طریق روایت است که میان شکل و

محتوا، کلمه و جهان، و انسان و رخداد، ارتباط شناختی برقرار می‌گردد. و تا روایت نباشد، اساساً و اصلاً «تبیین تاریخی» نمی‌تواند صورت گیرد و عینیت یابد و از ساحت انتزاع به سپهر انضمام وارد شود.

تبیین تاریخی (HISTORICAL EXPLANATION): اصحاب تاریخ (مورخان و پژوهشگران تاریخ) معمولاً درباره رویدادها، فرایندها و انسان‌ها سه پرسش کلیدی مطرح می‌کنند: چه چیزی رخ داده است؟ چگونه رخ داده است؟ چرا به نحوی که مدارک نشان می‌دهد، رخ داده است؟ تبیین تاریخی مستلزم طرح این سه پرسش و پاسخ به آن‌هاست: چه، چگونه و چرا. دیالکتیک و رفت و برگشت مدام پژوهشگر به دل سوژه و پرداخت این پرسش و پاسخ‌ها، تبیین تاریخی را نتیجه می‌دهد، که بعد از پالایش و عبور از فیلتر سؤالات، به شکل تفسیر بر پایه رویکرد اتخاذشده، ارائه می‌گردد. که سوای خوانش و رویکرد دیالکتیکی، یافت علت نیز اهمیتی بیشینه دارد.

تعلیل (CAUSATION): تعلیل یا علت‌یابی از جمله مهم‌ترین مسائلی است که اصحاب تاریخ با آن برخورد می‌کنند. تعلیل قسمی بازیِ مورخ و پژوهشگر تاریخ درون مخیله خودش است؛ ولی نه بازی‌ای از برای سرگرمی، که به جهت یافتن پاسخ و بازکردن گره کور پرسش. در تعلیل، پژوهشگر روابط بین امور را بررسی می‌کند تا دریابد تا چه میزان «الف» بر «ب» اثر گذاشته، یا تصادم و اصطکاک «پ» با «ت»، «ث» را حاصل داده یا نه. اگر این بازی با جدیت دنبال شود، پژوهشگر می‌تواند پاسخ‌هایی نسبتاً محکم و مستدل برای پرسش‌های تاریخی‌اش پیدا کند. از دیگر اموری که برای نیل به تعلیل به کمک اصحاب تاریخ می‌آید، «تخیل تاریخی» است.

تخیل تاریخی (HISTORICAL IMAGINATION): ذهن انسان ظرفیت دارد که چیزها و اموری را که حواس مستقیماً به آن‌ها دست نمی‌یابند، ارائه کند و چیزی را که واقعی نیست، مطرح سازد. به زعم نگارنده، تخیل تاریخی به کارگیری ظرفیت کلی ذهن بشر برای مقایسه، ارتباط، تشابه و تفاوت در مطالعه گذشته است، که کمک بیشینه و فراتر از حد و وراتر از تصویری به پژوهشگر می‌کند، تا فارغ از ترسیم «تاریخ و وضعیت و شرایط و جهانی جایگزین» (آلترناتیو)، به آنچه حقیقتاً وجود دارد و مشکله پژوهشگر است، پاسخ دهد. و اما شاید اصلی‌ترین عامل در این منظومه، یعنی «مؤلف»

مؤلف (AUTHOR): همان‌گونه که پیشتر بنا به اقتضای برخی بندهای نوشتار ذکرش رفت، نگارنده تلاش ندارد در این کتاب، به «فلسفه تاریخ» و «روش‌شناسی در تاریخ» پردازد، و صرفاً از برای ترسیم چارچوب نظری و روشی که برای نگارش این «تاریخ ترکیبی» انتخاب کرده، ملزم و موظف است تا در برابر نوشته‌ها، ادعاها و مفروضاتش پاسخ‌گو باشد. در نتیجه، موجز و در حد امکان، وافی و کافی و جامع و مانع به عامل‌ها و شاخص‌های مذکور می‌پردازم. گاه مورخ و پژوهشگر را «ناظر بر تاریخ» می‌نامند، که با بررسی فاکت و منابع، و بر اساس آنچه در این بخش نظری گفته شد، پژوهش انجام می‌دهد؛ و گاه مورخ و پژوهشگر را «سازنده تاریخ» می‌گویند؛ یعنی تاریخ (رویداد) به دست پژوهشگر ساخته می‌شود و تکوین می‌یابد. ساده گویم: یعنی آنچه تحت عنوان تاریخ یا پژوهش تاریخی وجود دارد و شکل می‌گیرد، فقط و فقط حاصل خروجی ذهن پژوهشگر است. شاید بهترین نوع مواجهه با این امر، گرفتن حد وسط باشد: یعنی پژوهشگر تاریخ، هم مداخله‌گر (نه

جاعل) باشد، هم نویسنده. این گونه است که یحتمل خروجی ایده آل تری حاصل می آید و، مخاطب می داند آنچه بر کاغذ سیاه گشته، بازتاب رخداد است، و نه تمام و کمال برساخته ذهن و مخیله یک مؤلف. و در تکمله اضافه کنم که: فارغ از اینکه هر پژوهشی بالذات «تألیف» است و «خلق»، اما خلق یا تألیف گذشته و رخداد به معنای تبدیل کردن رویدادها، رخدادها، آدمیان یا فرآیندها به داستانی خیالی نیست.

و البته که معرفت تاریخی (شناخت تاریخی) نقش اصلی و دال محوری و مرکزی را در منظومه فکری-نوشتاری پژوهشگر دارد. معرفت به تاریخ حسی از تاریخت (historicity) - آگاهی از بودن در تاریخ - به همراه می آورد؛ یعنی احساس اینکه ما بخشی از مجموعه ای هستیم که طی قرن ها، از مدت ها قبل از تولد ما تا مدت ها بعد از مرگمان جریان دارد. این حس استمرار، بخشی از «اعتراض» عمیق نسبت به زمان و مرگ است، و همچنین تأییدی است بر انسانیت مشترک ما.

سه پیش فرض جهت تدقیق معرفت تاریخی ضروری به نظر می رسد:

- تاریخ مدعی است به آنچه واقعاً اتفاق افتاده است، می پردازد؛
- معرفت تاریخی مبتنی بر تفسیر شواهد است؛
- معرفت تاریخی مستلزم زمان است، زیرا مستلزم فاصله ای زمانی میان زمان حاضر و زمان در گذشته است.

بنابر آنچه در باب شواهد و مدارک و فاکت گفته شد، می توان با این پیش فرض ها به شناختی کمینه سنجیده و دقیق رسید.

خود معرفت تاریخی نیز به دو قسم افقی (horizontal knowledge) و عمودی

(vertical knowledge) تقسیم می‌شود. در اولی، معرفت به چیزی اشاره دارد که حدوداً در همان زمان (معاصریت) جریان داشته است، و در دومی، معرفت به امری اشاره دارد که قبل و بعد (از نظرگاه زمانی حادث شده و رخ داده) واقع شده است. تاریخ موضوعی ست گسترده، وسیع، بسیط و گیج‌کننده، که به نظامی نظری نیاز دارد، اما سرسختانه و لج‌بازانه در مقابل هر چیزی از این نوع و جنس و سنخ مقاومت می‌کند. و پژوهشگر موظف است تا به «رام کردن این اسب سرکش» دست زند. و به همین اعتبار است که روش و چارچوب پژوهشی منظم و مدون، از بدیهی‌ترین و لازم و ضروری‌ترین ابزارهای هر پژوهشگر تاریخ است.

پژوهشگر تاریخ بعد از جامهٔ عمل پوشاندن به آنچه شرحش رفت، به تدوین اثر می‌پردازد. نکتهٔ مهم در اینجا این است که غالباً کم پیش می‌آید که مورخ و پژوهشگر تاریخ، ابتدا عنوانی را برگزیند، و سپس، در پی شواهد برآید؛ وی با شواهد مواجه می‌شود و می‌بیند که این شواهد می‌توانند اثری را به بار آورند. ممتد آن، شکل‌گیری و نضج اثری پژوهشی ترتیب خاصی (ترتیب منطقی و نه زمانی) دارد:

- انتخاب موضوع
- گزینش و در جایی که ضرورت دارد، تهیه و تدارک شواهد
- خواندن و بررسی و واکاویِ هوشیارانه و کامل جهت غور در منابع
- ساخت موقتی یک تصویر (طرح و پلات اولیه) یا الگویی (پاترن) ذهنی متناسب با موضوع
- ارائهٔ نسخه‌ای قطعی از این ساخت، به نحوی که عمومی ساختن (انتشار) آن مناسب باشد و از نظرگاه مؤلف کامل.

مماسِ همین وسواس و ظرافت است که پژوهشگران تاریخ به «تعمیم» مشکوک هستند و بدین؛ چراکه تاریخ ذاتاً امری ست جزئی که با جزئیات سروکار دارد. پژوهشگر با مذاقه و سنجش نکاتِ یادشده، حوزه تاریخی (historical field) را تعیین می‌کند، تا مکان زمان‌مندی که امرِ مورد بررسی در آن واقع شده، تدقیق گردد و مثلث انسان، زمان و مکان کامل شود.

نگارنده در پژوهش حاضر تلاش کرد - با توجه به محدودیت‌های ساختاری و پژوهشی - با وفا به آنچه شرحش رفت، تاریخ خیزش توده‌ای دی ۱۴۰۴ را به شکل ترکیبی (بررسی ابعاد تاریخی، سیاسی، اقتصادی، روان‌شناختی، کذب و صدق، فرهنگی) به رشته تحریر درآورد. و پرواضح است و محتوم، که مفروضاتِ یک پژوهش و پژوهشگر، می‌تواند با ارائه خوانشی دیگر از سمت و سویی دیگر، تماماً رد شود؛ چراکه فارغ از محق بودن هر پژوهشگر جهت ایضاح و ارائه تحلیل خود از رخدادی، «حقیقت به تمامی نزد یک نفر نیست».

و کلام آخر: تاریخ را به این منظور مطالعه نکنید که حس وطن پرستی تان قوی تر شود؛ و نه بدین منظور که به سوسیالیسم یا محافظه کاری عقیده‌ای راسخ پیدا کنید؛ حتی آن را به این منظور مطالعه نکنید که خردمندتر شوید یا بیشتر اهل مدارا باشید. «تاریخ» را فقط به این منظور بخوانید و مطالعه کنید که می‌خواهید «حقیقت» را بدانید. هر چیزی کمتر از آن، توهین به کلیو (clio)، الهه تاریخ است.

بعدالتحریر

آهای فرشته! من هنوز عزادارم

نوشته‌ام پایان یافت و انجام گرفت.

زنده‌یاد، مصطفی رحیمی در مقدمه کتاب «کشتار عام»، فرشته‌ای را تخیل می‌کند و با او به گفتگو می‌نشیند: «من هنوز عزادارم. چه می‌گویم! عزاداری تازه آغاز شده است. در این ۲۵ سال ملتی بود که هیچ حقی نداشت، حتی حق عزاداری ... ای فرشته عزیز ... برو و به ساکنان دیارهای دور بگو که در کشور خیام و حافظ، مادران حق نداشتند در غم جگرگوشگان خود بگریند. گریه ممنوع بود. خنده که جای خود دارد.»^۱ اکنون قلم را زمین می‌گذارم و سوگواری می‌مانم و تصاویری که دیدم را مرور می‌کنم و به لحظاتی که نوشتم، می‌اندیشم و «ناشدنی» را تصور می‌کنم و «ناممکن» را تخیل، چون «فرشته! من هنوز عزادارم»، و شعر زیر را زمزمه می‌کنم:

«با صدایی پُر از خار و زخم

با صدایی پُر از جراحات‌های تجربه نعره می‌کشم

آیا دریای خار و خون را می‌بینی؟

با حنجره‌ای خونین نعره کشیدم

آیا صدای زخم را شنیدی؟

مشت‌هایم را بر شب کوفتم

شب سرسخت ایستاد

زیرِ شب

چون ستوری زخمی

سُم بر زمین کوفتم و گریستم

ستاره ویران بود

هیچ کس ضجه‌های خونین را نشنید

با حنجره‌ای خونین نعره کشیدم

هیچ کس بارانِ خون را ندید

زیرِ شب

و زیرِ ابر

ای عظیم‌ترین فریاد

بگذار تو را چنان برکشم

که به قلبِ ستارگان پرتاب شوم

با صدایی پُر از خار و زخم

در انقلابِ خون

به دیدارم بیا»

«زیرِ شب، سعید سلطان‌پور»

ط. ر.

پژوهش و نگارش: بهمن ۱۴۰۴ – تیر ۱۴۰۵

بازنگری و بازبینی نهایی: مرداد و شهریور ۱۴۰۵

پیوست ۱

شورش / جنبش / خیزش

شورش یا rebellion به مخالفت جمعی اشاره دارد که صرفاً متکی بر فرد نیست و تکانه‌ای جمعی دارد. به عبارتی، شورش نوعی رفتار جمعی است که در شرایطی خاص و ناگهانی رخ می‌دهد و پتانسیل تبدیل شدن به جنبش را دارد اگر هدفمند باشد و بتواند توده؛ به معنای جمعیت فاقد شکل را متشکل سازد. پُر واضح است که شورش با تخریب یا vandalism تفاوت دارد. در دومی صرف آسیب زدن برای اعلام وجود تبلور پیدا می‌کند، ولی در اولی شاهد نمودی هدفمند از سر نارضایتی گسترده هستیم. شورشگران می‌توانند طردشدگانی باشند که بنابر علل و دلایل گوناگون از چرخه قدرت و سیکل توزیع ثروت دور مانده‌اند و سهمی از نعمت‌های تقسیمی ندارند.

جنبش یا movement کنش جمعی اعتراضی سازمان‌یافته به منظور دفاع، گسترش یا دستیابی به هدف یا اهدافی خاص است. دلاپورتا و دیانی چهار جنبه اختصاصی برای جنبش بر می‌شمارند:

- ۱- شبکه‌های تعاملی غیررسمی
- ۲- اعتقادات مشترک و همبستگی
- ۳- عمل جمعی متمرکز بر منازعات

۴- استفاده از اعتراض^۱

در نتیجه با ترکیب شاخصه‌های بالا می‌توان جنبش را شبکه‌های غیررسمی مبتنی بر اعتقادات مشترک و همبستگی که از طریق استفاده مداوم از اشکال گوناگون اعتراض حول موضوعات منازعه‌آمیز بسیج می‌شوند، بازتعریف کرد. گاه به اشتباه جنبش‌های اجتماعی با احزاب سیاسی و گروه‌های ذینفع که بر مبنای این فرض که همه آن‌ها انواع مختلف سازمان سیاسی را تجسم می‌بخشند، با یکدیگر مقایسه و یکسان انگاشته می‌شوند. تفاوت اصلی میان جنبش و دیگر نمونه‌های یادشده این است که جنبش‌های اجتماعی نوع خاصی از سازمان نیستند، بلکه شبکه‌های تعامل میان بازیگران مختلفی هستند که بسته به مقتضیات متغیر ممکن است شامل سازمان‌های رسمی باشند یا نباشند. در نتیجه، یک سازمان صرف نظر از هر ویژگی احتمالی‌اش، به هر حال یک جنبش اجتماعی نیست. البته این سازمان ممکن است بخشی از جنبش اجتماعی باشد اما این دو یکسان نیستند، چرا که دارای اصول سازمانی متفاوتی هستند. ذکر جزئیات به تشریح بهتر و تفهیم بیشتر مطلب کمک خواهد کرد. در اکثر متون تحلیلی اغلب از اصطلاحاتی چون استراتژی، تاکتیک، رهبری، عضوگیری، تقسیم کار، موفقیت و شکست جنبش استفاده می‌شود؛ یعنی دقیقاً تعابیر و عباراتی که برای نهادهای تصمیم‌گیری منسجم یعنی سازمان یا گروه یا تشکل به کار می‌رود. در همین راستا می‌توان برای واسازی بهتر مطلب فاکتورهای دیگری را بر چستی جنبش اضافه کرد تا افتراق آن با سازمان واضح‌تر شود. جنبش عمومیت دارد، به این معنا که هر

۱. دونالدلا دلاپورتا و ماریو دیانی، (۱۳۹۰)، مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی، محمدتقی دلفروز، تهران: کویر، ص ۳۰-۳۳.

چه از عمرش بگذرد گسترهٔ بیشتری را شامل می‌شود. جنبش علی‌رغم متشکل بودن از گروه‌های سنی، جنسی، جنسیتی و گاه طبقاتی، در اصل ضدیت و مخالفت با پدیده‌ای واحد اتحاد و انسجام دارد. به عبارتی فارغ از بُعد سلبی بودن جنبش - رد کردن نظم مستقر - که شباهت زیادی با شورش دارد، جنبهٔ ایجابی و سازنده نیز دارد. مهم‌تر از همه این‌که جنبش‌ها هویت دارند، به این معنا که اساس کنش اعتراضی رفته‌رفته خود را سخنگو یا نمایندهٔ کل جامعهٔ معترض یا گروه‌های خاصی مثل زنان، کارگران، فقرا و ... می‌داند. خلاصه این‌که جنبش باید بگوید معرف و نمایندهٔ چه کسانی است. شورش در صورتی که بتواند در ساخت و تکوین موارد بالا موفق عمل کند، تبدیل به جنبش خواهد شد. وگرنه در نطفهٔ خیزش خفه می‌شود. از سوی دیگر، باید اشاره کرد که هر جنبش به محض از دست دادن هویت و احساس تعلق به یک امر متحدکننده، به اجزای تشکیل‌دهندهٔ خود فرو می‌ریزد، و به صرف سازمان تقلیل می‌یابد، یعنی از حس تعلق به امری جمعی و وسیع‌تر، به امری انفرادی می‌شکند. جنبش‌ها از سوی دیگر اغلب میان دوره‌های کوتاه فعالیت عمومی شدید و دوره‌های طولانی نهفتگی (latent periods) در نوسان هستند و حرکتی سینوسی دارند.^۱

خیزش یا قیام (uprising) کنش اعتراضی است که تختهٔ اول دومینوی شورش را تشکیل می‌دهد. به عبارتی، خیزش همان‌گونه که از نامش پیداست با برخاستن به قصد اعتراض شروع می‌شود، که اگر نمود انضمامی، چه به شکل خیابانی و

چه به شکل انقلابی - به معنای تغییر در عادات روزمره مردمان - پیدا کند، با تجمیع شورش‌های سلبی می‌تواند به سمت افعال ایجابی حرکت کند. خیزش‌ها نمی‌میرند، بلکه تبدیل می‌شوند. بدین معنی که شاید بر اساس روال سینوسی و موجی، و نه خطی، افتان و خیزان حرکت کنند، اما نخواهند مُرد. شاید در کمای مقطعی فرو روند، ولی به محض ضربه بعدیِ دومینو مجدداً «هارت‌بیت» آن باز می‌گردد. خیزش برخاستن ناگهانی است.

دولت: بنا بر خوانش مارکسیستی، دولت نهادی است که فراسوی همه نهادها قرار دارد، که کارکردش حفظ و دفاع از سلطه طبقاتی و استثمار است، از برای حفاظت از طبقات بالاسری.

رژیم: از واژه فرانسوی «REGIM» گرفته شده، یعنی شکلی از حکومت یا مجموعه‌ای از قوانین و هنجارهای اجتماعی که غالباً سرشت سیاسی دارد. رژیم معمولاً به حکومتی اطلاق می‌شود که با اتکا بر قهر و غلبه می‌تواند سلطه خود را بر جامعه‌ای مستقر کند، ولی به طور نسبی قادر به ایجاد پیوند طبیعی با تاروپود آن جامعه نیست. مضافاً که استعمال عبارت «رژیم» بالذات دارای بارِ آنتاگونیستی است.

نظام: حکومتی که بتواند پیوندی ارگانیک با مردمانش برقرار سازد و ممتد آن، فرهنگ و سیاست و اقتصاد و هنجارها و ... را در رابطه‌ای اقتدارگونه (نه قدرت بنیان) با مردم شکل دهد. لایه بیرونی یک جامعه سیاسی، که شامل سازه‌ها و تشکیلات و ... می‌شود.

تکمله: پرواضح و محرز است و مبرهن که اصطلاحات و عبارات تخصصی بالا، هر

کدام کمینه نیاز به مداخل طولانی به جهت تشریح و توضیح دارند، ولی به صرف استعمال هر سه عبارت در نوشته، و بنا بر وعده‌ای که در پانویس نوشته مذکور داده شد، در ایجاز مطلق و نهایت اختصار، ایضاً تفاوت سه عبارت نوشته شد، تا خواننده تفاوت و چرایی استفاده هر کدام از این سه عبارت را به فراخور متن و لحن نوشتار دریابد.

منابع و مآخذ:

- آران، گیدیون، (۱۴۰۳)، بنیادگرایی صهیونیستی یهود، احمد تدین، تهران: هرمس.
- آگامبن، جورجو، (۱۴۰۱)، وضعیت استثنائی، پویا ایمانی، تهران: نی.
- آگامبن، جورجو، (۱۴۰۲)، هوموساگر: قدرت حاکم و حیات برهنه، مراد فرهادپور و صالح نجفی، تهران: مرکز.
- آگامبن، جورجو، (۱۴۰۲)، باقی مانده‌های آشویتس: شاهد و بایگانی، مجتبا گل محمدی، تهران: بیدگل.
- آگامبن، جورجو و دیگران، (۱۴۰۲)، قانون و خشونت، مراد فرهادپور و دیگران، تهران: نی.
- آلتوسر، لویی، (۱۴۰۱)، لنین و فلسفه، سینا خامی، تهران: بان.
- استُلی بری، الیور، و آلن بولاک، (۱۳۸۷)، فرهنگ اندیشه نو، ع. پاشایی، تهران: مازیار.
- استنفورد، مایکل، (۱۳۸۶)، درآمدی بر تاریخ پژوهی، مسعود صادقی، تهران: سمت.
- استندینگ، گای، (۱۴۰۴)، پریکاریا: طبقه نوپدید بحران‌زا، ایمان شعبان‌نژاد، تهران: شیرازه.
- استور، جان، (۱۳۸۹)، مطالعات فرهنگی درباره فرهنگ عامه، حسین پاینده، تهران: آگه.
- ارتگانی گاست، خوزه، (۱۳۸۷)، طغیان توده‌ها، داوود منشی‌زاده، تهران: اختران.

- ایبسن، هنریک، (۱۳۹۹)، دشمن مردم، بهزاد قادری، تهران: بیدگل.
- امپستون، مارتین، (آذر ۱۴۰۰)، «خشونت پرهیزی، دگرگونی اجتماعی و انقلاب»،
وبسایت «نقد»
- ایگلتون، تری، (۱۴۰۲)، درباره شر، روزبه آقاجری، تهران: چرخ.
- ایگلتون، تری، (۱۳۹۸)، معنای زندگی، عباس مخبر، تهران: آگه.
- ایگلتون، تری، (۱۳۹۸)، امید بدون خوش بینی، معظم وطن خواه و مسعود
شیرعجم، تهران: گستره.
- ایلوز، ایوا، (۱۳۹۹)، صمیمیت های سرد: ساختن سرمایه داری هیجانی، مصطفی
انصافی، تهران: لوگوس.
- بایسینگر، مارک، (۱۴۰۳)، شهر انقلابی، داود نجفی، تهران: نگاه معاصر.
- بختورتاش، نصرت الله، (۱۳۸۴)، تاریخ پرچم ایران، تهران: بهجت.
- بدیع، برتران، (۱۴۰۱)، بازگشت پوپولیسم ها، عبدالوهاب احمدی، تهران: آگه.
- برشت، برتولت، (۱۴۰۱)، توران دخت یا کنگره توجیه گر ها، محمود حسینی زاد و
نصرت الله رستگار، تهران: بان.
- بن سایق، میشل، و فلورانس اوبنا، (۱۴۰۳)، مقاومت آفرینش است، حمید نوحی،
تهران: چرخ.
- بویم، سوتلانا، «نوستالژی و ملالت های آن»، سام حسینی و مانا میثاقی، حلقه
تجریش.
- بی. استگر، مانفرد، (۱۳۹۹)، نئولیبرالیسم: درآمدی خیلی کوتاه، مسلم
قربان بابایی، تهران: لوگوس.

- برگر، پتر، و توماس لاکمن، (۱۳۹۹)، ساخت اجتماعی واقعیت: رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت، فریبرز مجیدی، تهران: علمی و فرهنگی.
- برنیز، ادوارد، (۱۴۰۴)، پروپاگاندا، طه رادمنش، تهران: اسطوره پرومته.
- برجر، جان، (۱۳۸۰)، درباره نگریستن، فیروزه مهاجر، تهران: آگه.
- بکت، ساموئل، (۱۳۹۰)، در انتظار گودو، علی اکبر علیزاد، تهران: بیدگل.
- بلک، جرمی، (۱۴۰۳)، تاریخچه تاریخ، محمدابراهیم محجوب، تهران: ماهی.
- بلوخ، مارک، (۱۴۰۳)، پیشه مورخ، مجید صادق زاده حمایتی، تهران: ثالث.
- بنیامین، والتر، (۱۴۰۲)، متافیزیک جوانی، محسن ملکی، تهران: ناهید.
- بنیامین، والتر، (۱۳۸۹)، عروسک و کوتوله: مقالاتی در باب فلسفه زبان و فلسفه تاریخ، مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران: گام نو.
- بوردیو، پیر، (۱۳۹۰)، درباره تلویزیون و سلطه ژورنالیسم، ناصر فکوهی، تهران: فرهنگ جاوید.
- بوردیو، پیر، (۱۳۹۵)، ساختارهای اجتماعی اقتصاد، حسن چاوشیان، تهران: مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی.
- بوروسا، جولیا، (۱۴۰۰)، هیستری، قاسم مؤمنی، تهران: نگاه.
- پاپنهایم، فریتس، (۱۳۸۷)، از خود بیگانگی انسان مدرن، مجید مددی، تهران: آگه.
- پراکتر، هانا، «تجربه عاطفی شکست سیاسی»، امیر درویش‌وند، نقد اقتصاد سیاسی.
- پلام، جان هرولد، (۱۳۸۶)، مرگ گذشته، عباس امانت، تهران: اختران.

- پیروز، بهروز، (۱۴۰۱)، بررسی تحولات نظام پادشاهی در بستر تاریخ ایران، تهران: فرزاد روز.
- پیک، دانیل، (۱۴۰۵)، شستشوی مغزی: نگاهی نو به تاریخ کنترل ذهن، نجمه راد، تهران: شیرازه.
- پونیا توسکا، النا، (۱۴۰۲)، قتل عام در تلاتولکو: به شهادت تاریخ شفاهی، زهرا نعیمی، تهران: دیدآور.
- پهلوان، چنگیز، «نگاهی به جمعیت هیئت‌های مؤتلفه اسلامی»، اندیشه جامعه، ش ۵.
- توکل کاپفر، ژان، (۱۳۸۰)، شایعه، خداداد موقر، تهران: شیرازه.
- توفیق، ابراهیم، (۱۳۹۸)، نامیدن تعلیق، تهران: مانیا هنر.
- جاوت، گارث، و ویکتوریا آدانل، (۱۴۰۰)، تبلیغات و اقناع، تهران: همشهری.
- جنتیله، جوانی، (۱۳۹۲)، سرچشمه‌ها و دکترین فاشیسم، سهیل صفاری، تهران: نگاه معاصر.
- حصوری، امین، (مهر ۱۴۰۳)، «خلاصی از جمهوری اسلامی با فلاخن داوود: کنکاشی در برآمدن گرایش اسرائیل دوستی نزد مخالفان دولت ایران»، کارگاه دیالکتیک.
- حصوری، امین، (تیر ۱۴۰۳)، «جمهوری اسلامی و نرمالیزه کردن شر»، نقد.
- خسروی، کمال، (بهمن ۱۴۰۴)، «خیزش ۱۴۰۴: ضرورت نگاه از درون»، نقد.
- خمینی، روح‌الله، موضوعات و رهنمودهای اقتصادی، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های بازرگانی، ج ۱.

- دلاپورتا، دوناتلا، و ماریو دیانی، (۱۳۹۰)، مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی، محمد تقی دلفروز، تهران: کویر.
- دوبوار، سیمون، (۱۴۰۱)، خون دیگران، لی‌لا سازگار، تهران: نشر نو.
- دیویس، ویلیام، (۱۴۰۲)، حدود نئولیبرالیسم: اقتدار، حاکمیت و منطق رقابت، حسن فشارکی، تهران: شیرازه.
- رابرتسون، آدام و دیگران، (۱۴۰۴)، مقاومت مدنی در بهار عربی: پیروزی‌ها و شکست‌ها، محمد امیر، تهران: ثالث.
- رادمنش، طه، «رژۀ ثروت: بررسی تاریخی نوکیسگی در ایران»، بخش اول، حلقۀ تجریش.
- رادمنش، طه، «ما همه با هم هستیم: علیه تقلیل اعتراض به نسل»، حلقۀ تجریش.
- رادمنش، طه، «چرا سوسیالیست‌ها همیشه شکست می‌خورند»، نگاه نو، ش ۱۳۹.
- راهداری، حسین، (۱۳۹۸)، چگونه با آمار دروغ بگوییم، تهران: دنیای اقتصاد.
- رحمان‌زاده هروی، محمد، (۱۳۹۸)، دگرگونی در طبقه‌های اجتماعی در ایران: از دهه ۴۰ تا ۱۳۹۷، تهران: اختران.
- رستم‌پور، سمیه، «پهلوی‌گرایی دیاسپورایی و پیوندهایش با راست افراطی جهانی»، دموکراسی رادیکال.
- رحیمی، مصطفی، (۱۳۵۷)، کشتار عام، تهران: آگاه.
- رئیس‌دانا، فریبرز، «علل، عوامل و انگیزه‌های اقتصادی - اجتماعی بروز بحران‌ها و تهدیدهای اجتماعی در ایران»، فصلنامه علمی - پژوهشی رفاه اجتماعی، سال ۴، ش ۱۶.
- رز، جینس، (آبان ۱۴۰۴)، «فاشیسم را نمی‌توان در شبکه‌های اجتماعی شکست داد»، نقد اقتصاد سیاسی.

- رهبری، لادن، (تیر ۱۴۰۴)، «صهیونیسم در حکم میراث کوروش: ناسیونالیسم نیابتی ایرانیان دیاسپورا»، مهرداد امامی، نقد.
- زاید رفلت، آنتون، (۱۳۹۹)، جامعه انتزاعی: تحلیلی فرهنگی از زمانه ما، محمود عبدالله زاده، تهران: ثالث.
- زوپانچیچ، آلنکا، (فروردین ۱۴۰۲)، «به دفاع از طنز برخیزید»، مجله انکار.
- سارتر، ژان پل، (۱۳۹۹)، تهوع، حسین سلیمانی نژاد، تهران: چشمه.
- سولنیت، ربه‌کا، (۱۳۹۷)، امید در تاریکی: تاریخ‌های ناگفته، احتمالات بی‌کران، نرگس حسن‌لی، تهران: مهرگان خرد.
- سانتاگ، سوزان، (۱۳۹۴)، نظر به درد دیگران، احسان کیانی‌خواه، تهران: گمان.
- سلیگمن، آدام بی، (۱۴۰۵)، مسئله اعتماد، نوید صادقی، تهران: شیرازه.
- سیگال، جولیا، (۱۴۰۱)، فانتزی، ابراهیم رنجبر، تهران: نگاه.
- سیمپسون، کریستوفر، (۱۳۹۶)، دانش ارتباطات و جنگ روانی، محمد معماریان، تهران: علمی و فرهنگی.
- سینکлер، اندرو، (۱۴۰۰)، کالبدشکافی ترور: تاریخ هراس‌آفرینی، خسرو صبری، تهران: نشر نو.
- شبکه حقوق بشر هرانا، (دی ۱۴۰۴)، «زمستان سرخ: گزارشی جامع از ۵۰ روز نخست اعتراضات سراسری در ایران»
- شکندر، ریچارد، و دیگران، (۱۳۹۷)، خیابان صحنه است، علی قلی‌پور و انیسا رئوفی، تهران: مانیا هنر.
- شوشا، هلن، (۱۳۹۶)، کاوش در جامعه‌شناسی روانی، مرتضی کُتبی، تهران: نی.

- شیر، ا. م. «چرا در ایران جاسوس زیاد است»، مجلهٔ «جنوب جهانی»
- صداقت، پرویز، (بهمن ۱۴۰۴)، «پیش‌درآمدهای پردهٔ آخر: از اعتراضات دی تا پس از آن»، نقد اقتصاد سیاسی.
- ضیاء ابراهیمی، رضا، (مهر ۱۴۰۴)، «تلاش برای ورود به جرگهٔ سفیدها: چرا سلطنت‌طلبان از نسل‌کشی اسرائیل حمایت می‌کنند»، حسن مرتضوی، نقد.
- عتیق‌پور، محمد، (۱۳۵۸)، نقش بازار و بازاری‌ها در انقلاب ایران، تهران: کیهان.
- غزالی، محمد، (۱۳۵۱)، احیاء علوم الدین، مؤیدالدین خوارزمی، تهران: علمی و فرهنگی.
- فرازنده، حمید، (مهر ۱۴۰۴)، «نوستالژی و سنت: دو تیغهٔ یک قیچی»، نقد اقتصاد سیاسی.
- فرهادپور، مراد، (۱۳۸۹)، عقل افسرده، تهران: طرح نو.
- فریره، پائولو، (۱۳۵۸)، آموزش ستم‌دیدگان، احمد بیرشک و سیف‌الله داد، تهران: خوارزمی.
- فریره، پائولو، (۱۳۶۴)، کنش فرهنگی برای آزادی، احمد بیرشک، تهران: خوارزمی.
- فروم، اریک، (۱۳۹۴)، انقلاب امید، مجید روشنگر، تهران: مروارید.
- فروید، زیگموند، (۱۳۹۳)، روان‌شناسی توده‌ای و تحلیل اگو، سایارافیهی، تهران: نی.
- فوکس، کریستین، (۱۴۰۱)، بازخوانی مارکس در عصر سرمایه‌داری دیجیتال، سهند ستاری، تهران: مرکز.
- قیداری، نوید، (۱۳۹۸)، انکشاف سرمایه‌داری در ایران از دههٔ ۱۳۵۰ تا دههٔ ۱۳۹۰، تهران: سمندر.

- کاستیانوس مویا، اوراسیو، (۱۴۰۱)، انزجار، حسین ترکمن‌نژاد، تهران: خوب.
- کافکا، فرانتس، (۱۳۸۸)، قصر، علی اصغر حداد، تهران: ماهی.
- کار، نیکلاس، (۱۳۹۴)، اینترنت با مغز ما چه می‌کند، محمود حبیبی، تهران: گمان.
- کشاورزبان، آرنگ، (۱۳۹۹)، بازار و دولت در ایران: سیاست مکان بازار تهران، ابراهیم اسکافی، تهران: شیرازه.
- کلکتیو رود، (۲۰ دی ۱۴۰۴)، «جامعه متکثر یا توده‌های مسخ‌شده با افسون سلطنت طلبی؟»
- کلکتیو رود، (۲۶ دی ۱۴۰۴)، «عروج هخا-پهلوی با معجزات رسانه»
- کلکتیو رود، (بهمن ۱۴۰۴)، «آیا دیاسپورا می‌تواند صدای مردم ایران باشد»
- کلنر، داگلاس، (۱۳۹۹)، نمایش رسانه‌ای، گودرز میرانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- کمیته عمل سازمانده کارگری، (بهمن ۱۴۰۴)، «نیم گام به پیش، دو گام به پس»
- کنو، رمون، (۱۳۸۳)، پرواز ایکار، کاوه سیدحسینی، تهران: نیلوفر.
- کوچارسکی، آدام، (۱۳۹۹)، قواعد واگیری: چرا چیزها منتشر می‌شوند و چرا از انتشار بازمی‌ایستند، علی معظمی، تهران: چشمه.
- کورنهاوزر، ویلیام، (۱۴۰۰)، سیاست در جامعه توده‌ای، وحید بزرگی، تهران: نی.
- گرانت، مایکل، و جان هیزل، (۱۳۹۰)، فرهنگ اساطیر کلاسیک، رضا رضایی، تهران: ماهی.
- گروس، ریچارد، (۱۴۰۱)، روان‌شناسی اندوه، رضا ستوده، تهران: نگاه.
- گوستاو لوکلزیو، ژان ماری، (۱۳۴۶)، روزی که بومون با درد خویش آشنا شد، م. ر. حریری، تهران: جوانه.

- گوزمان بووار، مارگریت، (۱۴۰۵)، مادران انقلابی: مادران دادخواه میدان مایو، زینب کاظم خواه، تهران: وزن دنیا.
- لادنی، رافائل، (۱۴۰۳)، تبارشناسی نافرمانی در اندیشهٔ سیاسی غرب، کیا سلیمانی، تهران: بان.
- لازار، ژودیت، (۱۳۹۱)، افکار عمومی، مرتضی کُتبی، تهران: نی.
- لایحهٔ برنامهٔ هفتم توسعه (۱۴۰۲-۱۴۰۶)، سازمان برنامه و بودجهٔ کشور.
- لُسر دو، دومنیکو، (۱۴۰۱)، خشونت پرهیزی: تاریخچه‌ای فراتر از افسانه، منیژه نجم عراقی، تهران: بازتاب‌نگار.
- لطیفی، مارال، (۱۴۰۳)، پذیرش شکست، تهران: شیرازه.
- لنین، ولادیمیر، (۱۳۸۴) مجموعه آثار، محمد پورهرمزان، تهران: فردوس، ج ۳.
- لوبون، گوستاو، (۱۳۹۵)، روان‌شناسی توده‌ها، کیومرث خواجوی‌ها، تهران: روشنگران و زنان.
- مارکس، کارل، (۱۳۸۸)، سرمایه، حسن مرتضوی، تهران: آگاه، ج ۱.
- مارکس، کارل، (۱۳۹۹)، گروندریسه، کمال خسروی و حسن مرتضوی، تهران: لاهیتا.
- مارمیون، ژان فرانسوا، (۱۴۰۲)، روان‌شناسی حماقت، مریم تقدیسی، تهران: مان کتاب.
- ماریا ریلکه، راینر، (۱۴۰۰)، وقفهٔ تاریک: نامه‌هایی در باب فقدان، ماتم و دگردیسی، پیمان چهارزی، تهران: حرفه‌نویسنده.
- مانک، رونالدو، (۱۴۰۳)، جنبش‌های اجتماعی در آمریکای لاتین: بازنمایی اجزاء، پیروز اشرف، تهران: گستره.

- مایلز، سی. رایت، (۱۴۰۰)، جامعه توده‌وار، حسین معصومی‌همدانی، تهران: همان.
- مارتین، کارلوس، و فراچسک ریه‌را، یقین و مقاومت: آغوش یاریگر همبودها، شکوفه محمدی شیرمحل، نشر اینترنتی.
- مانزلو، آلان، (۱۴۰۳)، مفهوم‌شناسی تاریخ: راهنمای مطالعات تاریخی، سید هاشم آقاجری و بهزاد کریمی، تهران: نشر نو.
- محسنیان‌راد، مهدی، (۱۳۹۹)، رسانه‌شناسی، تهران: سمت.
- مختاری، محمد، (۱۳۹۵)، تمرین مدارا، تهران: بوتیمار.
- مختاری، محمد، (۱۳۹۳)، چشم مرکب، تهران: توس.
- مختاری، محمد، «بررسی شعارهای دوران قیام»، کتاب جمعه، شش ۲۰ و ۲۴.
- مگداف، هری، (۱۳۹۵)، افسانه طبقه متوسط، مسعود امیدی، تهران: گل‌آذین.
- منجنیق، «قیام گرسنگان: جدال بر سر نام یا تداوم نبردی تاریخی»، فلاخن ۲۱۱.
- میراف، میلتن، (۱۴۰۲)، درباره مراقبت: تحلیل فلسفی مفهوم پروای دیگران داشتن، مریم نصرافهانی، تهران: همان.
- میزتال، باربارا، (۱۳۹۹)، درآمدی بر جامعه‌شناسی حافظه، محمد رسولی، تهران: تیسرا.
- نئوکولوس، مارک، (۱۳۹۱)، فاشیسم، حسن مرتضوی، تهران: آشیان.
- نامه هفته، (۱۹ خرداد ۱۳۶۸)، اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، ش ۱.
- نگهداری‌نیا، سوما، «نوشتن به مثابه دادخواهی»، دیدبان آزار.
- وایس، جان، (۱۳۸۹)، سنت فاشیسم، عبدالمحمد طباطبایی یزدی، تهران: هرمس.

- ون هوفت، استان، (۱۴۰۲)، امید، مهدی نصراله‌زاده، تهران: بیدگل.
- هاروی، دیوید، (۱۳۹۵)، تاریخ مختصر نئولیبرالیسم، محمود عبدالله‌زاده، تهران: دات.
- هوفر، اریک، (۱۳۸۵)، مرید راستین: تأملاتی دربارهٔ سرشت جنبش‌های توده‌وار، شهریار خواجهیان، تهران: بیدگل.
- Cross, Katherine, Log Off: Why Posting and Politics Never Mix, Free Press.
- Maghbouleh, Neda, (2020), The Limits of Whiteness, Stanford University Press.

